



يك سينه حرف، موج زند دردهان ما  
از بیم جان اگر چه خموشيم چون حباب!

## انتقادی است؛ نه مقدمه

امروزه، رکلام و تبلیغات، از بهترین وسایل برای ضمانت ترقی و پیشرفت و محبوبیت هر چیزی شده است. در هر موضوع اقتصادی و دینی و سیاسی و حتی تاریخی، در جهان امروز، تبلیغ، مقامی ارجمند و مورد استقبال صاحبان صنایع و مرامها و سیاستمداران قرار گرفته، دارد؛ چرا که اگر فرآورده‌ای تقلبی یا مرامی پوشالی و یا سیاستی خلاف آزادی و صلح انسانی، همراه با تبلیغ به بازار جهان عرضه شود، در توده‌ی مردم، اثری بیش از مرغوبیت و حقیقت و آزادی فرآورده و مرام و سیاستی از همان نوع دارد.

در موضوعات مربوط به مرام و منهب، همچنانکه گفته شد، نیز تبلیغ، جائی بسی رفیع برای خویش فراهم آورده است. اما از آنجا که مسلمین دوره‌ی کسالت و خواب و سستی و فتور را میگذرانند، در این مرحله نیز از همه‌ی مرامها و مذاهب دیگر عقب افتاده اند.

اگر در بعضی از ممالک، اسلام، در جهان فعلی پیشرفتی دارد، تنها بر اثر حقیقتی است که در خود اسلام وجود دارد و گرنه مسلمین اینک هرگز در مقام تبلیغ بگونه‌ای شایسته، نیستند؛ آنگاه می‌بینیم ادیان و مرامهائی پوشالی با مطالبی سست و مردود از نظر علم و صنعت و همه‌ی جهات زندگی، آنقدر پیشرفت کرده اند که جهان را متوجه‌ی خویش گردانیده اند.

البته در این مورد ، تمام تقصیر را نمیتوان متوجهی مبلغین اسلامی اعم از نویسندگان و گویندگان و غیرهم کرد . چرا که اگر روزی مبلغی هم در مقام تبلیغ برآید ، مورد حملهی حکومتهای کشورهای اسلامی قرار میگیرد ، تا آنجا که گاهی يك نطقی مذهبی و يك مقالهی دینی ، سبب گرفتاری و نگرانی فرد یا افرادی میگردد که در این راه ، مورد یورش نابهنگام و شبانه واقع شدن و بزدان افتادن و شکنجه کشیدن و حتی مرگ هم در کمین ایشان ایستاده و بانظار نشسته است !!

و برآستی عهده دار وظیفهی تبلیغ شدن در امر دین ، بخصوص دین اسلام ، در دنیای کنونی يك فداکاری بزرگ در شمار است و از همین رهگذر است که طبعاً ارزش این کار از نظر خدا و دین ، نیز بیش از تبلیغ در آن عصری است که محیط و امکانات به انسان اجازهی اینگونه فعالیت را میدهد.

بنابراین ، در چنین موقعیتی که سخن از خدا و دین و اخلاق و قانون و عدالت يك ذنب لایغفر بحساب میآید و تا آنجا که وضع ایجاب میکند سر نیزه های حکومتها ، مخالف تبلیغات سودمندان و روشنگرانه هستند ، چه باید کرد؟ و يك مسلمان چه وظیفه ای دارد؟ آیا باین عنوان که دوره ، دورهی آخر الزمان و دورهی فساد و تباهی است ، باید در کنج انزوایش و دست پر روی دست گذارد و احیاناً گاهی آهی کشید و «خدا کارها را اصلاح کند» گفتن راپیشهی خود قرارداد؟ یا همین خداوندی که از نظر کوتاه فکران و تن پروران و شکمبارگان موظف و ملزم است (برخلاف صریح قرآن) کارها را اصلاح کند ، همو وظائفی هم بعهدهی مانهاده است و ما را بحال خویش آزاد و رها نکرده است که همچون حیوانات (بعضی از حیوانات) بدون احساس هیچ وظیفه ای بچریم و بخوریم و بخواییم و همخوایی کنیم؟ آیا اگر از صدر اسلام تا بحال این فکر پلید در همهی سرها دور میزد ، امروز اسلام چه وضعی داشت و آیا نام آن هم باقی مانده بود؟ ! آیا پیشوایان ما پیشینی روزگاری اینچنین رانکرده اند و دستوری از جانب پیامبر اکرم (ص) و جانشینان وی صادر نشده است و یا اگر دستورهائی صادر شده است میتوان همهی فرمانهائی را که برای مقابله با ظلم و فساد و اشاعهی عدل و تبلیغ دین داده اند ، بایک حدیث ضعیف به معارضه انداخت و این حدیث ضعیف (یا قوی) آنقدر نیرو دارد که از مرحلهی معارضه بگذرد و بر تمامی آن فرمانها ، بچربد؟

آیا يك روایت در مورد تقیه را میتوان در هر زمان و هر مکان و هر مرحله ای بدون وجود حکمت و علت ، تعمیم داد ولی فرمانهای جهاد و دفاع و تبلیغ و فداکاری و قیام علیه یزید را مخصوص به حضرت حسین بن علی علیهما السلام و یاران معدودش دانست . و مثلاً به این اعتبار که حسن بن علی علیهما السلام با معاویه

صلح نکرد ماهم باهمی بدی ها و لاملهیی ها و رد اقل اخلاقی صلح نسیم، بیون ایسه  
توجه داشته باشیم، بهمان اندازه که قیام حسین علیه السلام جنبه مبارزه‌ی بایجاد  
رداشت، صلح حسن علیه السلام هم بهمان اندازه مبارزه‌ای درهم کوبنده‌ی اساس  
ظلم بشمار می‌آمد. آیا صلح امام، با معاویه بمعنی تسلیم بودن آنحضرت در مقابل  
ظلم و ظالم بود، یا میخواست بدینوسیله خون خود و یاران خود و مسلمین را حفظ  
کند و خود و یارانش زنده بمانند تا از راه تنویر افکار و تبلیغ، با معاویه و معاویه‌مآبی  
بمبارزه پردازد؟

اگر حسن علیه السلام يك فرد صلح کرده‌ی با معاویه و تسلیم وی بود، دیگر  
چرا معاویه دامن آلوده‌ی خود را با ریختن خون حسن علیه السلام، که در هر حال  
فرزند پیغمبر بود و ریختن خون وی از نظر همه، جنایتی بزرگ در شمار بود،  
آلوده تر گرداند؟

مگر صلح وی بنظر ما تسلیم بلا شرط و همه جانبه‌ی در برابر او نبود و مگر  
صلح آنحضرت، در پندار ما، در خانه نشستن و به امور اجتماعی بی‌اعتنا بودن و آنقدر  
سخن نگفتن تا آنرا از یاد بردن و وظائف را زیر پا نهادن نبود؟ از نظر معاویه وجود  
و عدم چنین کسی باید یکسان باشد، نه آنکه بارها او را مسموم کند و در آخر کار  
وی را بقتل برساند و آنگاه حتی از دفن وی در مسجد پینمبر جلوگیری بعمل آید.  
و بر فرض که ما تسلیم خصم شویم و نعوذ بالله این یاوه گوئیها را از مقام عصمت  
اهل بیت پیغمبر دور ندانیم، مضحك و مسخره اینست که گاهی که به افراد خانه نشین  
و مهرسکوت بر لب زده اعتراضی میشود که چرا سخنی نمیگوئید؟ پاسخ میدهند:  
امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد. سپس بایشان گفته میشود: امام حسین  
علیه السلام در مقابل ییاد قیام کرد. در اینجا میگویند: امام حسین علیه السلام، امام  
بود و وظیفه‌ی خود را میدانست. مگر شما ایمان به امامت حسن علیه السلام ندارید؟  
چرا عمل او را (بفرضی که مطابق نظر بعضی باشد) يك عمل استثنائی مبتنی بر علم  
بوظیفه از راه امامت نمیدانید؟ چگونه صلح امام دوم ملاك عمل هست و قیام  
امام سوم ملاك عمل نیست! لابد خواهند گفت بخاطر اینکه امام دوم، امام دوم بود  
و امام سوم، امام سوم بود!!!

البته این اوهام جسارت آمیز در کسانی یافت میشود که از تاریخ اسلام بی‌خبر  
مانده اند و به شبهات بیش از حقایق اعتقاد دارند. اما آنانکه معنی صلح امام حسن (ع)  
را باندازه‌ی بررسی خود در تاریخ اسلام دریافته‌اند، برآستی چه دلیلی برای خود  
میتراشند و با چه حجتی در محکمه‌ی الهی حاضر خواهند شد؟؟

این رشته سری دراز دارد و این فرصت کوتاه درخور بحث کامل این مطلب

نیست، بنابراین بهتر آنکه خوانندگان ارجمند را از خواندن این حقایق تلخ خسته نکنیم.

اما وظیفه‌ی مردم مسلمان در موقعیت فعلی! نه من لیاقت آنرا دارم که تعیین وظیفه کنم و نه امکان آن هست. لذا امیدوارم خوانندگان، در نتیجه‌ی احساس وظیفه، خود زحمتی را تحمل کرده به افراد لایق مراجعه نموده و جوایز وظیفه‌ی خود شوند. و اگر خدای نکرده احساس وظیفه نشد و هم برای دیگر افرادی که وظیفه‌ای دارند نیز این وظیفه، یحتمل است که لااقل تا آنجا که ممکن است به کتبی مراجعه نموده که بسبب آن، از حيله‌های دشمنان اسلام آگاهی یابند و بوسائل کار آنان آشنا شوند و سنگر خود را در مقابل این حيله‌ها، یافته و حفظ کنند....

آنطوریکه بنظر میرسد، کتاب حاضر، از وسائل بسیار شایسته‌ای برای این آشنائی و آگاهی است و برآستی در تجزیه و تحلیل فعالیت‌های استعماری بخوبی از عهده برآمده است و بسیاری از اسرار نیرنگ‌ها و پيشرفتهای دشمنان را آشکار ساخته است.

چند سال پیش موقعیتی نصیب شد که این کتاب را ترجمه کنم. ولی چاپ آن بعللی میسر نگردید. و چندی قبل که امکانات برای چاپ آن فراهم آمده بود، به ترجمه‌ی گذشته نگاهی سطحی انداختم لیکن آنرا بطور کامل مطابق سلیقه‌ی خود از نظر قلم نیافتم ولی چون روش نگارش طوری است که قابل استفاده‌ی عده بیشتری ممکن است قرار بگیرد، با آنکه از زیبایی و شیوایی بی بهره است، لذا آنرا با همین وضع در اختیار ناشر محترم قرار دادم.

با این مقدمات معلوم میشود که خود کاملاً معترفم که کتاب با قلمی سلیس و روان و زیبا و شیوا نگاشته نشده، اما هر چه هست ترجمه‌ی واقعی کتاب است و همانطوریکه ذکر شد، چه بسا قابل درک‌تر برای توده‌ی مردم. لذا با کمال صراحت و صداقت از خوانندگان سخندان و ادیب معذرت می‌خواهم که یقین ترجمه‌ی حاضر از نظر ادبی دارای نقص و ایراد است. ولی میدانم که ایشان هم با احترام ارزش این فکر که «قلم خود را فدای همه کس فهمی کتاب کرده‌ام» بر من خورده نخواهند گرفت.

سید جعفر طباطبائی

مشهد مقدس ۱۳۵۰ ر ۴۱

تقديم به آنکس که رسالتی دارد !

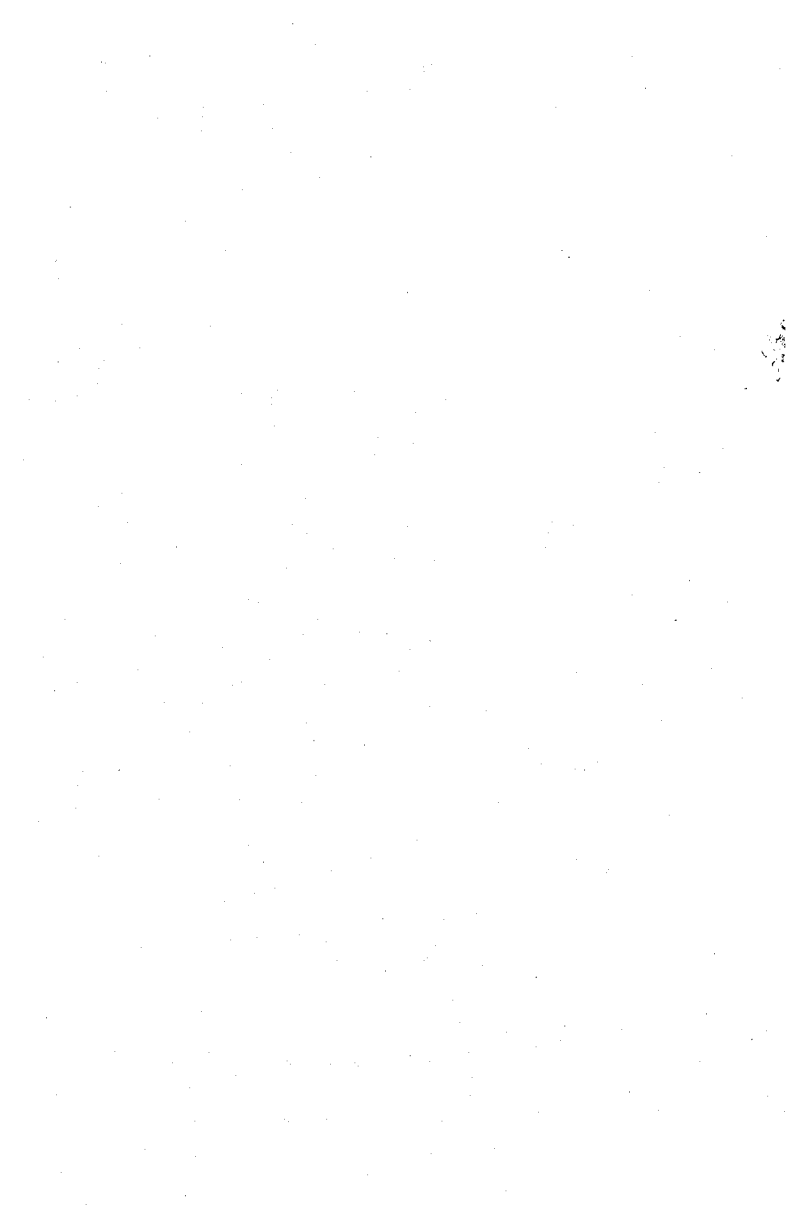


« لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تَوَلَّوْا وُجُوهَكُمْ قَبْلَ الْمَشْرِقِ  
وَالْمَغْرِبِ ، وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ  
وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ ، وَآتَى الْمَالَ عَلَى  
حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ  
وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ ، وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ  
وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا ، وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ  
وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ . أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا ، وَأُولَئِكَ  
هُمُ الْمُتَّقُونَ » .

صدق الله العظيم

« ليس الايمان بالتمنى و لا بالتحلى ، و لكن هو ما وقر  
فى القلب و صدقه العمل » .

حديث شريف نبوى





## مقدمه‌ی مؤلف

چگونه معنی و مفهوم اسلام در ما تا بدین حد ،  
ضعیف شد و رنگ باخت ؟؟

چگونه اسلام از يك مفهوم همه جانبه و شامل  
بر هدفها و موقعیت‌های زندگی بشریت، نزول کرد و ساقط شد،  
بلکه از يك مفهوم - در حقیقت - شامل برهستی و زندگانی  
و انسان ساقط گردید ؛ تا بدینوسیله این اسلام بصورت تنها  
عباداتی در آید که بهر نحوی از انحاکه شد ، انجام بگیرد،  
بلکه بصورت عباداتی در آید که غالباً جز با « نیت » تنها،  
انجام نخواهد گرفت . و بالاتر از این، بلکه بصورتی در آید  
که غالباً بطور مطلق انجام نشود، نه بانیت و نه باغیرنیت .

آنگاه - با وجود این - در ضمیر ما این گمان باشد که ما  
مسلمان هستیم ؟

چگونه این مفهوم از يك دستور همه جانبه وشامل  
که بر تمامی زندگی بشریت حکومت میکند و آنرا تنظیم  
می نماید ، ساقط شد . آن دستوری که بر اقتصادیات و  
اجتماعیات زندگی حکومت میکند ، بر مادیات و معنویات  
آن حکومت میکند ، برسیاسیات وافکارومشاعرآن حکومت  
میکند و بر روش عملی زندگی در واقعیت و حقیقت حیات  
حکومت میکند ، چگونه اسلام از این مفاهیم ساقط گردید  
تا بصورت تنها ادراکات سرگردان و سرگشته ای در آید ، که  
هیچگونه اعتباری ازواقعیت برای آنها نیست . . ادراکاتی  
که در درون جان صاحب خویش برقرار میشود - اگر برقرار  
بشود - در حالیکه وی در يك اجتماع غیر مسلمان زیست  
میکند و هیچگونه بیزاری و استنکاری از زندگی در آن  
اجتماع ندارد و هیچگونه فعالیتی هم برای دگرگونی ونغیر  
آن اجتماع ، انجام نمیدهد . و نیز ادراکاتی که در درون  
جان صاحب خویش برقرار میشود - اگر برقرار بشود .. در  
حالیکه وی خود بگونه ای روش مسلمین در زندگی شخصی

خویش و در زندگی عمویش ، رفتار نمی کند . بدینجهت آداب و رسوم وی غیراسلامی میباشد . افکار وی غیر اسلامی می باشد ، تصورات وی غیراسلامی خواهد بود و رفتار روزانه وی هیچگونه پیوند با اسلام نخواهد داشت ، خواه روابط فردی او با فرد یا با اجتماع یا با دولت و یا در روابط رئیس و مرئوس . .

چگونه این مفهوم از يك زندگی کاملی که بر مبادی و افکار و نمونه و روشهای واقعی اسلام استوار بود ، ساقط گردید ؛ چگونه از آن ساقط گردید ، در حالیکه این زندگی ، دنیا و آخرت و زمین و آسمان و حاکم و محکوم و زن و مرد و خانواده و اجتماع را شامل بود . چگونه از آن ساقط گردید تا بصورت جزئیاتی درهم ریخته در آید ، جزئیاتی که هیچ رابطه و پیوندی در میان آنها و هیچ دلالتی در آنها یافت نمی شود ، همانند پارچه ای عجیب که تار و پود آن در يك وضع غیر مناسب و بدون توجه برنگ قرار گرفته باشد ؟

چگونه این افکار بیگانه و عجیب در مزرعه ای دلها کشت شد ؛ افکاری که اسلام را به مشاعر و ادراکاتی از يك

جهت و روشی عملی از جهت دیگر تقسیم میکرد، آنگاه فاصله‌ای میان این دو قسم قائل می‌شد و گمان می‌رفت که مشاعر و ادراکات به تنهایی ممکن است اسلام ناامیده شود و هم‌ای اسلام همین مشاعر باشد درحالی‌که از روش عملی بدور باشد و هیچ‌گونه ارتباطی با آن نداشته باشد ؟ !

چگونه در درون مسلمین این فکر مستقر گردید که آنان می‌توانند اقتصادیات خود را از هر سیستمی غیر اسلامی که در روی زمین هست اخذ کنند و نیز می‌توانند اصول اجتماعی خود و قواعد آنرا از هر ایده‌ای غیر اسلامی که در روی زمین هست بگیرند و نیز می‌توانند آداب و رسوم خود را از هر اجتماعی غیر اسلامی که در روی زمین یافت می‌شود کسب کنند ، سپس با وجود این ، آنان مسلمان خواهند بود ؟ !

چگونه امکان پذیر شد که مرد مسلمانی تصور کند میتواند تعالیم پروردگار خود را در هر موردی ، نادیده گرفته و با آن مخالفت کند و به امانات پروردگار خود خیانت بورزد ، یعنی غش کند و دروغ بگوید و خیانت نماید ، و نیرنگ سازی کند و پا را از گلیم کالای مباح برای خود

فرا تر نهد و به کالای حرام دست یازد و بخاطر این کالا ذلت و خواری را پذیرا شود و از زیر بار وظیفه‌ی اقامه‌ی اجتماع بر روش اسلام، چه بر رفتار خود و چه بدعوت آن اجتماع بر این روش، شانه خالی کند و برای اقامه‌ی اجتماع بر روش غیر اسلامی، اجتماعی که بر بنای ظلم و انحراف و گناه استوار است، با دیگران، در روش شخصی خود و در دعوت اجتماع به آن روش، انبازی و مشارکت نماید. . . و آنگاه گمان کند که وی با وجود همه‌ی این مطالب، با خواندن چند رکعت نماز در روز - چه با خلوص نیت و چه بدون خلوص نیت - میتواند اثرات سوء این رفتار خود را در پیشگاه خداوند از بین ببرد و این نماز او را در شمار مسلمین بحساب آورد ؟ !

چگونه امکان پذیر شد که زن مسلمه‌ای تصور کند میتواند تعالیم پروردگار خود را نادیده گرفته و با آن مخالفت کند و به امانات پروردگار خیانت بورزد، یعنی غش کند و دروغ بگوید و کینه ورزی نماید و غیبت کند. . . و از خانه، با وضعی برهنه و عریان بیرون رود تا اعضای فتنه‌انگیز خود را در میان راه، برای هر چشم حریص و آزمند

و جسم مردی پر شهوت و خواهنده بمعرض دید و نبایش  
بگذارد و از زیر بار وظیفه‌ی اقامه‌ی اجتماع ، بر روش اسلام ،  
چه با رفتار مستقیم خود در وجود خویش و چه به تربیت و  
پرورش فرزندان خود بر این روش و چه بدعوت آن اجتماع  
بر این روش ، شانه خالی کند و برای اقامه‌ی اجتماع بر  
روش غیر اسلامی ، اجتماعی که بر بنای ظلم و انحراف و  
گناه استوار است ، با دیگران ، در روش شخصی خود و در  
دعوت آن اجتماع بر آن روش ، انبازی و مشارکت نماید ..  
و آنکاه در ضمیر او بگذرد که وی با وجود همه‌ی این  
مطالب ، یا « نیت پاک » در درون قلبش ، میتواند اثرات  
سوء این رفتار خود را در پیشگاه خداوند از بین ببرد و این  
نیت پاک او را در شمار زنان مسلمة بحساب آورد ؟ !

از کجا این افکار نا آشنا و عجیب روی نمود ، این افکار  
که گوید : دین چه ارتباطی با نظام و اجتماع دارد ؟ دین  
چکار با اقتصاد دارد ؟ دین چه نظر و رأیی می‌تواند در  
پیوندهای فرد با اجتماع و فرد با حکومت داشته باشد ؟ دین  
را باروش عملی در حقیقت و واقع زندگی چکار ؟ دین را  
با سنن و آداب و رسوم چه ارتباطی خواهد بود ؟ دین را

بالباس و نوع پوشش چکار - و بخصوص جامه‌های زن ؟ دین را با هنر چه ارتباط ؟ دین را با روزنامه و رادیو و سینما و تلویزیون چکار ؟

و خلاصه : دین را با زندگی چکار ؟ دین را با واقع و حقیقتی که مردم در روی زمین ، در آن واقع و حقیقت زندگانی میکنند چه پیوند و ارتباط ؟ !

تردیدی نیست که برای این «ضعف» وسائل و ابزار فراوانی موجود است ، این ضعفی که اسلام در دلها و جانهای مسلمین با آن برخورد کرد و بدان مبتلا گردید .

اجتماع اسلام، در آن نهنگام که پیگیری از حقایق اسلامی می نمود ، چنین وضعی نداشت .

بلکه تا دوره‌ی بسیار نزدیکی به ما ، نیز چنین وضعی نداشت - با وجود آنچه که در طول قرن‌ها، فساد و تباهی به آن اصابت کرده است - آری تا دوره‌ی بسیار نزدیک ، یعنی تا پیش از حمله‌ی فرانسه که بصورتی مهلك بود، چنین وضعی نداشت. بی تردید، فاصله‌ی میان نمونه‌های دین و رفتار واقعی، بصورتی تازه، مثلا ، از دوره‌ی اموی‌ها ، در تاریخ اسلام آغاز شد. ولی در عین حال، این فاصله ، در مجموع پایه‌های

اجتماع اسلامی ، اختلال و تزلزلی پدید نیاورد . حکومت در پایتخت تنها چیزی بود که مبتلا بفساد - فساد در بعضی موارد - در سیاست حکومت و مال شده بود . ولیکن اجتماع ، در غیر پایتخت تا حد بسیار زیادی ، در اصول و قواعد اسلام ، پشتکار داشت و مفاهیم اسلام را در کلیات و جزئیات ، بر زندگی خود حکومت میداد . و مهمتر از همه ی اینها ، اینکه نظام اجتماع در درجه ی اول بر اسلام استوار بود و همه ی قوانین خود را از شریعت اسلام میگرفت و از هیچ سرچشمه ی دیگری جز اسلام این قوانین را اخذ نمیکرد .

آنگاه بهنگام حکومت ترکها ، این فاصله وسیع تر

شد . . .

ولی با وجود این ، باز بسیاری از امور اجتماع و مفاهیم آن و رفتار عملی و اخلاق و معاملات و تصورات و افکار آن ، اسلامی سره و خالص بود .

تا آنگاه که جنگ صلیبی اخیر در دو قرن هجدهم و نوزدهم پیش آمد و دامنه ی آن ، تا قرن بیستم هم کشیده شد . در این هنگام بود که اختلاف بزرگ در اجتماع اسلام



پدید آمد . و نیز اختلال بزرگ . .

و این کتابچه‌ی کوچک، کوششی - شتابزده و سریع - است برای یافتن آن خطی که به ضعف مفهوم نیرومند همه جانبه‌ی اسلامی منجر گردید ، تا در نتیجه‌ی این ضعف ، این مفهوم بصورت جزئیاتی در هم ریخته که هیچ رابطه و پیوندی در میان آنها و هیچ دلالت و راهنمایی‌بی در آنها نیست ، درآید و تا این مفهوم بصورت تنها عباداتی - خالصانه یا غیر خالصانه‌ای - در آید که انجام دهندگان آن، گمان کنند این عبادات ، تمامی اسلام است و گمان کنند که ایشان پروردگار خود را با همین عبادات ملاقات خواهند کرد ، در حالیکه همین عبادات سبب شده است که خداوند از ایشان راضی و ایشان از خداوند راضی باشند . . حتی اگر خداوند در کتاب عزیز خود بفرمایدو به ایشان تذکر دهد که این روش ، آن اسلامی که خدا خواسته است ، نیست !

بنابراین اگر ما دریافتیم که این انحراف چگونه سرچشمه گرفت و چگونه امتداد یافت . . چه بسا که بر آنچه در این روش ، نیرنگ موجود است ، هشجاری یابیم و توجه پیدا

کنیم . . و چه بسا که بسوی خداوند و بسوی جان خویش  
باز گردیم . .

و دو باره مسلمان شویم . .  
والله الموفق الی ما یرید .

محمد قطب

## مفهوم اسلام

آیا مسلمین صدر اول ، از معنی اسلام ، چه دریافتی داشته اند ؟

و آیا شایسته است که ما چه دریافتی از آن داشته باشیم ؟  
بدون تردید ، دریافت مسلمین صدر اول از اسلام آن چیزی نبوده است که ما می خواهیم در عصر حاضر از آن دریابیم که اسلام ، مجموعه ایست از عباداتی که انسان میتواند آنها را ، بی ارتباط به برنامه ی عملی و پروگرام زندگی ، انجام دهد و نیز آدمی میتواند درگیر و دار عبادت - خالصانه - روی به خدا آورد ، سپس در هرامری از امور زندگی بدیگری روی آورد .

بلکه اسلام۔ چونانکه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) دریافته و یاران و پیروانش از او، آنرا دریافت کرده اند۔ و اگذاری همه جانبه ی نفس به خدا است. و باید که تمام هستی انسان بجانب او متوجه گردد. و باید که پندار و افکار و مشاعر و برنامه ی عملی آدمی، از هر جهت، تابع فرمانی باشد که خداوند مقرر فرموده است.

هرگز مسلمین از گواهی به اینکه: جز الله خدائی نیست و همانا محمد رسول و فرستاده ی اوست (لا اله الا الله) و ان محمداً رسول الله)، دریافت نمیکردند که این کلمه، گفتاریست که بر زبان جاری میشود، بی آنکه به ازاء و محاذات این کلمه، در درون نفس و حقیقت زندگی اثری پابرجا بوجود آید.

بلکه از شهادت: ان لا اله الا الله، دریافته بودند، که خداوند یگانه، مالک جهان هستی و تنها کارگردان رویدادهای پهنه ی این کیتی است. و او است که سزاوار پرستش است و شایسته آنست که دلها با بیم و پرهیزگاری، بسوی او روی آورند. و همو است که به تنهایی زندگی بخش و مرگ آفرین است و او است که تنها روزی رسان نیرومند استوار است. و

در لباس پرستش و بیم روبسوی دیگری جز او آوردن و دامن  
به اینکه سود و زیان خلق در اختیار دیگری جز او و یابدست  
هر نیروی دیگری از نیروهای آسمان و زمین است ، رنگی از  
شرك و بت پرستی است که مسلمین از آن ، پناه به خدا  
میبرند .

مسلمین صدر اول بالاتر از این نیز دریافتی از معنی  
لااله الا الله داشتند که او است تنها وجودی که مالک و حاکم  
است . او است که برای انسان ، راه مقرر میکند و او است که  
برای افراد بشر ، برنامه ی زندگی و پروگرام  
معاششان را تعیین میفرماید و این سازمان در دست کسی  
جز او و در اختیار نیروئی از نیروهای آسمانها و زمین نیست .  
و این برنامه با آفریده شدن بشر پی ریزی شده است و آنگاه  
که آدم ابوالبشر به زمین هبوط کرد ، این برنامه هم از طرف  
خدا همگام با او نازل شد : در آیه ... گفتیم : همگی از  
بهشت پائین روید ، اگر هدایتی از من بسوی شما آمد ، آنها که  
هدایت مرا پیروی کنند ، نه بیمی دارند و نه اندوهگین  
شوند ... و کسانی که کافر شوند و آیه های ما را دروغ شمارند ،  
اهل جهنمند و خودشان در آن جاودانند .<sup>۱</sup>

بنابراین در سراسر تاریخ بشریت ، این برنامه ، همواره همگام با انسان بوده است که : باید افراد بشر بوسیله‌ی رهبری پروردگار براہ آیند و به لوازم هدایت وی رفتار نمایند و برنامه‌ی زندگی آنها در زیر پرچم هدایت خداوندی بوده باشد ... وگرنه آنان مسلمان نخواهند بود .

و نیز مسلمین صدر اول از کلمه‌ی شهادت ان محمداً رسول الله در یافته بودند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - فرستاده‌ی مورد پذیرش حق ، برای تبلیغ همین هدایت خداوندی است : هدایتی که بشر ملتزم به فرمانبرداری و پیروی از آنست و وی مبلغی از جانب پروردگارش میباشد که سزاوارست همدوش با اطاعت خدا ، از او نیز اطاعت شود که : « آیه ... و ما هرگز پیامبری را نفرستادیم مگر برای آنکه به اجازه‌ی خداوند از او فرمانبرداری شود ، »<sup>۲</sup> و « آیه ... و آنچه را که پیامبر بشما دهد ، بگیرید و شمارا از آنچه نهی فرماید ، باز ایستید » .<sup>۳</sup>

و وی - صلی الله علیه و آله وسلم - نمونه‌ی عملی زنده‌ایست برای رسالت آسمانی ؛ از اینرو او پیشوای هر رفتار و کرداری است و او رهبر گروه مسلمین و مربی آنان است و او

آموزگار این گروه استاد ایشان است و او چراغی است که در تاریکی‌ها از وجودش طلب روشنی میشود .



این يك مفهوم عام - ویا اجمالی - برای شه‌ادین بود، مفهومی که در میان هر کس نقش بندد، او را مسلمان توان نامید ، چرا که چنین انسانی ، حقیقت اسلام را در حقیقت وجود خویش شکل داده است ، همان حقیقتی که - به تنهایی - پس از آنکه در ضمیر انسان مستقر شد ، زندگی او را دگرگون می‌سازد و او را براه راست میبرد ... راهی که بسوی خدا است .

از این مفهوم اجمالی ، مفاهیم دیگری بدست می‌آید - یا از این مفهوم ، با توضیحات و راهنمایی‌های مفصل قرآن و برنامه‌های عملی پیامبر ، مفاهیم دیگری متفرع میشود - مفاهیم دیگری که در روان مسلمین صدر اسلام ، بسیار عمیق و استوار بود ، که در پندار و رفتار آنان نیز واکنش داشت ، گرچه آنان «فلسفه بازی برای آن مفاهیم نمی‌کردند و فلسفه‌سازی آنرا نمیدانستند» چونانکه ما امروز می‌سازیم و میدانیم ! و در باره‌ی آنها کتابها و مقالاتی می‌نگاریم !

آنان - بگونه‌ای بدیهی - چنین درك کرده بودند

که نیت و اراده به تنهایی وقتی در دل آدمی باشد، موجب مسلمانی نمی‌شود! و تا این نیت در رفتارهای چشمگیر و برنامه‌های واقعی منعکس نشود، در میزان واقعیت و میزان خدائی هیچگونه ارزشی نخواهد داشت.<sup>۴</sup> و بدینجهت است که پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله وسلم - می‌فرماید: «ایمان، به آرزوی قلبی و لباس زیبا پوشیدن نیست. بلکه آن، چیزی است که در دل آدمی استوار گردد و رفتار و کردار هم گواه و مؤید آن باشد.

وما - بعد از تفلسف و تبحرمان در شناخت پسیکولژی مخصوصاً - واقعیت این مطلب را درمی‌یابیم و عکس العمل آنرا در زندگی بشر می‌بینیم.

بسیار اتفاق می‌افتد که انسان گمان می‌کند، مطلبی برایش مسلم و قطعی و مستدل شده است و بحد اشباع در این اندیشه و مطلب، غور و تفحص کرده است و دیگر هیچگونه نیازی ندارد که در این باره تحقیق کند و یا دیگری برایش استدلالی بیاورد. و این اندیشه در درون جانش مستقر شده و در وجودش پا برجا می‌ماند، بطوریکه جای هیچگونه تردید و بحثی برایش نیست.



اما تمامی این اندیشه سرابی است که هیچ پیوندی با حقیقت ندارد . . . و یا اگر بوئی هم از حقیقت و واقعیت برده باشد ، بآن اندازه نیست که برای بگردش در آوردن چرخ زندگی بکار آید .

تو نشسته‌ای و در خیال و خواب بسر می‌بری ، گمان میکنی اگر اراده کنی ، میتوانی با حرکت مختصری جهان هستی را بجنبش درآوری !! آنگاه تصمیم میگیری میزی را از جایش حرکت دهی ، می بینی این کار برایست ثقیل است . در این هنگام - برای آنکه میز را از جایش حرکت دهی - نیاز بدان داری که نیرویت را افزایش دهی ، یا تصمیم حرکت را که در دلت هست زنده کنی تا اولاً این نیرو مساوی با مقاومت جسم گردد و سپس از آن فزونی هم یابد . و حرکت محسوس در عالم واقع ، بمیزان افزودن به نیرو است و حرکت ، مقیاس واقعی برای نیرو است .

و این حقیقت ، تنها مخصوص به عالم انسان نیست ، بلکه واقعیستی است از واقعیات جهان بزرگ هستی و جزئی است از اجزاء ناموس وجود .

و هر مخترعی که آلات محرکه‌ای ساخته ، دریافته

است که نیروی درونی و نهانی ، به تنهایی ، کافی و بسنده از برای حرکت نیست . بلکه اولاً لازم است انرژی نهانی را تبدیل به نیروی ظاهری کند - یعنی آنرا از مرحله‌ی نیت به عالم عمل و از قوه به فعلیت آورد - و آنگاه این نیروی ظاهری بقدر کفایت هم باشد ، نه بمقدار برابری با ثقل جسم ، بلکه بآنمقدار که بر آن چیره گردد و از آن فزونی یابد تا جنبش و حرکت واقعی مورد نظر در عالم ، بوجود آید .

و حرکت - که قانون جهان بزرگ هستی است - بر این حقیقت استوار است : انرژی مخفی تبدیل به نیروی ظاهری شود و این نیرو بقدری باشد که بر مقاومت جسم چیره شود ، آنگاه است که جسم بطرف هدف مطلوب بحرکت درخواهد آمد .

و نفس انسانی - که نیروئی در جهان هستی است - مبتنی بر همین قانون است و فرقی در بین نیروهای جهان بزرگ هستی ، میانه‌ی مادیات و معنویات نیست ! ماده و نیرو در اصطلاح دانش عصر کنونی ، هردو شیئی واحدی هستند ! نیت و تصمیم به تنهایی کاری انجام نمیدهد .. چرا

که تصمیم ، نیروئی است مخفی که خود بخود تبدیل بحرکت  
نمیشود و به تنهائی موانع را از میان بر نخواهد داشت !

اینک به بینیم : عایق ها و موانع «طبیعی» در زندگی  
انسان ، که تصمیم برای مقابله با آنها کافی نیست کدام است  
که سزاوار است تصمیم را در مورد آنها تبدیل به نیروی  
واقعی کنیم تا اولاً این نیرو معادل و مساوی آنها شود و سپس  
بر آن نیرو بیفزائیم تا برای حرکت و دفع آن موانع در  
زندگی از آن نیرو بهره برداری شود ؟ !

موانع و مقاومتها در داخل نفس انسانی چه بسیار و  
در زندگی فراوانند .

از چیزهایی که در داخل نفس انسانی بصورت مانع  
وجود دارد : انس . . طبیعت و خوی . . آداب و رسوم . .  
راحت طلبی . . تنفر از کوشش و کار . . و نگرانی و بیزاری  
از ناراحتیها و خطرات . .

و کلمدی جامع آنها را « هوی » میتوان نامید ، یعنی  
اصرار بر وصول به آنچه که نفس آدمی آنرا دوست دارد .  
و از چیزهایی که در زندگی خارج از نفس ، بصورت  
مانع موجود است : عرفیات ظالمانه‌ی اجتماعی و نیروهای

انحرافی بی که در اجتماعات یافت میشود و بر آن اجتماع مسلط میگردد .

و کلمه‌ی جامع آنها را «طاغوت» میتوان نامید ، یعنی هر نیروئی که پا از گلیم خویش فراتر می‌نهد و از راه راست خویش منحرف میگردد .

هوی در درون نفس و طاغوت از خارج نفس ، «هردو «مقاومتی» هستند که سزاوار است برای برابری با آنها در وهله‌ی اول ، تصمیم ، تبدیل به نیروی ظاهری شود و سپس این نیروی ظاهر شده ، فزونی یابد تا حرکت مستقیم که هماهنگ با ناموس هستی و اراده‌ی خدا است ، در آنها ایجاد شود .

هوی از داخل نفس و طاغوت از خارج آن ، نیروهائی «حقیقی» و واقعی می‌باشند که در حرکت هستند و دارای فشار و سنگینی و نیروی رانش می‌باشند . و از این رو تصمیم ، به تنهایی ، برای برابری با آنها کافی نیست ، بعلاوه که باید بر آنها فزونی هم یابد تا در آنها حرکت مستقیم در مسیر صحیح را ایجاد کند .

و این بدیهه‌ایست از بدیهیات نفس و بدیهیات زندگی ،

که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله وسلم - آنطور که باید و شاید آنرا دریافته است که میفرماید : « ایمان ، به آرزوی قلبی و لباس زیبا پوشیدن نیست . بلکه آن ، چیزی است که در دل آدمی استوار گردد و رفتار و کردار هم گواه و مؤید آن باشد . » . همانطور که پیروان پیغمبر در صدر اسلام ، نیز این بدیهه را دریافته بودند ، در حالیکه پیکار و کوشش میکردند تا نفسهای خودشان را براه صحیح ببرند و استوار کنند و نیز اجتماع را هم بر قوانین اسلام بگمارند .

اینك باید دید تصمیم و نیت پاك و خالص در حقیقت زندگی چه ارزشی دارد ؟ !

یا - از طرف دیگر - عیب و نقص آن چیست ؟ !  
عیب آن ، آنست که نیرنگ است ! ترا بگمان و امیدارد - و تو در خواب می بینی - که با اشاره ی ابروئی یارای آنرا داری که جهان هستی را بحرکت در آوری !  
ولی تو هرگز آزمایش نکرده ای که برای حرکت

میزی در روی زمین ، چه مقدار کوشش لازم است !  
تو ! به « خلوص نیت » قانع شده ای و به اینکه دل پاکیزه ای داری که دارای طبع مستقیمی است و با خدا

پیوند دارد و آنچه رضای اوست انجام میدهد .

آری . . ولی آنگاه که تو احتیاج داری جلوی یکی از آرزوهایت را بگیری ، یا خوی و عادتت را تغییر دهی ، یا آداب و سنن اجتماعی را که در آن زندگی میکنی دگرگون سازی ، آنگاه که نیازمندی تا در برابر مردم بایستی و آنها را از انحرافشان باز داری و یا آنانرا از مقابل خویش برانی ، تا ترا از راه خودت منحرف نکنند . . و در این گیرودار ، جزرنیچ و درد و حرمان چیزی نخواهی یافت ؟ !  
آنگاه که تو نیازمند مبارزه با سرکشی و انحراف - تمام انواع انحرافات - هستی و زندگی تو مواجه با خطرات میشود ؟ !

در این هنگام چه موقعیتی خواهی داشت ؟ و اعتبار و ارزش « واقعی » تصمیم و اراده‌ی پاك و مخفی در کمون تو چه اندازه خواهد بود ؟ !

در حقیقت . . برای هیچ چیز و هیچ کاری بدون این تصمیم مخفی در قلب ، هیچگونه ارزشی نیست .. و لکن خود این تصمیم هم در صورتیکه تبدیل به انرژی و نیروی ظاهری نشود تا در زندگی بکار آید ، چه ارزشی میتواند

داشته باشد ؟

پیغمبر اکرم-صلی الله علیه وآله وسلم- مردی واقعی ،  
در حد اعلای واقعیت بود و او است که میفرماید : «ایمان ،  
به آرزوی قلبی و لباس زیبا پوشیدن نیست . بلکه آن ، چیزی  
است که در دل آدمی استوار گردد و رفتار و کردار هم گواه  
و مؤید آن باشد » .

بی تردید اعتبار و ارزش واقعی برای این تصمیم و  
نیت پاک در صورتیست که یارای مقابله با هوی در داخل نفس  
و طاغوت از خارج آنرا داشته باشد . ولی اگر بنا شد این  
نیت تبدیل به انرژی نشود ، یا بر مقاومت پیروز نگردد . .  
آیا ارزش آن ، بیش از حبابی خواهد بود که زیبا و خوش منظر  
است ، ولی با کوچکترین برخوردی نابود میشود و در  
فضا به هدر میرود ؟ !

از همین رهگذر است که اسلام تنها به تصمیم و  
نیت پاک اکتفا نمیکند و خود را به این تصمیم ، در صورتیکه  
عمل نتیجه بخشی در حقیقت زندگی نداشته باشد ، سرگرم  
و دلخوش نمی کند .

و از همین جهت است که قرآن ، هرگز «الذین آمنوا»

« کسانی که ایمان آورده اند » را به تنهایی ذکر نمیکند ، بلکه همواره میگویند « الذين آمنوا و عملوا الصالحات » « کسانی که ایمان آورده و کردار نیک انجام داده اند » . . ایمان ، چیزی است که در دل آدمی استوار گردد و رفتار و کردار هم گواه و مؤید آن باشد . . و باین جهت است که اسلام دین فطرت است ، چرا که همگام و متناسب با فطرت هستی و ناموس وجود است .



و این مطلب - همانطوریکه گفتیم - بدیهه‌ای از بدیهیات بود که مسلمین صدر اول آنرا از اسلام دریافته بودند . و بخاطر ذلك این بدیهه از مفهوم اسلام بود که برای تحقیق فکر و ایده‌ی اسلامی در عالم واقع و حقیقت ، فعالیت میکردند و تنها به ایده‌آلهای زیبا و نمونه‌های سرگردان در فضا اکتفا نمیکردند .

از طرفی برای بهتر ساختن رفتار فردی و از طرف دیگر برای واقع مادی اجتماع اسلام و دولت اسلامی در فعالیت بودند .

هرگز هیچ يك از مسلمین صدر اول دریافت نکرده



بود که - با نیت پاك - میتواند مسلمان باشد ولی در رفتارش با اسلام مخالفت ورزد، باین اطمینان که خداوند پروردگار دلها است ، و او به اعماق جان آدمی مسلط است و نیتهای پاك پنهان شدهی در پس اعمال را درك میکند !! بلکه آنها چنین دریافته بودند که نیت و عمل دو صورت برای يك معنى و مفهوم اند که برای رسیدن به آن مفهوم هیچ راهی برای یکی از آنها بدون دیگری نیست . نیت پاك به تنهایی بدون عمل ، آرزو و خیالی است که هیچ بهره‌ای از واقعیت ندارد . و عمل به تنهایی ، جدای از نیت پاك ، نیز عملی تباه و هدر شدهی در میان آسمان و زمین و فضا است ، چرا که خداوند، هرگز عملی را نمی‌پذیرد مگر آنکه خالصاً لوجه و بخاطر او انجام گرفته باشد - و معنى نیت پاك هم همین است - و خود مقیاسهای زمینی ، هر مطلب تو خالی و پوشالی را ولو پس از مدتی ، معرفی و رسوا خواهد کرد ! هیچ پاك از مسلمین صدر اول ، دریافت نکرده بود که میتواند - با نیت پاك - مسلمان باشد، در حالیکه در یکی از کارهای زندگی، خواهش و میل نفس را همراهی میکند، بخاطر آسایش آنی ، یا راحتی بدست آمده ، یا خودداری نفس از

ناراحتی و کوشش و خطرهای زندگی ! یا با اجتماع - غیر  
 مسلمانی که در مرحله اول مقابل او قرار گرفته بودند - در  
 آداب و سنن ، یا انحراف و کجروی آنان همگام باشد ، بخاطر  
 آسایش خاطر و قلب ، یا حرص به جاه و مقام و محترم زیستن  
 در این اجتماع ، یا برای مصونیت از رنج و آزار ، خواه این  
 رنج و آزار ، طعنه و عیبجوئی و تحقیر و استهزاء از جانب خلق  
 باشد ، خواه رنج و آزار جسمی بی باشد که بدن را بدرد و تعب  
 و امیدارد و او را از خوراك ، محروم میکند و یا زندگی آدمی  
 را در معرض نابودی قرار میدهد .

بلکه بدون تردید ، دریافت آنان از معنی اسلام ، این  
 بود که باید آنرا در عالم واقع ، تنفیذ کرده و تحقق دهند .  
 آنان دریافته بودند ، معنی اسلام اینست که رفتار شخصی هر  
 يك از آنان ، باید که رفتاری اسلامی باشد ، گرچه بر این رفتار  
 خطرانی مترتب گردد . و نیز اجتماعی که از این افراد تشکیل  
 یافته ، باید که اجتماعی اسلامی باشد ، گرچه این وضع هم  
 مستلزم خطرانی بوده باشد .

در اینجا حقیقتی موجود است که آنرا بازگو میکنیم:  
 که نفس آدمی ، همیشه بر راه راست استوار نیست و

هماره یارای روبروشدن با سختی ها را ندارد.

و این نفس گاهی بر اثر مطالب مختلف، ناتوان میشود:

«آیه... و انسان، ناتوان آفریده شد»<sup>۵</sup>.

و خداوند، ناتوانی بندگانش را میداند و از لغزشهای

آنان صرف نظر میکند و توبه‌ی آنان را می‌پذیرد، لکن مادام

که اصرار بر گناه نداشته باشند: «آیه... و خداوند، نیکوکاران

را دوست دارد. و کسانی که هرگاه گناهی کردند، یا برخویش

ستم روا داشتند، خدا را بیاد می‌آورند و از گناهان خویش

پوزش می‌طلبند و جز خدا کیست که گناهان را بیاورد.

و بر آنچه کرده‌اند، دانسته اصرار نورزند»<sup>۶</sup>.

ولی در اینجا تفاوتی است میان این حقیقت مسلم در

زندگی بشریت و میان گمان به اینکه نیت پاک، به تنهایی،

برای زندگی و در نظر اسلام کفایت میکند!.. زیرا که خداوند،

توبه‌ی بندگانش را می‌پذیرد و رحمت بر بندگانش را بر خود

لازم فرموده است، ولی برای کسانی که بخاطر تبدیل نیت به

عمل واقعی ثمر بخش، پیکار و جدیت میکنند، آنگاه از

کوشش در راه، باز می‌مانند، ولی اصرار به این توقف در راه

ندارند، بلکه دوباره براه می‌افتند و به خدا روی می‌آورند

که از لغزشهای آنان چشم‌پوشی فرماید و توبه‌ی ایشان را بپذیرد.. آنگاه است که خدا به بخشش خود از گناه آنان ، بدانها منت می‌نهد و از آنان خوشنود می‌گردد: «آیه.. مگر کسیکه توبه‌کند و ایمان آورد و کردار نیک انجام دهد، پس خداوند بدل میکند بدیهای ایشان را به خوبیها . و خداوند آمرزنده‌ی مهربان باشد».<sup>۷</sup>



مسلمین صدر اسلام چنین دریافت نکرده بودند که آنان می‌توانند - بانیت پاک - مسلمان باشند، آنگاه اجتماع غیراسلامی را بحال خویش واگذارند ، اگرچه آن اجتماع را در انحرافش کمک و تأیید نکرده باشند و یا خود هماهنگ با انحراف آنان نگردیده باشند.

بلکه از معنی اسلام خودشان ، چنین دریافته بودند که باید این اجتماع منحرف را تبدیل به اجتماع مسلم مؤمن و ملتزم به شرایع خدا بنمایند.. و گرنه خود، مسلمان نیستند! و پیکار پیگیر آنان ، همه‌اش ، خلاصه و فشرده‌ی این دریافت قطعی و بدیهی از معنی اسلام بود.

اسلام، تحرك و فعالیت در داخل نفس و در عالم واقع

و محسوس است.. و ممکن نیست که این ایده و فکر، در جانهای مسلمین مستقر شود، بدون اینکه بر اثر آن فکر، دگرگونی و تغییری در حقیقت زندگی پیدا شود.. و این فکر، همان حقیقتی بود که در اجتماع نخستینی که اسلام در آن اجتماع، ریشه گرفت، بوجود آمد. و همینکه حقیقت ایمان در دلهای مسلمین انگشت شماری که، پیغمبر اکرم -صلی الله علیه و آله وسلم- آنان را به میل خود و تحت سرپرستی خود تربیت فرموده بود، جای گرفت؛ این عده بلافاصله نهضت را از خود شروع کردند و سپس دامنه‌ی آن اجتماع جاهلیت را که از خداوندی خدا و سلطنت او سرپیچی میکردند، فراگرفت، چرا که آنان میخواستند آن اجتماع را به بندگی خداوند، به تنهایی، وادارند، میخواستند نفس‌های گمراه را راهنما شوند و سنن ارتجاعی را دگرگون کنند و آنرا تبدیل به سنن شایسته‌ی مقام فرزند آدم نمایند و البته در این راه راهنمایان هدایت خدا و رسول و رهبری عملی و نمونه‌ی پیغمبر بود.

و پیروز هم شدند.. چرا که تصمیم گرفتند و سپس برای وقوع پیوستن این تصمیم پس از آنکه در داخل نفس، این نیت پاک، پیدا شده بود، در عالم واقع به فعالیت پرداختند و

در این هنگام بود که آنان مسلمان بودند و بنام مسلم خوانده شدند .



و از بدیهیاتی که مسلمین صدر اول دریافته بودند، این بود که شایسته است آن اجتماع - مسلم - پایه اش بر شریعت خداوندی مستحکم باشد و ممکن نیست که آن اجتماع، دور از شریعت خداوندی بتواند اسلامی باشد.

و بر این بدیهه، اجتماع اسلامی، مدتی براستی طولانی، استوار و پایدار بود و این، تنها نشانه و آرم این اجتماع بود که بوسیله‌ی آن، شناخته میشد و امتیازش بر دیگر اجتماعات و تفاوتش با آنها همین آیت و آرم بود.

و هر کس که در تاریخ اسلام، جستجو و تحقیق کرده است، این نشان و علامت ممتازی در تاریخ اسلام را نیز درک کرده است، حتی مستشرقینی که کوشش میکردند - چنانکه در فصلهای این کتاب خواهد آمد - این خصوصیت بزرگ، را در اسلام نابود سازند و فعالیت می نمودند تا میانه‌ی اجتماع اسلام و شریعت، در زندگی مسلمانان، شکاف و فاصله ایجاد کنند... آری، حتی آنان، خودشان نیرو و توان این علامت ممتاز

را درك کردند و متوجه عمق این علامت در سازمان اجتماع اسلام و نفوذ هر چه بیشتر آن ، در این اجتماع شدند.

جب GIBB در کتاب خود، «الاتجاهات الاسلامية الحديثة

**Modern Trends in Islam**، میگوید:

« سیستم اجتماعی بی که جمعیتی برای خود پایه گذاری میکنند، اساساً بر معتقدات این جمعیت ، در باره ی کنه این عالم و غایتش و در باره ی مرتبه ی نفس انسان در این عالم متوقف است. و این ، نظریه ای کاملاً مأنوس و شناخته شده است ، و هر هفته در مواعظ کلیسا این نظریه بازگو میشود و مواعظ و اندرزها بر اساس همین حقیقت است. ولی چه بسا میتوان گفت که اسلام دین یگانه ای بود که با پایداری و اصرار، آغاز به ساختمان مجتمع خود مطابق این نظریه کرد و وسائل رئیسه ی آنها را برای تحقیق این غرض ، شریعت بود. »

و جرونیباوم Von Grunebaum در کتاب «الاسلام

Islam ، خود میگوید ( پراثرها را برای شرح مطلب ، خود مؤلف ، محمد قطب ، گذارده است ) :

« مطلبی را که مسیحین اولیه ، دهها سال ، وقت لازم داشتند ، تا آنرا درك کنند ، محمد - صلی الله علیه و آله وسلم -

پس از اندی سال دریافت و آن ، این بود : مادام که خواست خداوند اقتضاء کند که زندگی دنیا مدت زمانی ، خواه کم و خواه زیاد ، امتداد یابد ، شایسته و سزاواراست که جمعیت خدا (جمعیت اسلامی) هم در این دنیا ، در يك هماهنگی کامل با تعالیم وحی منزل ، استقرار و آرامش داشته باشند . از این رهگذر بود که مهمه‌ی این جمعیت و هدف عمده‌شان ، ایجاد برنامه‌ی همه جانبه‌ای برای زندگی در سایه‌ی خدا ( در سایه‌ی وحی خداوندی ) گردید ، برنامه‌ای که هر صورتی از صور هستی بشری را ، از آغاز ادراك ، تا هنگام دفن ، دربرداشته باشد ( یعنی امور فکری و معنوی - تصویری - را دربرداشته باشد ، همچنانکه روشهای عملی و امور مادی را شامل میشود ) و هر تمایز و اختلافی را که میانه‌ی جهات مقدس و دنیوی ، از مظاهر زندگی ، وجود دارد ، ملغی کند و این الغاء هم از رهگذر پیوند هر دقیقه‌ای از زندگی با دقائق دیگر ، بوسیله‌ی ريسمان دین و نیازمندی به مراسم (دینی) برای تکمیل زندگی ، به‌هنگام ادای هر کاری از کارها ، حال هر چه می‌خواهد باشد ، بوده باشد . و بوسیله‌ی همین طریقه ، برنامه‌ی عملی زندگی تا



حدی وحدت و یگانگی یافت و لیکن مهمتر از این ، آنکه بهمه‌ی زندگی حتی بدقیق‌ترین خصوصیات آن ، چهره‌ی بارزی داده شد که این چهره ، از دلالت دینی‌بی که در هر چیز موجود است کماک گرفت و پدیدار شد. وزندگی فرد ، به تنهایی ، چیزی نیست که شایسته باشد بصورت مجموعه‌ی منظمی از اعمالیکه موردخواست خدا است ، درآید ، بلکه مجموع اجتماع اسلامی است که شایسته است بصورت نمونه در آید : از اینرو دولت و لشکر و خزانه ( بیت المال ، در اصطلاح مؤمنین اولیه ) ، دولت و لشکر و خزانه‌ی ( بیت المال ) خدا گردید .

و ولفرد کانتولسمیث Cantwell Smith در کتاب

«الاسلام فی تاریخ المعاصر Islam in Modern History» خود ، در مقدمه میگوید : « واگر بهترین نشانه‌ی ممیز ، برای جهان اسلامی ، این بود که این جهان ، « اسلامی » است ، بنابراین ، ما در مقدمه‌ی بحث خودمان به توضیح آنچه را که مقصود از این حقیقت است ، اقدام میکنیم . »

آنگاه در صفحه ۲۶- ۲۷ در فصل «الاسلام و التاریخ»

میگوید ( پراکنش‌های توضیحی از طرف مؤلف کتاب ، محمد قطب است ) :

« کاشگران ( در امر این دین ) متوجه بارز بودن وضع مجتمع در اسلام شدند .. و از مطالب روشن ، اینستکه اجتماع اسلامی دارای یگانگی چشمگیری است و دوستی افراد و پیوند آنان با هم ، عظیم‌القدر و ارزشمند است . و بسیاری از افراد ، دریافته‌اند که این جماعت ( اسلامی ) تنها يك مجموعه‌ی اجتماعی نیست ، بلکه مجموعه‌ای دینی است . و اگر تعبیر غربی خودمانرا که غیر مناسب است ، استخدام کنیم ، باید گفته شود « دین و دولت » امر واحدی است .. پیوند افراد اجتماع اسلامی تنها بوسیله‌ی مجموعه‌ای از دوستی‌ها و آداب و رسوم - همچون اجتماعات دیگر - نیست و بوسیله‌ی سیستم متقنی از ارزشها و اعتقادات که ثمره‌ی نمونگی‌اعلای رفیع را ندارد ، به تنهایی نیز نیست ، بلکه این ارتباط ، بوسیله‌ی زندگی تازدای که از رضایت عمیق شخصی و از رضایت دینی‌بی که برای آن ، حرارت و دلالتی در نفس هر عضوی از اعضایش موجود میباشد ، سرچشمه گرفته ، بوجود آمده است . و ما میتوانیم بگوئیم

که این مجتمع - این جمعیت - تعبیر و گویائی از نمونه‌ی  
اعلای دینی است ، که در اینجا کلمه‌ی « دینی » را بهمان  
معنی فردی که در سابق شرح آن گذشت ، استخدام میکنیم ،  
و اگر عقیده‌ای یا سیستمی تئوکراسی (قائم بر اساس دینی)  
امکان داشت که تعبیری از صورت عقلی برای اعتقاد شخصی  
بوده باشد - همانطوریکه در بسیاری از حالات ، وضع  
چنین است و در مسیحیت بویژه - پس سیستم اجتماعی ،  
با آنچه که از اقسام مختلف فعالیت و انرژی در آن موجود  
است ، تعبیری - در صورت عملی - از اعتقاد شخصی برای  
فرد مسلمان است . » .

نیازی نیست که مدت زیادی را صرف اقتباس گفتار  
مستشرقین و یا تتبع آنان در این مورد بنمائیم . بطور قطع ،  
آنان همگی ، این نشان مشخص در مفهوم اسلام را دانسته و  
از تاریخ اسلامی دریافته‌اند : که اجتماع اسلامی از اعتقاد  
اسلامی ، سرچشمه گرفته و بر این اعتقاد نیز استوار است ،  
بطوریکه پیوند میان این اجتماع و آن اعتقاد ناگسستنی است  
و آنان در رفتارهای خود ، از شریعتی استمداد میکنند که  
تمام خصوصیات و احتیاجات زندگی ، در آن ، بازگو و در نظر

گرفته شده است.

و این مطلب - همانطوریکه در گذشته گفتیم - بدیهه‌ای از بدیهیات مفهوم اسلامی در نظر مسلمین اولیه بود، که جز در مجتمع مسلم، اسلام، وجود ندارد و اسلام چیزی جز کوشش واقعی - از هر فرد مسلم - برای اقامه‌ی مجتمع بر ارکان مستعده‌ی از شریعت اسلام، نیست و آنگاه، چیزی جز کوشش واقعی برای نگهداری مجتمع از انحراف از شریعت خدائی نیست.



نیز از بدیهیات این فکر، اینست که شریعت اسلامی، شریعتی است شامل و همه‌جانبه که تمام زوایای زندگانی انسان را بر روی زمین مورد توجه قرار داده است.

آنان دریافت نکرده بودند که سیستم اسلام، تنها ویژه و شامل عبادات است. و یا ویژه و شامل «احوال شخصی» مانند ازدواج و طلاق و آزاد کردن بنده و ارث است. بلکه دریافته بودند که این مطالب هست و تمام «معاملاتی» که ممکن است در اجتماع رخ دهد، نیز در اسلام منظور شده است، البته در صورتیکه اجتماع بر استی اجتماع اسلامی باشد - یعنی مبتنی

بر پایه‌های اسلامی باشد - و در صورتیکه واقعاً و بالعیان این اجتماع نماینده و نشان‌دهنده‌ی ایده‌ی اسلامی، یا سرچشمه گرفته‌ی از آن، باشد.

خرید و فروش و ملك و رهن و اجاره و وام .. و هر دادوستد «مدنی» یا «اقتصادی» که بین فرد با فرد، یا فرد با اجتماع و یا فرد با حکومت ممکن است انجام پذیرد؛ اسلام برای آن، وضع قانون فرموده و اساس اجتماعیش بر همین قوانین است. بنابراین، بیع را حلال فرموده و ربا را حرام؛ از احتکار نهی فرموده؛ غصب و چپاول و یغما و نیرنگ و بیدادگری را منع کرده؛ از تورم پول در میان عده‌ای از پولدارها و بی بهره بودن دیگر مردم، جلوگیری نموده؛ دادن زکوة مال را واجب دانسته و حکومت را موظف کرده که آنرا گرفته و به مصارف تعیین شده برساند، برای خزانه‌ی عمومی و تقسیم آن، بین مردم، قوانینی وضع کرده و از مجموع اینها عدالت اجتماعی بوجود می‌آید که کتاب خدا و سنت رسول، آنرا مرزبندی فرموده و حکومت را برای آنکه حکومت اسلامی باشد، ملتزم به انجام آن کرده است.

نصوص و روح قرآن و سنت رسول، برنامه‌ی دولت

و هر ارتباط و پیوندی را که میانه‌ی فرد و دولت و میانه‌ی دولت و فرد است، صریحاً قانونگذاری کرده و آنگاه همه‌ی این قوانین را، مردم الهام یافته‌ی از وحی خداوندی و سنت رسول، مرزبندی کرده‌اند. چرا که اسلام، تصریح به مشورت در امور حکومتی فرموده و نیز امر به اطاعت خدا و پیامبر و طاعت والیان امر، در اموریکه آنان از خدا و پیغمبر اطاعت میکنند، نموده است؛ همانطوریکه صراحتاً خلیفه‌ی اول، ابوبکر، این مطلب را تذکر می‌دهد، آنجا که میگوید: «از فرمان من اطاعت کنید در آن مواردیکه من در میان شما از فرمان خدا اطاعت میکنم و اگر من خدا را معصیت کردم، دیگر پیروی از من بر شما واجب نیست» و این گفتاریست که از نص حدیث نبوی اخذ شده است که: «حرام است اطاعت امر آفریده‌ایکه در آن امر، معصیت آفریدگار باشد»<sup>۸</sup>.

در مورد حدود امور جنائی مانند حد قتل و زنا و دزدی و شرابخواری و جسارت به اولیاء الله و افساد در زمین و در مورد چیزهایی که گناهند و حد شرعی ندارند، اسلام، دارای قوانین صریحی است که مسلمین ملتزم به تنفیذ آنها می‌باشند.. نیز ملتزم به شروح نظری و عملی‌یی که سنت آنها را بازگو کرده

است ، مانند « در موارد شبهه و عدم ثبوت ، حدود را جاری نکنید » و پذیرفتن مجرمی را که حد بر او واقع شده است ، در اجتماع ، بعنوان يك فرد فعال ، بمجرد توبه و اعلان رهایی او از بند و قید گناهش و كوچك نشمردن او را بگناهش و نبستن راههای زندگی شرافتمندانه را بروی او بخاطر خطای او ومورد حد واقع شدنش ، میباشند<sup>۹</sup> ...

سازمان وتوجیهات اسلام ، برای آداب و رسوم اجتماعی وآداب معاشرت وامور جنسی ، نیز راه و روش تعیین فرموده است وآنگاه تصریح کرده است که صلح وبرادری وكمك بيكديگر و دوستی ونیکی ، نشانه های اجتماعی است اسلامی که با خداوند پیوند دارد . همچنین پیوند وهمزیستی میانهی مرد و زن را در اجتماع مسلمین ، مرزبندی کرده است و این مرزبندی چنان صریح و روشن است که تمام ارتباطات جسمی و روحی را نیز دربر دارد و روشن فرموده است که زن باید چگونه لباسی را بپوشد و چگونه لباسی را نپوشد و چه مقدار از خود را بنماید و چه مقدار از خود را بپوشاند ومخفی سازد . ونیز قوانین همزیستی جنسی را مقرر میکند ، بطوریکه در آن هنگام که فطرت سالم ، راضی وخوشنود است وتامامتایلات

صحیح و مستقیم زندگی اشباع میشود ، حفظ پاکی دامن اجتماع هم شده باشد<sup>۱</sup>.

و نیز و نیز .. شرع اسلام بهرکاری از کارهای زندگی ناظر و در آن تعیین روش کرده است.



و دریافت مسلمین اولیه، از تشریع خدائی، این بود که، خداوند چشمه‌ی جاودانی زندگی است. و جز او مصدری برای تنظیم زندگی بشریت بر روی زمین وجود ندارد. و ممکن نیست که جز او مصدری وجود داشته باشد. .

و این ، بدیهه‌ای از بدیهیات ایمان حقیقی وجدی به خدا است .. و گرنه چه معنائی برای ایمان خواهد بود. در آن هنگام که این ایمان، جدی و مستقر در اعماق جان آدمی باشد. اگر معنایش تصدیق به آنچه که خداوند در کتاب خود برای مردم میفرماید، نباشد و اینکه خداوند - سبحانه - به تشریعات خود برای آنان خیر می‌جوید و ملزم میفرماید مردم را - بطور جدی - به اجرای شرایع و اگر آنها حکم به **ما انزل الله** نکنند ، در دربار او، کافر و ظالم و فاسق بشمار خواهند آمد ۱۹



و معنی ایمان جدی به خدا چیست، اگر مسلمان، آنچه را که خدا در کتاب خود میفرماید، تصدیق نکند، که هر شرعی جز شرع خدائی، «هوی» برای جمعی از افراد بشر منحرف از حق است و شرع خدا تنها، حق است، چرا که از حقی سرچشمه گرفته که ظلم و متابعت هوی های نفس در آن بارگاه، راه ندارد؟

و معنی ایمان جدی به خدا چیست، اگر در ضمیر مسلمانی بگذرد که دانش خدا محدود است و دانش و تجربه ی انسان بالاتر و گویاتر از علم خدا و سزاوارتر برای پیروی است؟! و معنی ایمان جدی به خدا چیست، اگر به دل مسلمانی بگذرد که این شرع مفصل، همه اش، که با ناموس کون و قوانین هستی پیوند دارد، فقط بخاطر جمعی از اعراب در شبه جزیره ی عربستان و برای مدت محدودی از زندگی این جمع بوده است، یعنی در همان فترتی که پیامبر اکرم -صلی الله علیه و آله و سلم- آن مدت را در میان ایشان گذرانده است در حالیکه خداوند سبحان و تعالی، در کتاب خود میفرماید که این دین برای تمام مردم است: «للعالمین» «برای جهانیان»: «آیه.. وی چیزی جز اندرز برای جهانیان نیست»، «آیه... پاک

و منزله است آنکسیکه نازل فرمود فرقان (جداکنندهی حق از باطل) را بر بندهاش تا وی نذیر و ترساننده، برای جهانیان باشد»<sup>۱۲</sup> و قرآن - با تمام تشریعات و توجیهاتش - حق و حقیقت است: «آیه... و بحق فرستادیم قرآن را و بحق فرود آمد»<sup>۱۳</sup> و این حق و حقیقت با ناموس جهان بزرگ هستی پیوند دارد «آیه... و خداوند آسمانها و زمین را بحق آفرید و برای آنکه هر نفسی به آنچه بدست میآورد، پاداش داده شود و آنان مورد ستم واقع نخواهند شد»<sup>۱۴</sup> بنابراین، این تشریع و نظام حق، که بمقتضای آن، هر کسی به آنچه بدست آورده و انجام داده است، پاداش داده میشود، از ذات حقی سرچشمه گرفتار است که خداوند، به آن حق، آسمانها و زمین را آفریده است و بدین دلیل، این حق، خصوصی نیست که برای عدهای از مردم عرب در شبه جزیره ی عربستان وضع شده باشد و نیز محدود و موقت به زمان کوتاهی نیست که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در میان آنان زندگی میکرد و است، که خداوند در آخرین آیها یکی از قرآن، نازل فرموده است بتمام بشریت - بهمهی جهانیان - میفرماید: «آیه... امروز دین شما را برای شما کامل ساختم و نعمت خود را بر شما به آخرین حد رساندم و

راضی شدم که اسلام دین شما باشد<sup>۱۵</sup> .

و معنی ایمان جدی به خدا چیست اگر در نفس مسلمانی ،  
یکی از این خیالات بگذرد ، یا فکرش در مورد « حقی »  
که این دین آنرا در بر دارد ، با تمام خصوصیاتیکه از  
تشریع و توجیه در این دین است ، آلوده‌ی به شك گردد ؟  
این گونه اوهام ، تناقض با حقیقت ایمان به خدا  
دارد . . که هیچ مسلمان صحیح الایمان و صحیح الفکری  
در این وادی گام نمی‌نهد و بدین خیالات اقدام نمیکند .  
از هنگامیکه این تشریع نازل شده است ، چهارده  
قرن میگذرد و در این مدت ، بشریت ، در تمام کره‌ی زمین ،  
تجربیات مختلفی کسب کرده ، فلسفه فرا گرفته ، در علوم  
سیاسی درسها خوانده و آنچه از تمام این دانشها بدست آورده  
است در این جمله خلاصه میشود که : هر نظام زمینی در  
میان يك اجتماع ، نشانه‌ای از افکار «طبقه» ایستکه بر آن  
اجتماع ، مالك و حاکمند و این طبقه مصالح و منافع خود  
را به حساب بقیه‌ی مردم میگذارند . گاهی ممکن است در  
اجتماعی ، فتودالیزم ، حکومت کند ، بنابراین سیستم سازی  
این حکومت فقط بنفع فتودالها خواهد بود و مصالح آنها

به حساب بقیه‌ی « ملت » گذارده خواهد شد. و گاه ممکن است سیستم سرمایه داری بر ملتی حکمفرما باشد، باز هم نظام آنها فقط برفع سرمایه دارها است و مصالح آنها به حساب مصلحت کارگران گذارده خواهد شد. و گاه حکومت دیکتاتوری پرولتاری ( کارگری ) حاکم بر مردم است، طبعاً سیستم سازی این جمعیت بخاطر نفع طبقه‌ی کارگر ( حداقل از نظر فرضیه و تئوری ) خواهد بود و نفع آنان بر ملاحظات دیگر اجتماع ترجیح خواهد داشت. . و جز تحت این قانون کلی، در تاریخ، سیستم: مینی دیگری بوجود نیامده است. و این همان است که خداوند در کتاب خود فرموده است: هر شرعی جز شریعت خدائی تابع « هوی » است که بهر طرف پیروان آن متمایل گردند، آن شرع هم بهمان طرف خواهد گرائید.

آنگاه... چهارده قرن است که از نزول اسلام میگذرد و مردم، در سراسر جهان، تجربیات مختلفی بدست آورده اند؛ این تجربیات خودش ثابت میکند، هر چیزی که سبب انحراف مردم از شریعت خدائی بوده، خود سبب دل‌سنکی و پستی و شقاوتی گردیده است که طاقت فرسا بوده و امنیت و آسایش

آنانرا مورد تهدید قرار داده و پیوند ایشان را از هم بریدمو  
 و بال یکی را گریبانگیر دیگری کرده است ؛ قطع نظر از  
 تفاوت همه جانبه‌ی جهانی که در همین تاریخ معاصر ، سبب  
 دو جنگ جهانی پی در پی در ربع قرن شده است و سومی  
 هم در مرز این عالم در کمین نشسته و کرمی زمین را به  
 وحشیانه‌ترین جنگی که تاریخ آنرا می‌شناسد، تهدید میکند.  
 و نیز قطع نظر از بهم پاشیدن خانواده‌ها و تحلیل رفتن اخلاق  
 عمومی و لجام گسیختگی اعصاب آدمی در گیرودار هدفهای  
 مختلف که سبب امراضی چون دیوانگی و نگرانیهای روحی  
 و عصبی و فشار خون و ماجرهای خودکشی میگردد که به  
 آن اندازه که بشریت در این نسل با این امراض روبرو  
 است ، تمام بشریت ، در همه‌ی عمر خود با این قدر نگرانی  
 مواجه نبوده است !



مسلمین اولیه نیز دریافته بودند - گرچه آنان برای  
 دانش خود فلسفه‌ای نمی‌ساختند آنطوریکه ما امروز برای  
 علوم خود فلسفه‌می‌سازیم - که در طبیعت بشر ، همیشه يك عنصر  
 ثابت وجود دارد و يك عنصر متغیر ، با توجه به اینکه این

دو عنصر همیشه در وجود آدمی با یکدیگر ارتباط کامل دارند. بعلاوه دریافته بودند که تشریع همیشگی و بلاانقطاع خداوند برای بشریت، در تمام قرون و اعصار، خرد، عهده دار عنصر ثابت و عنصر متغیر آدمی، با هم میباشد و این تشریع میانه‌ی این دو عنصر و میانه‌ی رشته‌ی دین و رشته‌ی اعتقاد و ایمان به خدا را پیوند داده و مرتبط ساخته است.

«در وجود آدمی، عنصر ثابتی، که از حقائق ازلیه‌ی در تکوین انسان، سرچشمه گرفته، موجود می‌باشد که هرگز به دیگر گونی احوال و امکانه دگرگون نمیگردد:

«این عنصر، از خواست و اراده‌ی خدا صادر شده است: «آیه... و چون پروردگار تو به فرشتگان فرمود که همانا من در زمین، جانشین قرار خواهم داد...»<sup>۱۶</sup>.

«و جمیع افراد بشر، از یک نفس هستند: «آیه... ای گروه مردم! بپرهیزید از پروردگارتان، آن آفریدگاری که شمارا از یک نفس آفریده است»<sup>۱۷</sup>.

«و خداوند از این نفس - یعنی از جنس این نفس - «زوجی» آفریده است که با این نفس، پیوند و هم‌آهنگی دارد:

«آیه... شمارا از يك نفس آفرید و از آن نفس، زوجش را آفرید».<sup>۱۸</sup> «آیه... و از نشانه‌های او (خدا) است اینکه ازواجی (جفت‌هایی) برای شما از نفس‌تان (خودتان) آفرید تا بدانها آرام‌گیرید و میان شما دوستی و مهربانی نهاد».<sup>۱۹</sup>

«و از این نفس و زوجش، همه‌ی خلق و ملت‌ها، در زمین پراکنده شدند: «آیه... آفرید شمارا از نفس واحد و آفرید از آن نفس، زوجش را و از این دو، پراکند مردان بسیاری و زنانیرا».<sup>۲۰</sup> «آیه... ای گروه مردمان! ما شمارا از زن و مرد آفریدیم و شمارا بصورت ملت‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید، همانا گرامی‌ترین شمار در نزد خدا، پرهیزگارترین شما است».<sup>۲۱</sup>

«و بر این حقایق ازلیه، حقایق دیگری مترتب است. این حقایق مترتبه، نیز همانند آن حقایق ازلی، جاودانی و غیر قابل تغییر شده‌اند:

«بر این حقایق ازلیه، چنین مترتب شده است که خلق - بفطریشان، تا هنگامیکه سالم است - با قیاس به کوچکی و ناچیزی خود، متوجه عظمت خداوند بشوند، بنابراین او را پرستش کنند و از او در زندگی کمک جویند.

«و نیز اینکه، دو زوج - که خداوند آندورا از يك نفس آفریده است - احساس پیوند و همبستگی یکدیگر را بنمایند و نیز احساس کنند که وجود آندو در صورتی، کامل است که با هم متحد و مهربان باشند .

«و منجمله اینکه مردم احساس میکنند - اگر درون آنها با صفا و روحشان ناب و پاک باشد - که در انسانیت، برادر یکدیگرند، چرا که همه ی آنها از يك نفس و يك رحم بوجود آمده اند، بنابراین، در خیر با هم معاونت و مشارکت میکنند. «اینها عناصریست جاودانی و غیر قابل تغییر؛ چرا که مبنای آنها بر پایه هائی جاودانی استوار است .

«و سپس ، عناصر دیگری موجود است که روزانه در تغییر است و این تغییر، نتیجه ی رنگ برنگ شدن دانشهای بشری و فعل و انفعالات دائم میانه ی عقل و هستی است که عقل می خواهد رازهای جهان هستی را باز شناسد و آنرا از مخفی گاه خود بدر آورد. و گنجهایش را استخراج کند. و آنها را در راه منافع خویش رام سازد، تا نتیجتاً اوضاع ، تازه و نو گردد و مردم از عقب افتادگی به تمدن انتقال یابند و از زراعت به صنعت و از صنعت به .. ؟



«و اسلام، دین فطرت است و فطرت بشری را در هر دو جنبه‌اش با تمام خصوصیات، به جریان می‌اندازد.

«به جنبه‌ی اول، سیستم‌های ثابت و لایتنیغیر می‌دهد. و بجنبه‌ی دیگر، اساس ثابت می‌دهد، آنگاه این جنبه‌ی دوم را آزاد ورها میکند تا فرصت تحول و تغییر همیشگی، در چهارچوب این اساس ثابت، داشته باشد و در این راه با فطرت هستی و فطرت زندگی همگام باشد.

«به جنبه‌ی اول، ایمان و عقیده می‌دهد. و عقیده‌ی به خدا همان جنبه‌ی یگانه‌ایست که ثابت و لایتنیغیر است، چرا که پایه‌هایی که این جنبه بر آنها استوار است، ثابت و لایتنیغیرند. «و به‌مراه عقیده، تشریعات ازدواج و طلاق و حدود و قوانین مدنی و قوانین مختلف حکومتی را نیز به جنبه‌ی اول، عطا میکند.

«ازدواج و طلاق - یا بطور عموم، رابطه‌ی میان مرد و زن - عنصری ثابت است و برای آن سیستمی است ثابت، زیرا این روابط بر پایه‌هایی بنا شده که هرگز دگرگون نمی‌شوند. و این پایه‌ها چنین‌اند: از یک طرف مرد و از یک طرف زن و نیز پیوند محکمی که هر یکی را بطرف دیگری جذب می‌کند و

هر یکی دگری را در نتیجه‌ی این پیوند بسوی خود میکشد.  
«اما محیط‌ها و امکانات زندگی در تغییر است: اجتماع  
تغییر میکند؛ اقتصاد تغییر میکند؛ سیستم و روش آموزش تغییر  
میکند؛ سیاست تغییر میکند. ولی این تغییرات هرگز در هیچ  
چیز از حقیقت ثابته‌ای که فطرت از نظر فیزیولوژی و بیولوژی  
ورگ و ریشه و ماهیت خود بدان حکم میکند، اثر دگرگون  
کننده ندارد و آنرا تغییر نخواهد داد و این حقیقت ثابته  
چنین است که مرد، مرد است و زن، زن است و هیچ‌گونه  
بی‌نیازی بی‌یکی از این دو از دیگری ندارند و هیچ جدائی  
و استقلال برای آن دو موجود نیست».<sup>۲۲</sup>

«و حدود - یعنی کیفرهای در نظر گرفته شده‌ی جزائی -  
نیز عنصری ثابت است، چرا که آنهم بر اساس ثابتی استوار  
است: که آن پیوند انسان به برادرش یعنی هر انسان دیگر - یا  
رابطه‌ی فرد با اجتماع - و احترام و حق هر انسانیکه دیگران  
نمی‌بایست بدان دست درازی کنند، میباشد.

«ولی - همانطوریکه گفته شد - محیط زندگی در  
تغییر است: روابط شغلی و حرفه‌ای در تغییر است. و روابط  
تولید و فرآورده در تغییر است. و پیوندهای انسان «به وسیله

و ازار، در تغییر است. و سیستمهای سیاسی تغییر میکنند. ولی هیچیک از این تغییرات، چیزی را از حقیقت ثابتهایکه واقعیات تاریخ بشری بدان حکم میکند، تغییر نمیدهد و آن حقیقت اینستکه مردم، همه از نفس واحد بوجود آمده اند و پیوند رحم همه‌ی آنانرا با هم مرتبط کرده است.<sup>۲۳</sup>

«و نیز برخی از قوانین مدنی، ثابت و لایتغیرند؛ مانند: خرید و فروش، اجاره، رهن، وام و وکالت و ... برای این امور، قوانین، ثابت است؛ مانند قوانین معموله‌ی بین‌المللی که روابط دولتها در مورد صلح و جنگ بدانها حکم میکند. «اما جانب متغیر و متحول در زندگانی بشر، که آنهم مسلماً همیشه با جنبه‌ی ثابت و لایتغیر پیوند دارد. و آن برنامه‌ی حکومت و نظام مالی و «شکل» و فرم اجتماع یا نوع محیط، از چادر نشینی به زراعت و سپس به تجارت و آنگاه به صنعت است و ...»

«و همانطوریکه گفتیم اینها اموریست که تغییرش به تغییر عقل بشری و تأثیر و تأثر آن با جهان هستی، بستگی دارد ولی همین امور هم در تغییراتش از اصل ثابت و لایتغیر، جدائی ندارد و ممکن هم نیست به اعتبار یگانگی انسان و پیوندش

با هم و به اعتبار استحاله و ممکن نبودن تجزیه و تکه تکه کردن اجزاء انسان از یکدیگر و به اعتبار محال بودن جدائی برخی از برخ دیگر، جدائی پیدا کند.

«اسلام در این امور، حکیمی مطلع و در حد اعلای حکمت بوده، که با فطرت همگام و همراه و به نیازمندیهای آن جوابگو بوده است، بنا بر این خطوط عریضه را وضع فرموده، لکن بخاطر پیشرفت، تبصره و شرح ها و تفصیلات را آزاد گذارده است. و یا «چهار چوبی» برای بشریت ساخته که خود میخواست است، بشریت در آن چهار چوب دگرگونی یابد و در مرز همان محدوده‌ی معین شده تغییر پذیرد و پیشروی کند، آنگاه نسلهای آینده را آزاد گذارده تا خودشان «روشی» را که برای خودشان مناسب و با مزاجشان سازگار میدانند و محیط مادیشان اجازه میدهد و درجه‌ی علمی و تولیدی آنان اقتضاء میکند، انتخاب کنند. ولی مشروط بر یک شرط: و آن اینست که روش انتخابی به اندازه‌ی چهار چوب تعیین شده‌ی از طرف اسلام باشد، نه بزرگتر که چهار چوب را بشکند و نه کوچکتر که در میانه، شکاف و خلائی ایجاد شود.

«در برنامه‌ی حکومت، دو قانون و اساس وضع فرموده

است: عدالت و مشورت: «آیه... و آنگاه که در میان خلق حکومت میکنید، با عدالت حکومت کنید»<sup>۲۴</sup> «آیه... و کارآنان مورد مشورت در میان آنان است».<sup>۲۵</sup>

«آنگاه پس از وضع این دو اساس، دیگر، راه و روش مشورت را تعیین و مرز بندی فرموده است. آیا يك ياد و مجلس بايد در مملکت باشد. و آیا و کلا انتخابی یا انتصابی باشند و آیا نمایندگی مجلس جنبه‌ی شخصی یا عنوان حرفه و شغل را داشته باشد. و و و... اینگونه امور را رها کرده است تا بشر با تجربه و اجتهاد خود آنرا تطبیق و تعیین نماید.

«در موضوع ثروت و دارائی، مجموعه‌ای از قوانین را تأسیس فرموده است که تمامی آنها دارای رنگ و اثر واحدند، که در انتهای کار همه بهم می‌پیوندند و آن: ضرورت و لزوم شرکت و بهره برداری همه‌ی مردم در خیر است: بطوریکه هیچکس از آن بی بهره و محروم نباشد. «قرآن مقرر فرموده است که ثروت و مال، در اصل

از آن خدا است و خداوند آنرا به توده‌ی مردم عطا فرموده است: «آیه... به خدا و پیامبرش ایمان آورید و انفاق کنید از آنچه را که خداوند شما را در آن خلیفه

قرار داده،<sup>۲۶</sup> «آیه... و از مالی که خداوند به شما عطا کرده است به آنها بدهید»<sup>۲۷</sup>.

«و نیز مقرر فرموده است که صاحب نخستین این حق، تمامی اجتماعند و هر فرد «کارمندی» است که از این حق بقدر حسن فعالیت و کار بهره برداری میکند؛ لکن اگر فردی نتوانست وظیفه‌ی خود را در اجتماع، نسبت به حرفه‌ی خود انجام دهد، این حق به اجتماع که صاحب اولی آن هستند، بازگشت میکند: «آیه... اموالتان را که خداوند قوام کار شما قرار داده است، به کم خردان مدهید.»<sup>۲۸</sup>

«و نیز مقرر فرموده است که خداوند از حبس مال در دست عده‌ی کمی از مردم، بیزار است، بدینگونه که ثروت همیشه در میان این عده‌ی انگشت شمار دور بزند و مجموع ملت از آن بی بهره و محروم باشند: «آیه... تا (ثروت) میان ثروتمندان و اغنیای شما دست بدست نگردد.»<sup>۲۹</sup>

«و نیز مقرر فرموده است، فریضه‌ی زکاة بر اموال را که حق مسلم و مشخص بینوایان است، که دولت می‌بایست

این حق را برای آنان ، از دولتمندان بگیرد و از حساب و اعتبار بیت المال حق آنانرا بدهد : « آیه ... همانا صدقات ، از آن فقرا و مساکین و کارگزاران اخذ صدقات... است » .<sup>۳۰</sup>

« پیامبر - صلی الله علیه و آله وسلم - میفرماید : « مردم در سه چیز با یکدیگر شریکند : در آب و گیاه و آتش » .<sup>۳۱</sup>  
و میفرماید : « لان یمنع احدکم اخاه (ارضه) خیر له من ان یأخذ خرجه معلوما » .<sup>۳۲</sup>

« و عمر بن خطاب میگوید : « اگر بخاطر مراعات و وجود آخرین فرد مسلمین نبود ، هر قریه ای که فتح میشد من آنرا میان اهل آن تقسیم میکردم همچنانکه پیامبر - صلی الله علیه و آله وسلم - خیر را تقسیم فرمود » .<sup>۳۳</sup>

« آنکاه متد و طرز شرکت مردم را در ثروت ، که خداوند آنرا بهمه ی اجتماع عطا فرموده است ، تعیین نکرده است . و آیا راه بهره برداری از آن ، ایجاد وسائل آسایش عمومی است که مالک معینی ندارد و همه ی مردم از آن بهره جوئی میکنند ؟ یا کارگران را در سرمایه شریک کنند ؟ یا این ثروت را بعنوان اجر و مزد بکارگران بدهند ، که

آنان تکفل نیازمندیهای ضروری خود را که پیامبر در حدیث، شرح داده است بنمایند : « کسیکه برای ما کاری را سرپرستی کند و بعهده بگیرد ، اگر منزل و محل سکونت نداشته ، برای خویش منزل و محل سکونت خریداری کند ، یا اگر زن نداشته باشد ، برای خود زن و همسر اختیار کند ؛ یا اگر مستخدم نداشته برای خود مستخدم فراهم آورد ؛ یا اگر دابه<sup>۳۴</sup> نداشته ، برای خود بخرد » .<sup>۳۵</sup>

« اسلام هیچ يك از این امور را محدود و محصور نفرموده ، بلکه این موضوعات را آزاد گذارده است تا نسلهای بعدی واجتماعات آینده ، یکی پس از دیگری ، خودشان برای خودشان بیندیشند و فکر کنند و صورت و نقش مناسبی با وضع خود بیابند که با محیط و امکاناتشان وفق دهد . برای امور مالی و برنامه‌ی حکومتی ، قوانین جامد و خشک و ثابتی را وضع نکرده است ، که نتیجتاً با ترقی اجتماعات و عوض شدن و تحول و پیشرفت روزانه‌ی اجتماع ، منافات و تضاد می داشته باشد . ولی در عین حال ، آزاد گذاردن این امور به آن اندازه نیست که از اصول ثابت و لایتنیر و از مرکز جذب و قلمرو مستقیم آنها منحرف شود و بگریزد . و بدانگونه مردم را در تغییر و



تصرف آزاد نگذاشته است که آنان، بدون دلیل و مدرکی، آنها را تغییر و تبدیل دهند، فقط باین ملاک که آنان داناتر به کارهای «دنیائی خود» هستند! این دخالت و تصرف آزادانه - در اروپا و بطور کلی و عموماً در خارج از چهارچوب اسلامی - کار ننگین ناپسندی بود که با تیرگی خود پیشانی انسانیت «متحول»! را سیاه کرد! در اروپا اول رژیم فئودالیت (ارباب و رعیتی) و سپس رژیم سرمایه داری با تمام ظلم و بیدادی که در این دو رژیم وجود دارد و از توصیف و تشریح بی نیاز است، حکمفرما گردید. و هر دو از نظر اسلام حرام است، زیرا هر دو رژیم - چه رژیم فئودالیسم و چه رژیم سرمایه داری - ثروت را انحصاری ثروتمندان میکند و بقیه‌ی ملت از ثروت و دارائی محروم خواهند بود. آنگاه راه نجات از این دو رژیم، رژیم کمونیستی شد - یعنی رژیم بندگی مطلق ملت در برابر دولت و دیکتاتوری مطلق دولت بر توده‌ی خلق و همه‌ی ملت! «اسلام - کلمه‌ی خدا برای جمیع افراد بشر و نسلهای بر روی زمین - هرگز مردم را برای اینگونه «تحول» آزاد نگذاشته است، که بخاطر این تحول خود را به زنجیرها و دامها افکنند، بلکه اسلام، همواره دست مردم را گرفته و

راهنمائی میفرماید، درحالیکه توجه به آزادی آنها در رشد و چگونه زیستن مناسب بامحیط هم دارد، تا ایشان، هم از راه منحرف نشوند و هم آزادی و حریت جاودانه‌ی وجدانی خود را در تمامی اوضاع و احوال از دست ندهند و آنرا همیشه برای خود حفظ کنند».<sup>۳۶</sup>

«تمامی این مطالب را، مسلمین صدراول درك کرده بودند، اگرچه آنگونه که ما امروز فلسفه بافی میکنیم، آنان فلسفه نمی‌باfterند؛ بنا براین، فقه‌آنان، در امور ثابت، همه‌اش شرح نصوص و روشن کردن وضعیکه با این نصوص تطابق دارد و نیز با توجه کامل بر حفظ و نگاهداری آنوضع، بود؛ همانطور که فقه‌آنان در امور غیر ثابت و متغیر - با از دست ندادن و حفظ همیشگی بر اصول این امور - نیز تطابق کامل با این گفته‌ی عمر بن عبدالعزیز بود و داشت: «برای مردم هر چقدر که از قضا یا یافت میشود، بهمانقدر از قضاوتها (احکام) نیز یافت میشود و بدست می‌آید».



«نیز دریافت مسلمین از مفهوم اسلام این بود که زمین و آسمان از يك گوهر و يك اصل اند!

«پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله وسلم - میفرماید: «اگر رستاخیز برپاشود و نهالی در دست یکی از شما باشد و آنکس یارای کاشتن آن نهال را پیش از بپا خاستن داشته باشد و آنرا بکارد، برای او در نتیجه‌ی این کار مزد و اجر خواهد بود.»

«اولین مطلبی که - از مضمون این حدیث - به قلب انسان خطور میکند، عجیبه‌ایست که تمایز و برتری فکرت اسلامی بر دیگر شرایع، باین عجیبه‌است و آن اینست که: راه آخرت عیناً و عیناً راه دنیا بدون هیچ اختلاف و تفاوتی است!

«این دو طریق، دوراه جدای از هم نیستند: که يك راه از آن دنیا باشد و راه آخر از آن آخرت، بلکه يك راه فقط موجود است که هر دو جهان را در بردارد و وسیله‌ی ارتباطی این دو نیز همین راه است.

«چنین نیست که راهی به آخرت ختم شود و نام آن عبادت باشد و راهی برای دنیا باشد و نام آن کار بوده باشد. بلکه يك جاده‌است که اول آن در دنیا و آخر آن در آخرت است. و این جاده‌ایست که در آن، نه کار چیزی سواي

عبادت است و نه عبادت از کار جداست : عبادت و کار ، هر دو در نظر اسلام شیئی واحدند. هر دو با هم مخلوط و ممزوجند. و هر دو در این تنهاری که جز آن، راه دیگری وجود ندارد، با هم و در کنار یکدیگر در حرکتند .

«کار تا آخرین لحظه‌ی از لحظات عمر هست. کار تا آخرین مرحله‌ی از مراحل زندگی موجود است . نهال را میکارد و همان لحظه رستخیز بپا میشود. بدون تردید!

«اصرار در نمایش ارزش کار و اعلام آن و تحریر بدن، ایده و فکرتی است که در مفهوم اسلام بسیار روشن و واضح است. لیکن اگر کسی در این مورد، تعمق کند، خواهد دانست که موضوع، فقط نشان دادن ارزش کار به تنهایی نیست، بلکه موضوع، آشکار کردن این فکرت است که راه بسوی آخرت همین راه کار است که جز آن راه دیگری وجود ندارد. «چه بسیار فترات طولانی‌یی که در گذشته و حال بر بشریت گذشته است، در حالیکه بشر گمان به جدائی این دو راه از یکدیگر میکرده است. و اعتقادش بر این بوده که لازمه‌ی فعالیت برای آخرت جدائی و کناره‌گیری از دنیا است و کار دنیا تراحم با آخرت دارد .

«و این گمان جدائی میان راه دنیا و آخرت، در نهاد بشر آنقدر عمیق و ریشه دار بوده که نه تنها این گمان در مورد خودش اثر گذاشته، بلکه در مفاهیم دیگری که در مجموع، با هستی بشر پیوند دارد، نیز سرایت کرده و اثر بخشیده است. از این رو گمان شده است که :

«دنیا و آخرت از یکدیگر جدا هستند .

«جسم و روح از یکدیگر جدا هستند .

«و امور مادی از لامادی فاصله دارد.

«وفیزیک - به لغت فلاسفه - از متافیزیک جدا است.

«و زندگی عملی و کاری از زندگی ایده آلی یا از

مفاهیم اخلاقی فاصله دارد.

«و دیگر فرقه‌هایی که همه‌اش از یکجا سرچشمه گرفته

است. و آن، تفرقه و جدائی میان دنیا و آخرت و پامیان‌هی زمین

و آسمان است

... »

«در حالی که کیان نفسی بحکم فطرتی که خداوند این

کیان را بر آن فطرت قرار داده است. . یکتا است و وحدت

دارد .

«یکتا و یگانه‌ای که هم جسم و هم عقل و هم روح را در بردارد. وحدتیکه هم «ماده» را و هم «لاماده» را شامل میشود. وحدتیکه هم شهوت‌های جسمی و هم اشتیاقات نفسی و هم دقت‌های عقلی و هم اوج‌های روح، در آن دیده میشوند. وحدتی که ادراکات دست و پابسته و غلیظه و اندیشه‌های پرگشوده‌ی فکر و پروازهای شهبازی روح پروازکننده را در خویش گردآورده است.

«البته تردیدی نیست که جزئیات این هستی و کیان، بایکدیگریکی نیستند و باهم درستیزه‌اند و هر يك از آنها بسوی هدفی در پرواز است.

«ولی این امر در هنگامی است که نفس و همه‌ی اجزایش آزادگذاشته شوند و به خواست خود عمل کنند، که تا هر يك از این اجزاء بدخواه خویش رفتار کنند و هر نهالی از این اجزاء به میل خود برویند!

«اما موضوع شگفت‌آور و عجیب در کیان بشری، عجیب‌هی فطرت است که خداوند آنرا بگونه‌ای ساخته که همین اجزاء گسیخته و دور از هم و پخش شده، ممکن است در یکجا گرد آیند و ممکن است که یکی شوند، ممکن است که

باهم پیوند پیدا کنند، آنگاه - شگفت آور- اینکه این نفس در حال وحدت و این پیوندی که گفته شد، بزرگترین نیرو در سراسر کره‌ی زمین خواهد شد! آری چنین است؛ لیکن در آن موقع که این ذره‌ی فناپذیر از نیروی ازلی جاودانی، متفرع و مقتبس شده باشد، که آنگاه این ذره، مشتعل و برافروختد میشود و همین ذره‌ی رها شده و این انرژی آزاد شده همچون نور خواهد شد و بسان آن خواهد درخشید. و در چنین ذره‌ای است که ماده و لاماده با هم ممزوج میشوند و بصورت واحدی درمی‌آیند، یعنی این دو، یگانه و یکتاویکی خواهند شد و باهم همگام و هم‌طراز خواهند گردید.

«و بزرگترین راه، برای متحد کردن این گسیختگی‌های دور افتاده‌ی از هم و منتشر شده، و پیوند همه جانبه‌ی آنها در هستی؛ همان بهم پیوند دادن و یکی کردن راه دنیا و آخرت در طریق است.

«در این هنگام دیگر زندگی از نظر کار و عبادت، دو چیز و جدای از هم نمی‌باشند و نفس از نظر جسم و روح مختلف نخواهد بود و این دو در نفس از هم جدا نیستند. و هدف‌های عملی و نظری، یا واقعی و ایده‌آلی از یکدیگر گسیخته و

بدون پیوند باهم نخواهند بود، بطوریکه هرگز باهم دیدار و ملاقات نداشته باشند.

« هرگاه راه دنیا با راه آخرت يك طریق شوند و هر دو باهم منطبق گردند، که نتیجتاً دنیا و آخرت يك چیز به حساب خواهند آمد، چنین اتحادی در داخل نفس هم بوجود خواهد آمد و نتیجتاً هدفهای گریزان و دور ازهم بیکدیگر نزدیک میشوند و گسیختگیهای پراکنده بههم پیوند میخورند، آنگاه همه باهم منطبق میشوند و يك چیز خواهند شد. و نفس یگانه و منفرد - که در هستی منفرد است - باکیان بزرگ زندگی همراه خواهد شد و هدفهای آن وحدت می یابند و گسیختگیهای آن باهم پیوند میخورند؛ سپس زندگی با نفس همگام میشود و با آن هماهنگ میگردد و در چهارچوب آن قرار میگیرد و همچنانکه ستاره، در فضای عالم وجود، نورافشانی میکند، نفس هم در فضای زندگی پرتو افروزی خواهد کرد و با دیگر ستاره ها و افلاک هم برخورد و تصادمی نخواهد داشت، بلکه يك قانون همه جانبه و شامل، همه ی آنها را باهم مربوط خواهد ساخت.

« و اسلام است که این عجیبه را بوجود می آورد. و



آنها با آسانی و راحتی هم بوجود خواهد آورد .

« این عجیبه را بوسیله‌ی توحید و یگانه‌سازی نظام دنیا و آخرت بوجود می‌آورد: «آیه ... از رهگذر آنچه که خدا بتو داده است، سرای آخرت را بجوی و سهم خویش را از دنیا (نیز) فراموش مکن» . «آیه ... بگو (ای پیغمبر) زینتی را که خداوند ، برای بندگان خویش پدید آورده و روزی‌های پاکیزه را ، چه کسی حرام کرده است ؟ بگو (ای پیغمبر) این چیزها در روز قیامت ویژه‌ی کسانیست که در زندگی دنیا ایمان آورده‌اند» .

«و پیغمبر اکرم -صلی الله علیه و آله و سلم- ترجمان کامل و گویای فکرت و ایده‌ی اسلامی بود. بدینجهت دنیا و آخرت در نفس او یکراه و «اصل» واحدی بودند»<sup>۳۷</sup> .



و مسلمین نیز دریافته بودند که «عبادت» در مفهوم اسلامی، معنائی براستی شامل و همه‌جانبه است، که تمام فعالیت‌های زندگی را دربر دارد :

« از بارزترین نشانه‌های برنامه‌ی السلام ، همانا بی‌تردید برنامه‌ی عبادت است؛ اما عبادت در اسلام منحصر در

مناسك تعبدی معروفی مانند نماز و روزه و زکات نیست . .  
بلکه برای عبادت برآستی معنائی عمیق تر از این است . . و  
آن پیوند دائمی با خدا است .

این پیوند در حقیقت همه‌ی برنامه و روش تربیتی  
اسلام است . تمام شاخ و برگها ، از این اصل سرچشمه میگیرند  
و در پایان کار همه بهمین اصل باز میگردند .

« نماز و روزه و زکاة و حج و سایر شعائر تعبدی ، چیزی  
جز مفتاح و کلید نیستند . فقط و فقط کلید عبادت ؛ یا « ایستگاههای »  
که مسافرین در میانه‌ی راه در آنها توقف میکنند و  
برای خویش زاد و برگی فراهم میآورند . ولی راه ، همه‌اش  
عبادت است و هر چیزی که در این راه یافت میشود مانند مناسك ،  
یا کار ، یا اندیشه ، یا شعور ، همه‌ی آنها نیز عبادتند . . البته  
در آن هنگام که هدف در همه‌ی اینها خدا باشد .

« و عبادت به این معنی همه‌ی زندگی را شامل میشود .  
» بی تردید عبادت و بهره‌ی لحظات کوتاهی نیست که  
آدمی سرگرم مناسك تعبدی است و مقصود از آیه‌ی کریمه هم  
این نبوده است که میفرماید : « آیه . . . و جن و انس را نیافریدم  
مگر برای آنکه مرا عبادت کنند<sup>۳۸</sup> و گر نه این لحظات زودگذر

در صفحه‌ی عالم هستی، که ممکن است اثر خود را از دست بدهند و در فضا محو و نابود شوند، چه ارزشی خواهند داشت؟  
 « بلکه عبادت در صورتی ارزشمند خواهد بود که برنامه‌ای برای زندگی باشد، بدانگونه که سراسر زندگی را شامل شود. در صورتی ارزشمند خواهد بود که الگو و مدلی برای رفتار و کردار و اندیشه و ادراک باشد و تمامی اینها بر روی یک برنامه‌ی روشن پایه‌گذاری شوند و در این برنامه - در هر لحظه‌ای - بیان شده باشد چه چیز روا است و کدام چیز شایسته نیست.

» و رجوع همه‌ی کارها در این برنامه به خدا باشد و او مرجعی باشد که در هر موردی بسویش روی آورند و تنها فرمان خدائی باشد که در هر لحظه، از آن مدد جویند. از این فرمان در درون دل و در اعماق خرد و در حقیقت کردار رهنمائی یابند.

..... »

» و این، عبادت در مفهوم اسلام است.

» معنی عبادت آن نیست که انسان تارك دنیا و زاهد

و راهب گردد.

« و معنی عبادت آن نیست که آدمی تنها در سجود و رکوع ، پرهیزگاری را بر دل خود چیره کند و آنگاه که نمازش پایان رسيد ، تمایلات طمع و آزمندی و دشمنی را در قلب خویش فرو ریزد . یا از درستی و امانت دست بردارد . یا در نصرت حق سستی کند . یا از فعالیت ثمر بخش در عالم حس سرباز زند .

« هرگز! این معنی پیوند دل با خدا نیست . در این صورت آدمی در « ایستگاه عبادت » « سرگردان » است و براه خود ادامه نمیدهد و در طریق ، حرکت ندارد .

« در حالیکه عبادت ، سیر در طریق است ؛ با تهیه کردن زاد و برگ در هر فرصتی ، آری ، راه پیمایا باشد و دل او آنچنان کالائی زنده و رسانندهی به مقصد داشته باشد که همواره او را به فعالیت وادارد و همیشه او را به پیش براند .

..... »

« اسلام تصریح کرده است که اگر دل متوجه به خدا باشد ، کار هم عبادت شمرده خواهد شد : « آیه ... خوب آن نیست که روی های خود را بسمت مشرق و مغرب کنید . و لکن خوب کسی است که به خدا و روز جزا و فرشتگان

و کتاب و پیامبران ایمان آورده است و مال خود را ، که دوست دارد ، به خویشاوندان و یتیمان و تهی دستان و در سفر تهی دست ماندگان و گدایان خواهند و در راه آزادی بندگان داده است و نماز گذارده است و زکات داده است و خوبان آنانی هستند که چون پیمان بندند ، به عهد خود وفا کنند و در سختی و بیماری و جنگ بردارند ، هم ایشانند که راستی پیشه کرده اند و هم ایشانند ، خودشان ، که پرهیزگار اند»<sup>۳۹</sup> .

« این ، برنامه ی عبادتی است که اسلام ترسیم کرده و اساسهای تربیتی خود را بر آن استوار ساخته است ولی صدق با خدا و پرهیزگاری برای خدا ، یعنی پیوند جاودانی با خدا را ، شرط این برنامه قرار داده است »<sup>۴۰</sup> .



و مسلمین دریافته بودند که معنای اسلام ، استعلا و برتری و تفوق است .

« آیه ... سست و غمگین مشوید که شما برترید ، اگر ایمان دارید »<sup>۴۱</sup> .

شما برتر از دیگرانید .. اگر ایمان دارید . بنابراین ،

استعلا و برتری صفت مؤمنین است. ابزار آن هم، چنان تحدید و تعریف شده و واضح است که جای هیچ‌گونه اشتباهی نیست و بادیگر ابزارها و وسائل، مخلوط و درهم نمیشود: «اگر ایمان دارید، ابزار آن، همین ایمان است!»

مصدر و منشاء استعلا و برتری، هیچ نیروئی از نیروهای زمینی، خواه مادی و خواه معنوی نیست. نه منشاء آن ثروت است و نه فراورده‌ها و تولیدات مادی است. نه تعصب فومی و نه تعصب نژادی است. و نه بالاخره هیچ يك از معانی بی که مردم در جاهلیت‌های مکررشان در طول تاریخ بوسیله‌ی آن، بر دیگران برتری جوئی میکرده‌اند، مییابد.

بلکه منشاء استعلا، ایمان است .. و بس.

این فکر تنها برای تلقین به مؤمنین نبود که بوسیله‌ی آن استعلا یابند!

بلکه این فکر برای مؤمنین پرورشی و تربیتی برحق و حقیقت بود؛ حقیقت و حقی که باطل از هیچ سوی هرگز بدان رخنه نکرده است.

بنابراین يك فرد مؤمن - که هدایت شده‌ی براه‌نمایی

خداوند است « و از همین جهت » به ناموس هستی و ناموس زندگی نیز هدایت شده است - در حالت ایمان « برتر » از بقیه‌ی مخلوقات است . « برتر » از این جهت که او از یک افق بزرگتر و پرمایه تر از افقهای افرادی که هنوز خداوند این افق را بسبب نعمت ایمان بروی آنان نگشاده است ، بر جهان هستی فراز آمده . و بر آن مشرف است و دریافت او از کلمه‌ی خدا و هستی و زندگی ، بزرگتر و پرمغزتر از معنایست که دیگران از این کلمات دریافت می کنند . و نیز دریافت او از کلمه‌ی انسان بویژه ، و از کلمه‌ی زندگی انسانی ، دریافتی وسیع تر و همه جانبه تر از هر دریافتی است که ممکن است بقلب هر انسانی خطور کند .

آنگاه ، این دریافت وسیع و همه جانبه از کلمه‌ی انسان و زندگی و هستی ، بخودی خود ایجاد برتری و استعلا در جهان واقع میکند و اعتبار و پشتوانه‌ی آنهم نیروی مادی و نیروی معنوی است ، در این هنگام است که این استعلا بهمانگونه که در عالم نفوس متحقق شده است ، در عالم واقع هم صورت وقوع بخود میگیرد .

مسلمین صدراول این حقیقت را وسیع تر و عمیق تر از

آنچه ممکن است درك کرده بودند.

هر يك از آنان که ایمان در دلش راه می یافت ، در نتیجه ی جوشش و هیجان آن ایمان ، احساس میکرد که وی انسان تازه ای شده و از تمام جاهلیتهای زمینی که گرداگرد او را گرفته بودند ، بدرآمده و بر آنها تفوق و استعلا یافته است .

این فکر - آنطوریکه در اولین وهله بذهن خاطور میکند - بخاطر دست یافتن به ایده و فکر توحید نبود ، که از این جهت در درون آنان ناخوشایندی و بیفایده بودن 'بتهای و پرستش آنها آشکار میشد و در نتیجه در ضمیر آنان احساس برتری بر آنها ایجاد میشد .. البته این حقیقتی بود ، اما نه آنچنانکه این حقیقت بخودی خود و به تنهایی تمام کار برتری و استعلا ی به دیگران را انجام دهد .

آخر بت پرستی تنها يك «عقیده» نبود که مسلمان به فکر و ضمیرش با این عقیده مواجه شود و بر آن استعلا یابد .

بلکه آن «نیروئی» مادی و معنوی بود . نیروئی که بصورت مردان و ثروت و اسلحه خودنمایی میکرد .. همانگونه



که بصورت نفوذ و تسلط و توانائی بر آزار دیگران و قدرت بر فاصله و حائل شدن میانه‌ی هدایت و میانه‌ی رسیدن این هدایت به خلق، نیز جلوه می‌کرد.

و همه‌ی اینها چیزهائی بودند که مسلمین صدر اول بر آنها استعلا یافتند، همان مسلمینی که به‌شمار انگشت می‌آمدند و کم نیرو بودند. نه قدرتی داشتند و نه زمان بسیاری در این جریان گذشته بود. آنان با نیرنگ و کید محیط مبارزه کردند تا بالاخره بر آن چیره شدند.

بنابراین برتری مسلمین تنها در مورد فکر و شعور نبود. بلکه استعلایی بود که در عالم واقع از نظر نیروی مادی و معنوی پستوانه و اعتبار داشت، از همان نیروهائی که در جاهلیت در صورتی زشت خودنمایی کرده بود و سبب شده بود که مردم غیرمسلمان در طریق مسلمین بایستند و آنانرا در هر راهی که هستند خرد و نابود کنند.

مسلمین در يك فرصت دیگر در نیروی مادی و معنوی بر جاهلیت تفوق یافتند و آن هنگامی بود که مسلمین برای فارس و روم جبهه‌بندی کردند.

در آن هنگام که مسلمین با این دو جبهه روبرو شدند

از نظر عدد بر آنها تفوق نداشتند - زیرا که بالنسبه به آنان بسیار اندك بودند - در ثروت نیز برتری نداشتند، چرا که - نامدتی بعد از آن زمان هم - مسلمین جمعیت تهیدستی بودند و زندگی آنان به قناعت سپری میشد؛ از نظر اسلحه نیز برتری نداشتند، چرا که دشمن نه تنها از جهت نوع اسلحه برتری داشت، بلکه از نظر برنامهدی جنگی و سابقه و اطلاع از فنون نبرد منظم با فاصله‌ی زیادی از مسلمین پیشی داشتند، که البته اینگونه جنگها غیر از جنگهایی بود که عرب قبل از اسلام در یورشهای کوچک خود به قبائل یکدیگر میکردند . در نژاد نیز از این دو قوم بالاتر نبودند - البته عرب به نژاد خود براستی افتخار میکرد، لیکن هرگز تا آن زمان مجبور نشده بود که با این دو امپراطوری مخالف و دشمن بجنگ برخیزد، حتی بعضی از قبائل عرب جزء عمال یکی از این دو امپراطوری بودند و بندگی و طوق استعمار آندو را سپر هجوم قبائل دیگر عرب قرار داده بودند. و به تمدن هم از آنها پیشی نداشتند، چه آنکه این دو امپراطور بدون شك آنچنان در تمدن برتر بودند که در هیچ عصری تمدن مردم شبه جزیره قابل مقایسه با تمدن آنان نبود !

بلکه فقط بیک چیز بر آنها استعلا و تفوق داشتند :  
 به ایمان . باین مطلب استعلا بر آنها داشتند که احساس  
 میکردند در حالیکه دارای ایمان هستند - بر تمام مردم فضیلت  
 دارند ، حال جمعیت و نیرو و لوازم و تمدن و سیستم و قوانین  
 و مواد آن مردم هر قدر که میخواهد باشد .. چرا که تمامی  
 این وسائل ، تا آن هنگام که این مردم به هدایت خدا راهنمایی  
 نشده باشند و از دستور خدائی فرمانبرداری نکنند، انحراف  
 و کج رویهای جاهلیت است.

آنگاه مطلب شکفت آورو عجیبه ای که در علم خدا بود؛  
 بوجود آمد : آن عجیبه ای که ناچار باید بوجود آید ، در آن  
 هنگام که مردم بوسیله ای ایمان از رهگذر اسلام ، استعلا  
 یابند !

همانا ، این نیروی استعلا یافته ی بوسیله ای ایمان ،  
 برای تأثیر خود در جهان واقعیت - در تمام میدانهای نیرو -  
 به فعالیت و کوشش پرداخت ؛ لذا دانش آموخت ؛ فنون جنگی  
 فراگرفت ؛ انواع اسلحه ها را گردآورد ؛ تمدن آموزی کرد  
 و در جهان واقع خود را ساخت و پرداخت که بزرگترین نیرو  
 در تاریخ زمین گردید ؛ سپس در اسرع وقت آنچنان شرق

و غرب را مغلوب کرد که چون خود همانندی در تاریخ نداشت و - بحالت استعلا و تفوق - کوشش کرد تا هدایت را منتشر و باطل را نابود ساخت و بر تمام موانعی که در راه بکمین نشسته بودند، پیروز شد و فائق آمد .

و در هر مرتبه که مسلمین در جنگی پیروز شدند، منشاء پیروزی و استعلا ی آنان داشتن مردان یا ثروت یا لشکر یا دانش یا تمدن نبود. بلکه منشاء استعلا ی آنان ، این بود که ایمان داشتند . آنان بر حق بودند . و جاهلیتی که در اطراف آنان بود ، بر باطل بود .. آنکاه بعد از این - بعد از پیروزی - مردان و ثروت و لشکر و دانش و تمدن ، از آن مسلمین گردید .. و در نتیجه ی برتری داخلی بسبب ایمان، برتری در هر نوعی از انواع نیرو و سلطه و حکومت برای آنان بوجود آمد .



مسلمین از مفهوم اسلام ، نیز دریافته بودند که انسان در کردی زمین نیروی فعالی است.

این دریافت را از راهنمایی قرآن و سنت پیامبر ، بدست آورده بودند، همانطوریکه آنرا از - واقعیتهای - نیز

بدست آورده بودند که براهنمائی خدا و پیامبر، همراه با آن  
- واقعیت - زندگی میکردند.

مسلمین از گفتار خدای تعالی: «آیه... و چون  
پروردگارت به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی پدید  
میکم»<sup>۴۲</sup> دریافته بودند که انسان همان جانشین و خلیفه‌ی  
خدا در روی زمین است، خلیفه‌ای که مکلف به پرداختن و  
ساختن زمین و رشد زندگی در زمین بوسیله‌ی کوشش و فعالیت  
خود میباشد: «آیه... ای انسان! تو در راه پروردگارت کوشش  
بسیار میکنی و (نتیجه‌ی) آنرا خواهی دید»<sup>۴۳</sup> و خداوند -  
برای قیام انسان به مهمه‌ی این خلافت- آنچه را که در آسمانها  
و زمین است، رام آدمی گردانده است: «آیه... و هر چه را  
در آسمانها و زمین هست از جانب خویش یکسر رام شما  
کرد»<sup>۴۴</sup> و لکن بعهده‌ی انسان است که با سعی و کوشش خاص  
خود، برای بهره‌برداری و استخراج آنچه که خداوند برایش،  
از روزی‌ها و نیروها رام فرموده است، به فعالیت بپردازد:  
«آیه... اوست که برای شما زمین را رام کرد؛ در اطراف آن  
راه روید و از روزی او بخورید».<sup>۴۵</sup>

همانگونه که از گفتار خدای تعالی: «آیه... و خداوند

چیزی (نعمتی) را که در نزد گروهی هست، تغییر ندهد، مگر آنچه را در ضمیرشان هست، تغییر دهند.<sup>۴۶</sup> نیز دریافته بودند که آنچه در زندگی بوجود می‌آید، بی‌موجبی نیست. درست است که هر چیز بخواست خدا هستی می‌گیرد و دانش آسمانها و زمین نزد اوست و کلیدهای غیب در اختیار اوست که هیچکس از آنها جز ذات مقدس او اطلاعی ندارد ولی اراده‌ی عالی خداوند برای بزرگداشت انسان - خلیفه‌ی خدا در روی زمین - چنین تعلق گرفته است که این فرصت مثبت در زندگی را به او ارزانی فرماید و اراده‌ی خود را مترتب و ساری و جاری شده‌ی در صورت خواست و اراده‌ی انسان قرار دهد.<sup>۴۷</sup>

و از این رهگذر است که خواست انسان - و رفتارش - سازنده‌ی تاریخ و هستی‌بخش رویدادها است. زیرا که خداوند - با وجود قدرت مطلقه‌ی خود سبحانه - هرگز چیزی را برای ملتی تغییر نمیدهد، مگر آنکه آن ملت خودشان آنچرا که برایشان موجود است، تغییر دهند و نیز هیچ‌چیزی را برای جمعی بوجود نمی‌آورد مگر آنکه خود آنان هر چه میخواهند برای خویش بیافرینند.

همانگونه که از گفتار خداوند تعالی: «آیه... در نتیجه‌ی

شومی کردارها و سوء رفتارهای افراد، در خشکی و دریا فساد و تباهی نمودار گردیده است»<sup>۴۸</sup> نیز دریافته بودند که فساد، امر مقدر غیبی بی نیست که به زمین نازل شود و از موجبات آن، اهل زمین را آگاهی نباشد، بلکه نزول فساد فقط در نتیجه‌ی کارهایست که مردم خودشان آنها را انجام میدهند. چرا که مردم، نیروی فعال در زندگی روی زمین هستند و هر کاری که آنها انجام بدهند، نتیجه‌ی آن بسوی خودشان برمیگردد و هر خوبی و بدی بی که بر آنها میرسد، واکنش رفتار خودشان است.

و از مجموع مفاهیمی که از قرآن و از جهاد واقعی پیامبر در مبارزه‌ی با بدی و نشر هدایت و از واقعیتی که آنان در روبرو شدن با جاهلیت آن زمان در شبه جزیره‌ی عربستان و بقیه‌ی جاهلیات زمینی، همراه و همگام با آن واقعیت، زندگی میکردند، ملهم شده بودند، چنین دریافته بودند که آنچه را آنان میخواهند، فقط خودشان باید آنرا بوجود آورند و بسازند. و دین، همان چیزی که آنان بدو ایمان آورده‌اند و یقین دارند که خوبی همه‌اش، در آن است، بخودی خود، هیچ چیزی را بوجود نمی‌آورد و هیچ چیزی از خود بمردم نمیدهد

- اگر چه خداوند، توانائی بر این کار دارد - بلکه آنچه را که  
 می خواهند باید خودشان در آن راه کوشش کنند و بقدر کوشش  
 خودشان هر چیزی را بچنگ خواهند آورد و خود آنان نیز  
 باید آنچه را بدست آورده اند، در حفظ آن بکوشند و به آن  
 مقداریکه آنان از آنچه محافظت کنند، آن چیز صحیح و  
 درست خواهد ماند. و آنچه را که در مورد امر دینشان، از  
 کوچک و بزرگ، مورد مباشرت قرار دهند و یا در مورد آن  
 سهل انگاری کنند، بهمان اندازه و مانند رفتارشان نتیجه  
 خواهند گرفت. از این رهگذر است که باید ایشان برای خود  
 و برای اجتماع مسلمانیکه در آن زندگی میکنند و برای  
 جهانی که در اطراف آنان است، در يك آگاهی و بیداری  
 جاودانی زیست کنند. و گر نه، نه نصری و پیروزی بی هست و  
 نه نیرو و قدرتی هست و نه استعلا و برتری بی هست و نه  
 تسلط و حکومتی هست. چرا که تمامی اینها جز به وسیله ای  
 ایمان صحیح متحقق نخواهد شد.. و ایمان هم جز این مطالبی  
 که گفته شد، چیز دیگری نخواهد بود. و این است معنی  
 ایمان. و معنی گفتار خداوند تعالی هم همین است که میفرماید:  
 «آیه... ای کسانی که ایمان آورده اید! بردباری کنید و پایداری



ورزید و آماده باشید. و از خدا بترسید شاید که (نا) رستگار شوید.<sup>۴۹</sup>

و فردگان تنول سمیث که در گذشته بدو اشاره کردیم در کتاب خود «الاسلام فی التاریخ المعاصر» در یک مقایسه‌ی طولانی شکفت انگیز، میانه‌ی نظریه‌ی هندوئیسم و مسیحیت و اسلام و مارکسیسم، برای سیر تاریخ و ایده‌ی تاریخی میگوید:

«مسلمان مانند مارکسیست و بر خلاف هندوئی، می‌یابد و می‌بیند که آنچه در این کره‌ی زمین، هستی بخود میگیرد، دارای دلالت باقیه و مسیر معین و اثر جاویدانی است که هیچگونه گریز و گزیری از آن نیست. همانا بنای حیات اجتماعی در روی زمین بر پایه‌هایی مبتنی است که این پایه‌ها رهیده‌ی از آفات هستند و همین‌ها امری حتمی و قطعی الوقوع و نوع بهترین میباشند. و تردیدی نیست که فعالیت اسلامی بالنسبه به همه‌ی فعالیت‌هایی که برای نشر عدالت میان مردم، انجام گرفته است، از نظر جدیت، شدیدترین آنها و از نظر کوشش و جهد بیشترین بوده است و تا همین لحظه هم نیز بدین صورت است. و تا پیش از قیام مارکسیستی نیز از نظر دید و تفنگری از همه بزرگتر و شدیدتر بوده است و در عین حال با ایده‌ی

مارکیستی در این جهت فرق دارد که اسلام برای هر پیش آمد و حادثه‌ی دنیوی، دو مرجع می‌بیند و به این حادثه از دو دریچه می‌نگرد. بنابراین هر حرکتی را که انسان پدید می‌آورد، این حرکت (با چیزی غیر خود) در عالم خلد و جاوید و نیز در عالم موقت و محدود، توافق دارد. و خط سیر استمراری بی‌گه برای امور دنیوی هست، همانند يك تماشاخانه عمومی است که فعالیت‌های اجتماع در آن نمایش داده می‌شود. و در همین هنگام، این امور، مجموعه‌ای از اعمال مفردی متمایزه از یکدیگر است که هر فردی از آن به تنهایی در روز قیامت مورد پرستش قرار می‌گیرد که رفتار وی چه اثر ذاتی و چه بهره‌ای در آن روز برای او خواهد داشت. یعنی هر عملی را نتایجی است از نوع معین نتایج در این دنیا و نیز نتایج دیگری از نوع دیگری که در عالم آخرت هست. و بدیگر عبارت: هر عملی سزاوار است که در حد خودش مورد بررسی قرار گیرد، همانطوریکه از جهت پیوندش با تحول تاریخی نیز مورد بررسی قرار می‌گیرد.<sup>۵۰</sup>

« و یک ستافیزیکی (معتقد به ما بعد الطبیعه و ماوراء الطبیعه) میتواند بگوید که این روش و فرم از حکم و قضاوت

(نسبت به اعمال) نزدیکتر است به حقیقتی که برای این عالم وضع شده است، این عالمی که ما در آن زندگی می‌کنیم و نیز حقیقتی که برای این هستی (بشری) وضع شده است، آن هستی‌یی که بشر از آن، هستی می‌گیرد و نیز حقیقتی که برای زندگی‌یی که تاریخ معیشت ما از آن، هستی می‌گیرد، وضع شده است. آری این روش و فرم نزدیکتر است به حقیقتی که برای این عالم وضع شده است، از هر نظریه‌ی دیگری که دارای دید و بینش واحدی باشد که وجود ارزشهای اخلاقی بهتر و برتر را از واقعیت و حقیقت زمینی‌یی که استمرار دارد و در جریان است، منکر شود و نادیده بگیرد. بنابراین تاریخ دارای مسیری است، دارای معنی مطلق است و لیکن معنای آن، در ذات خودش پایان نمی‌یابد. بلکه بهتر و سزاوارتر آنست که اعتقاد داشته باشیم: در این تاریخ معیارها و مقیاسهایی بالاتر از مدار حوادثی که تاریخ از آنها پدید می‌آید، می‌باشد و حکم بر حوادث تاریخی، بر اساس این معیارها و این مقیاس‌ها امکان دارد و شایسته است. و این همان چیزی است که بمقتضای آن (در فکرت و ایده‌ی اسلامی) حکم میشود.



معنی و مفهوم اسلام ، در گذشته ، در نفوس مسلمین ،  
چنین وضعی داشت .

و محصول و نتیجه‌ی این مفهوم چه در اصول و چه در  
فروعش ، نشانه‌های معینی بود که اجتماع اسلامی بدانها  
نشانه گزاری شده بود و نیز روشهای معینی بود که مسلمین  
آنها را اخذ کرده بودند و بدینوسیله این اجتماع از همه‌ی  
اجتماعات دیگری که پیش از آن و پس از آن قرار داشته‌اند ،  
ممتاز و مشخص میگردید ، همانطوریکه این مطلب را تمامی  
تاریخ نویسان ثبت کرده‌اند و در این عقیده میانه‌ی تاریخ  
نویسان مسلمان و مستشرقین نسبت به ثبت و ضبط این خصوصیت  
برای اسلام و اجتماع اسلامی ، تفاوتی نیست .

این چنین اجتماعی ، مشخص و متمایز به اطاعت  
پروردگار و رسول او است . اطاعت جدی و واقعی بی‌کهنه  
در کار متوقف میشود و در جا میزند و نه مورد شك و تردید  
قرار میگیرد .

و تفاوتها و فرقه‌های فردی میانه‌ی افراد بشر ، در  
طول طاعت آنان ، باز قائم و استوار خواهد بود . و ضعف

بشری‌یی که نفس را از رسیدن به مستوای رفیع و از فراز آمدن بر آن باز میدارد ، نیز در نفوس ایشان قائم و استوار خواهد بود . و لیکن این دو مطلب موجود در نفس هیچ چیزی از حقیقت واقعی‌یی را که بدان جا رسیده است که نشانه‌ی این اجتماع باشد ، تغییر نمیدهند ، بطوریکه هم کسانی که در آن نشانه زندگی میکنند آنرا ثبت می‌کنند و هم کسانی که از خارج این اجتماع بر این نشانه آگاهی می‌یابند ، همانطوریکه کاوشگران در شاخه‌های تاریخ نیز آنرا ثبت میکنند . . و آن نشانه ، نشان اطاعت جدی از خدا و پیامبرش هست . . نشانه‌ای بدون درجا زدن و بی‌توقف و بدون تردید و بی شک .

هرگز - در يك اجتماع غیر اسلامی - پدید نیامده است که اجتماعی با تمام افراد خاندان خود برای تنفیذ و اجرای اوامر خداوند فعالیت کنند و نیز فعالیت کنند تا تمامی اجتماع را بر اساس تعلیمات خداوند بیای دارند و این در نتیجه‌ی ایمان جدی به تعلیمات خدا باشد . ایمانی که در اعماق نفس آدمی رسوخ میکنند و در درون وجدان انسان استقرار می‌یابد .

هر فردی از افراد این اجتماع - بطبع اسلام خود - احساس می نماید که وی مکلف به تبعات و وظائف معینی است که نه از آنها جدائی و گریزی دارد و نه فعالیتی برای نبرد با آنها انجام میدهد ، حتی در آن هنگام که نفس از انجام دادن آن سست و ضعیف میگردد و از قیام به امانت گوشه گیری میکند ، باز آدمی به این ضعف اقرار دارد و از آن خوشنود و شادمان نیست و نمیگوید که حکم این ضعف در کار بهتر و یا صحیح تر از حکم خداوند و رسول او است .

هر فردی احساس خواهد کرد که مکلف به طاعت خدا و تنفیذ او امر او است .

مکلف به اینست که در ذات نفس خود مسلمان و مجری تعالیم اسلام بوده باشد .

مکلف به اینست که رفتار شخصی وی مطابق با تصویری باشد که خداوند و رسولش آنرا برای يك فرد مسلمان خواسته اند ، نه فقط در کلیات ، بلکه در کوچکترین جزئیات نیز ، حتی در روش سلام و درود ، حتی در روش نشستن و راه رفتن ، حتی در روش شستشوی دهان و دندان .

وی حساس میکند - در اعماق وجدان خود - که

در تکالیف او كوچك و بزرگ وجود نخواهد داشت . مهم و بیهوده وجود ندارد . ضروری و غیر ضروری یافت نمی شود . . .

جز آنچه را که خدا و رسولش ، انجام دادن و انجام ندادن آنرا بطور مساوی قرار داد . و آنرا مباح فرموده اند . در این هنگام هم اوست و استطاعت او که چگونه میتواند عمل کند . اما تکالیفی که نص بر آنها شده است ، برای اطاعت و اجرا است . اجرای جدی همراه با ایمان به خدا و ایمان به اینکه انسان تا آن هنگام که آنها را با تمام خصوصیاتش و با آن صورتی که خدا و پیغمبرش معین فرموده اند ، اجرا نکند ، مسلمان بحساب نخواهد آمد . و مساوی است در این تکالیف ، مساوی کردن دندان و جهاد در میدان . تا آنجا که مسلمین در میانه‌ی این دو ارتباط قائل شوند و کندی و عدم فوریت پیروزی برای خود در یکی از میدانهای نبرد را بدون تردید و بی شبهه در اثر سهل انگاری در وظیفه‌ی مساوی کردن دندان بدانند ! سپس برخی از ایشان جمع دیگر را متوجه این واجب ترك شده بنمایند ، تا سزاوار نصرت و پیروزی خداوند در میدان نبرد گردند !

این ، بخاطر این است که منشأ و سرچشمه‌ی رفتار ،

يك چيز در دواهر است : طاعت خدا و طاعت رسول خدا .  
هر فرد مسلمانی احساس میکند که بر گردن او ،  
چیزی در وجود خودش واجب است و چیزی در اجتماعی که  
در آن زندگی میکند واجب است .

آنچه واجب در وجود خودش است - همچنانکه در  
گذشته گفتیم - اینست که از خود : از شعور و فکر و رفتار  
عملی خود ، از همدی اینها يك صورت مسلمان بسازد که  
این صورت - هر چه قدر که طبیعت این شخص قدرت دارد -  
با صورت اسلامی صحیحی که قرآن و سنت پیامبر آنرا بیان  
کرده اند ، مطابق باشد . بنابراین وی خلق را دوست بدارد ،  
با آنان کینه ورزی نکند ، از ایشان غیبت نکند ، سخن چینی  
نماید ، آنانرا در کارهای نیکشان مورد آزار قرار  
ندهد ، نیز دست خود را به ثروت و آبرو و خون ایشان به آزار  
دراز نکند . و خالصانه و بیریا آنانرا مورد خیرخواهی  
و محبت و برادری قرار دهد . و خداوند را در کارهای  
خویش در نظر داشته و مراعات کند . یعنی غش نکند و  
نیرنگازی ننماید و مردم را از آنچه دارند محروم نکند .  
و چیزی از ایشان غصب ننماید و در حال قدرت برکاری ،



از آن سستی و اهمال نورزد . و امانات خود را به خداوند  
 اداء نماید . و این امانات ، امانات مختلفی هستند که با  
 امانت ایمان به خدا و اعتقاد به پروردگاری او و طاعت وی  
 آغاز می شود و از این سرچشمه و منشأ همه ی امانات دیگری  
 که عبادات و معاملات را شامل می شود ، منشعب و متفرع  
 میگردد .

و اما آنچه که برای اجتماعی که وی در آن زندگی  
 میکند ، بر او واجب می شود اینست که آن اجتماع را کمک  
 و همراهی نماید و با آن اشتراك مساعی کند و از وظایف  
 خود در این اجتماع ، از قبیل وظیفه ی اقامه ی آن اجتماع  
 بر پایه های پاکیزه و محکم اسلامی ، شانه خالی نکرده و  
 آنرا را با انجام رساند . تنها بسنده نیست که وی بخودی خود  
 و در رفتار شخصی خویش مطابق صورت يك فرد مسلمان  
 باشد . بلکه شایسته است - بخاطر آنکه اسلامی کامل و  
 صحیح داشته باشد - کوشش کند که همدی آن اجتماع صورت  
 اسلامی بخود بگیرند . و سزاوار است در این راه آنچه  
 کوشش و مشقت و پشتکار لازم است بر گردن خود بار کنند  
 و عمل نمایند .

هر مرد مسلم و زن مسلمهای احساس میکرد که این مطلبی که گفته شد، همان واجب شخصی و اجتماعی او است. که نه گریزی از آن دارد و نه خودداری از آن میتواند و نه در جا زدن و توقفی و نه شك و تردیدی.

و بخاطر همین جهت بود که آن اجتماع اسلامی اول - در مجموع - يك تصویر روشن و پاکیزه بود. . . پاکیزه‌ی در اخلاق و در سیاست و در اقتصاد و در پیوندها و ارتباطات اجتماعی و در فعالیت فکری و روحی و عملی و جنگی. . و در هر مورد دیگری از جهات زندگی.

هیچ مرد مسلمانی گمان نمیکرد که وی پروردگار خود را پرستش خواهد کرد - در مورد آنچه که میان خدا و خود وظیفه دارد - و آنگاه در روش عملی خود هر گونه که بخواهد عمل می‌نماید و یا هر طوری که هر اجتماع دیگر غیر اسلامی بخواهد. همانطوریکه وی گمان نمیکرد که خود میتواند اجتماع خود را واگذارد تا از روش اسلام منحرف شود.

و هیچ زن مسلمانی گمان نمیکرد که وی پروردگار خود را پرستش خواهد کرد - در مورد آنچه که میان خدا و

خود وظیفه دارد - و آنکاه روش عملی وی در لباس و آرایش و طرز رفتار وی بامرد و روش فکری و شعوری او، هرگونه که بخواهد باشد، باشد و یا هرگونه که هر اجتماع دیگر غیر اسلامی بخواهد، باشد. همانطوریکه وی گمان نمیکرد که خود میتواند اجتماع خود را واگذارد تا از روش اسلام منحرف شود.

بلکه هر يك از این دو، احساس میکرد که اسلام وظیفه‌ی سنگینی برای او، چه از نظر شخصی و چه از نظر اجتماعی تعیین نموده است. این وظیفه او را الزام می‌کند که برای هر موضوع كوچك یا بزرگی که برای او یا اجتماع وی پیش آید، باید در يك بیداری و هشیاری دائم باقی بماند. يك بیداری و هشیاری بی‌که در آن، احساس کند که وی در هر امری از این امور در پیشگاه خداوند مورد بازخواست قرار خواهد گرفت و وی وظیفه دارد پیش از آنکه خداوند او را بازخواست کند، خودش این کار را بعهده بگیرد و خویش را مورد بازجوئی قرار دهد.. و با این خصوصیات بود که آنان مسلمان بودند!



آنکاه نتیجه‌ی این ادراك از مفهوم اسلام، این بود که

اجتماع مسلمانان دریافتند که اجتماع آنان - از رهگذر طاعت خدا و نیروی از شریعت و دستورات وی - همان نیروی برتر و عالی در این زمین است . همان نیروی مسلط مراقب و نگهبان دنیاهای که سزاوار و شایسته است که زمام بشریت را بدست گیرد و آنها را برای میافندی معتدل رهبری کند .

و این احساس چیزی بود که در اختلاف و فاصله‌ی میافندی اجتماع اسلامی و اجتماعات دیگری که در روی زمین موجود بود و هست که بهدایت خداوندی راهنمایی نشده بودند و نشدند ، در مورد نیروی مادی یا معنوی ، نتوانست در آن اثر بگذارد و هیچ فرق و تفاوتی ، در این احساس ، بحساب آورده نشد .

و اگر بنا بود که در نظر مسلمین مقایسه‌ی میافندی عدد مردان و نیروی اسلحه و نیروی دانش و نیروی تمدن و نیروی تنظیم .. و دیگر نیروهای مادی و معنوی ، اثر در این احساس بگذارد ، بطور قطع مسلمین به گذشته‌ی دوری جاهلی خود بازمیگشتند ؛ بلکه هرگز در فکر تحريك و پیشرفت نمی‌افتادند و بلکه در درون خویش نیز هرگز جهشی نداشتند و همواره احساس عجز و دلت و شکست می نمودند . . همواره احساس

کوچکی و خواری میگردند!

بالکه در نظر ایشان ، تنها يك چیز بود که بحساب میآمد. آن ، حقیقتی بود که همه ی حقایق از آن سرچشمه گرفت. اینکه ایشان افرادی بالایمان هستند. ایشان افرادی مطیع خدا و رسول او هستند. و اینکه در پناه و نتیجه ی این مطلب ، ایشان برتر و متفوق هستند. و هر نیروئی که در زمین موجود است، در برابر ایشان ناچیز ناچیز است ، بطوریکه هرگز بحساب نخواهد آمد .

سپس این وضع برآستی بحقیقت هم پیوست ...

آنان در نتیجه ی اطاعت از پروردگار و رسول او برآستی بصورت نیروی برتر و متفوق در روی زمین درآمندند. نیروی مسلط و نگاهدارنده ای که زمام همه ی بشریت را بدست گرفت و ایشان را براه معتدل و میانه رهبری نمود .

و پیشرفت جنگی و فتوحات، تنها چیزی نبود که نتیجه و بازده این احساس باشد. اگرچه این مطلب در ذات خود، يك موضوع آشکار و فراموش شده ی در تاریخ بشری بود.

بلکه همانا اسلام «نهیست» و تحرك نیرومندانهای بود که باتمام رشد و نمو خود هر سدی را که در هر هدف و در هر

جانبی ، در مقابل خود میدید از بین برده و خود پیشرفت می نمود .

روی همین حساب، اسلام نظام ها و تمدنهایی را که در مسیر خود یافت ، باستانی شگرف در خود گرفته و آنرا به روش برنامه ای خاص خود در آورد ، آن برنامه ای که به حسب طبیعت ذاتی و تصورات ویژه و موازین ریشه دار خود ، آنچه را که یافت ، برخی را می پذیرد و برخی را رد میکند و برخی را جرح و تعدیل می نماید.. سپس باستانی شگرف از روح خود در آنچه که گرفته بود دمید ، بدینجهت آنها بصورت نظام و تمدنی اسلامی در آمد. آنگاه آنرا - بصورت اسلامیش- در هر سرزمینی که قدمهای مسلمین بدانجا رسیده بود ، بسط و نشر داد.

و «دانشی» را که اسلام در کشورهای فتح شده یافت ، سرعت آنرا بر مبنای صحیحی بنا نمود و از حیث درس و بحث و دقت و توسعه ، نیز از خود ، بر آن افزود ، سپس برچسب مخصوص و هارک و ویژه ی خود را بر آن چسبانید ، لذا آن ، بصورت دانش اسلامی در آمد. سپس آنرا - بصورت اسلامیش- در هر سرزمینی که قدمهای مسلمین بدانجا رسیده بود ، بسط

و نشر داد. و نه تنها مسلمانان ، بلکه هر دانش پژوهی که در  
روی زمین یافت میشد، از آن کسب فیض و نور نمود.  
«جب» در کتاب «الاتجاهات الحديثة فی الاسلام» خود  
میگوید :

«من معتقدم چیزی که مورد اتفاق همه است، اینست که  
تفسیرها و اظهار نظرهای مفصل و دقیقی که محققان مسلمان انجام  
دادند، بطور قطع بر پیشرفت معرفت علمی، کمک مادی قابل  
لمس بسیار فراوان و قابل ملاحظه ای نمود، و همانا از راه همین  
تحقیقات بود که روش تجربی در قرون وسطی به اروپا رسید»:  
و «بریفولت» در کتاب «بناء الانسانية»

– Making of Humanity می خود میگوید:

« دانش مهمترین چیزی بود که تمدن عرب به دنیای  
نو ارزانی داشت . . . اما دانش تنها چیزی نبود که دوباره  
به کالبد اروپا جان بخشید، بلکه عوامل و انگیزه های بیشمار  
دیگری از تمدن اسلامی نیز بودند که اشعه ای خود را برای  
نخستین بار بر زندگی اروپائی افکندند . با اینکه بطور قطع  
هیچ گوشه ای از زوایای تمدن شکوفان اروپا را نمی توان  
نشان داد که در اصل از عوامل فرهنگ اسلامی سرچشمه

نگرفته باشد ولی این عوامل و انگیزه‌ها در پیدایش علوم طبیعی و روح‌کاوش و بحث علمی، یعنی همان نیروئی که در حقیقت وسیله‌ی امتیاز و برتری عصر جدید و مایه‌ی شکفتگی و درخشندگی آن گردید، ازهمه‌ی موارد بیشتر و آشکارتر بیچشم می‌خورد.»

و این اجتماع مسلمان مؤمن به خدا و فرمانبردار از اوامر او، غیر از این مطالب، چیزهای دیگری را از قبیل آداب و رسوم زندگی و اسلوب آن و ارزشها و مبادی آن، نیز انتشار دادند و این مطالب، حتی پس از آنکه جهان اسلامی ضعیف گردید و از وظیفه‌ی مهم ریشه‌دار خود در مراقبت و نگهبانی از بشریت و رهبری آن در مسیر میانه و معتدل، سر باز زد، در نهاد و مزاج بشریت راسخ بود و این از مطالبی است که تاریخ نگاران منصف غرب، خودشان اقرار کرده‌اند در حالیکه از اسلام بیزار هستند و برای آن نیرنگسازی می‌نمایند!

ولی آن صورت کامل از مفهوم اسلامی در نزد مسلمین اولیه، در اذهان ما و برای ما کاملاً روشن و واضح نگردید و حقیقت آنرا نتوانستیم تصور کنیم، مگر آنکه در کنار این



تصویر عمومی، يك تصویر واقع شده و انجام یافته‌ی از زندگی  
اسلامی را هم، همانطور که در نمونه‌هایی از اجتماع اسلامی  
بیان شده است، به‌بینیم و در مقابل دیدگان خود ترسیم  
کنیم.



## تابلوهائی از اجتماع اسلام

در فصل سابق گفتیم که تصور مفاهیم عامه‌ی اسلام ، برای ما کاملاً روشن و واضح نخواهد شد ، مگر آنکه این مفاهیم را در يك جلوه و صورتی واقعی از زندگی اجتماع مسلمان به بینیم ؛ آن اجتماعیکه با این مفاهیم ، در حال به فعلیت و وقوع رسیدنش ، زندگی می‌کرد و این مفاهیم را بگونه‌ای واقعی و جدی اخذ کرده بود ، تا آنجا که تحت تأثیر این مفاهیم قرار گرفته و بدانها منفعل شده و آنها را در حقیقت سلوك و رفتار خویش جای داده و متحقق ساخته بود .

و معمول چنین است - و این يك امر طبیعی است - که وقتی بنا باشد نمونه‌هائی از اجتماع اسلام گرفته شود ،

این نمونه‌ها از زندگی پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - و صحابداش اخذ میشود ، آن صحابه‌ی برجسته‌ایکه در وجود خود ، پهلوانانی بی‌همتا و نادر ساختند ، پهلوانانی جاودانی در تاریخ انسان و وجدان هستی .

این روش ، همانطوریکه گفتم يك امر طبیعی است . چرا که پیامبر - صلی الله علیه و آله وسلم - است که پیشوا و قائد و رهبر است . و کتب و صفحات همه آنات و دقائق زندگی حضرتش هم در مقابل دیدگان مسلمین گشوده شده است ، تا برای آنان ، نمونه‌ی کامل و دائمی باشد که در هر کاری از کارهایشان بدین نمونه رجوع کنند و - بقدری که قدرت و توانائی دارند - فعالیت کنند که از دقائق اقتباس کنند و از آنها پیروی نمایند و درشادند و مشکلات باین نمونه نأسی جویند .

و صحابه - رضوان الله علیهم - نیز نمونه‌هایی « بشری » هستند . . درست است که ایشان نمونه‌های ممتاز و کمیابی در تاریخ بشری هستند ، ولی در هر حال ، بدون تردید آنان بشر هستند ، بشری که جانهای ایشان از نور علوی آشامیده است و بدین وسیله رفعت و شأن یافتند و بصورت نمونه‌های

عالی‌دای در آمدند که بشریت در تمام اعصار و احوالش  
بوجود آنان شرافت یافت است . و تأسی به ایشان و اقتدا  
به اعمال و افکار و مشاعر آنان فعالیتی آزاد و در اختیار همنوی  
مسلمین است که هر نسلی به آن مقدار که قدرت داشته باشد،  
به این فعالیت آزادانه ، دست اندازد و نائل آید .

بنابر این ، اخذ نمونه‌هایی از زندگی پیامبر - صلی الله  
علیه و آله و سلم - و صحابه - رضوان الله علیهم - هنگامیکه بنا  
باشد ، چه بر دی بارز کاملی از اجتماع مسلمی که بر مدار  
تاریخ جاودانه است ، ارائه شود ، يك امر طبیعی است .  
لیکن ما بخصوص در این کتابیکه از اسلام « ملی »  
اگر تعبیر صحیح باشد ، بحث میکنیم ، یعنی اسلام مطابق  
از هر فرد و اسلامیکه بطور قطع هر فردی میتواند بدان دست  
یابد ؛ با توجه به فرقه‌های فردی بین مردم در نیروها و استعدادها  
و با توجه به ضعف « طبیعی » بشری ، یعنی آن ضعفی که  
انسان را از رفتن به جانب نقطه‌ای اوجی که نیروها و استعدادها  
انسان قادر بر رسیدن به آن اوج هست . باز میدارد ، یا  
ضعفی که انسان را ، حتی در آنروز که احیاناً توانست به  
این قله نزدیک شود، از رسیدن به مستوای این ستیغ و قله

مانع میشود ...

ما در اینجا ، یعنی در این کتاب بویژه ، نمیخواهیم به اخذ نمونه ، از زندگی پیامبر - صلی الله علیه و آله وسلم - اکتفا کنیم ؛ اگرچه او در هر وقت و هر نسلی پیشوای مسلمین است و نیز نمیخواهیم به اخذ نمونه از زندگی صحابه - رضوان الله علیهم - اکتفا ورزیم ؛ اگرچه بدون شك زندگی آنان ساخته و پرداخته‌ی دست اسلام و نتیجه‌ای از نتایج این دین بوده است ؛ بلکه ما به اخذ نمونه‌هایی از فترات قهرمانانه و اوج گرفته‌ی در زندگی افراد عادی نیز ، فقط و فقط ، نخواهیم پرداخت ؛ آن فتراتی که به زندگی صاحبان آن ، رفعت و بزرگی داد و از آنان پهلوانانی جاودانی در ضمیر هستی بوجود آورد ، گرچه تاریخ ، زندگی افراد عادی مورد بحث را ضابط نکرده است ، جز آنکه تنها از ایشان نامی ذکر کرده است ... یا از آنان بعنوان اشخاصی ، بدون ذکر نام ، یاد نموده است !

بلکه ما میخواهیم - در کنار تمامی این نمونه‌ها - نمونه‌هایی هم از حالات « ضعف بشری » در اجتماع مسلم را عرضه نمائیم : حالات سقوط از قله‌ی رفیع مطلوب یا مرثوب

را ، تا از جهتی ، صورتی واقعی ، از این اجتماع ، در تمام  
 صورت و احوالش گرفته باشیم و تا از جهت دیگر مردم بدانند  
 که اسلام ، در برخوردش با نفس و واقع بشری ، يك نظام  
 واقعی است و بدانند که اسلام ، چیزی فوق قدرت خلق  
 به آنان تحمیل نکرده است و بر آنان رفعت دائمی را واجب  
 نگردانیده است که از آن هرگز سقوط و هبوط نکنند و  
 از آنان نخواسته است که بشریت خود را ملغی کنند تا  
 مسلمان باشند ، بلکه معاملدی اسلام با مردم معاملدی با بشر  
 است و از آنان ، آنچه را که از يك بشر ساخته است میخواهد.  
 و این صورت را عرضه می نمائیم تا از جهت سوم ، مردم به  
 بینند که چگونه اسلام ، در اجتماع مسلم با لحظات ضعف  
 عارض بر بشر ، آن لحظات ضعفی که بسبب ثقل زمین و  
 نیروی جاذبه اش بر بشر عارض میشود ، روبرو شده است و  
 چگونه اسلام سعی در درمان این لحظات کرده است تا  
 دوباره مردم از آن ، بطرف رفعت و بلندی اوج گیرند و  
 به مستوای مطلوب و سپس به مستوای مرغوب برسند .

و اینك این نمونه ها را همانطوریکه برای ما بدون  
 ترتیب معین مقصود عرضه کرداند ، ما هم آنها را عرضه

میکنیم :



عرب بیابان نشینی، روزی به خدمت پیغمبر - صلی الله علیه و آله سلم - آمد و از حضرتش طلب کمک کرد . پیامبر اکرم به او چیزی عطا فرمود . آنگاه از وی سؤال فرمود : آیا من در حق تو احسان کردم ؟ آن مرد پاسخ داد : نه . و کار شایسته‌ای هم انجام ندادی ! در این هنگام مسلمین حاضر در مجلس به خشم در آمدند و برخاسته و بطرف وی حمله بردند ؛ پیامبر آنان را از هدفشان بازداشت و آن مرد را از دست ایشان رهانید . آنگاه بسوی خانه‌ی خود تشریف برد و او را طلب فرمود و بر مقدار عطای سابق افزود و به آن مرد داد ؛ آنگاه فرمود : آیا من در حق تو احسان کردم ؟ عرضه داشت : آری ، خدا ترا از خانواده و عشیره جزای خیر دهد . در این هنگام پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - فرمود : تو پیش از این مطلبی گفتی که در دل اصحاب از این گفته ، چیزی بوجود آمده است ؛ اگر دوست داری ؛ آنچه را که اینک بمن گفتی در نزد اصحاب نیز بگو تا آنچه از تو در دل ایشان پدید آمده مرتفع گردد . عرضه



داشت : آری مایلم . و چون روز دگر آمد وی در مجلس بود . حضرتش فرمود : این مرد عرب چیزی گفت : لیکن من بعداً بآنچه به او داده بودم افزودم ، گمان می رود که وی راضی و خشنود شده باشد . آیا چنین است ؟ مرد عرب عرضه داشت : آری چنین است ، خدا ترا از خانواده و عشیره جزای خیر دهد . آنگاه پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به اصحاب فرمود : مثل من و این مرد مانند آنکس است که شتری داشت . آن شتر رم کرد . مردم سردرپی شتر نهادند تا وی را آرام کرده و بدست صاحبش دهند . لیکن وجود آنان هیچ اثری نداشت جز آنکه حالت غضب شترافزونتر شد . سپس صاحب شتر فریاد برآورد که ای مردم ! مرا و شترم را واگذارید ، چرا که من مدارای بیشتری با اودارم و به حال او داناترم . آنگاه آنمرد به جانب شتر رفت و او را گرفت و آهسته آهسته بازش گرداند ، تا شتر آمد و بر زمین نشست و آنمرد خورجین و راحله‌ی خود را بر پشت شتر نهاد و خود نیز سوار شد . سپس پیامبر اکرم فرمود من اگر آنگاه که این مرد آن سخن را گفت شما را آزاد می‌گذاردم ، او را میکشتید و وی در آتش می‌رفت .



«علی بن ابراهیم» روایت کرده است<sup>۵۱</sup> :

در غزوه‌ی تبوك، گروهی از منافقان و گروهی از مسلمانان مؤمن که در امر دین بینا بودند و علامت نفاقی از ایشان ظاهر نشده بود، از رسول خدا تخلف کردند و در این جنگ حاضر نشدند؛ از جمله‌ی ایشان کعب بن مالك شاعر و مرارة بن ربیع و هلال بن امیه بودند؛ چون حقتعالی توبه‌ی ایشان را پذیرفت، کعب گفت: من هرگز از آن هنگام که رسول خدا بسوی تبوك رفت، نیرومندتر و قوی‌تر، درهمه‌ی عمر نبوده‌ام و هرگز دو چهارپای سواری برای من فراهم نشده بود، مگر در همان روز. برای رفتن به جنگ، امروز و فردا می‌کردم و بستی و اهمال می‌گذراندم، تا چند روز از حرکت پیامبر اکرم گذشت و من هنوز در شهر بودم. هر گاه که داخل بازار میشدم کسی نیازمندی‌های مرا برآورده نمی‌کرد. روزی هلال بن امیه و مرارة بن ربیع را که این دو نیز از رسول خدا تخلف کرده بودند، ملاقات کردم، بازهم قرار گذاشتیم که بامداد به بازار رویم و احتیاجات خود را فراهم آوریم. بامداد به بازار رفتیم و بازهم حاجات ما را بر نیاوردند. و بازهمی امروز

وفردا کردیم، تا خبر رسید که رسول خدا مراجعت فرمود و از  
 این جهت بسیار نادم شدیم، چون حضرت نزدیک مدینه رسید  
 به استقبال بیرون رفتیم تا بر آنجناب تهنیت سلامتی سفر گوئیم،  
 چون بر حضرت سلام کردیم جواب سلام ما فرمود و روی  
 مبارک از ما بگردانید! پس بر برادران مؤمن خود سلام کردیم،  
 ایشان نیز جواب سلام ما نگفتند! و آنگاه که خبر این موضوع  
 به اهل و عیال ما رسید و از رفتار پیامبر اکرم و مسلمین با ما  
 آگاهی یافتند، ایشان نیز قطع سخن کردند و بامامتکم نمی شدند!  
 و چون در مسجد حاضر میشدیم هیچکس بر ما سلام نمی کرد  
 و کلام نمی گفت! پس زنان ما به خدمت رسول خدا - صلی الله علیه  
 و آله وسلم - رفتند و گفتند: ما آگاهی یافته ایم که تو بر شوهران  
 ما غضب کرده ای؛ اگر میفرمائی ما از ایشان جدا شویم؟ فرمود:  
 از ایشان جدا نشوید ولیکن نگذارید باشما نزدیکی کنند!  
 چون کعب و رفیقانش این حالت را مشاهده کردند، کعب گفت:  
 چرا در مدینه باشیم و حال آنکه رسول خدا - صلی الله علیه و آله  
 وسلم - باما سخن نمیگوید و برادران ما و زنان و فرزندان ما  
 نیز باما قطع سخن کرده اند. پس بیائید شهر را به قصد این کوه  
 ترک گوئیم تا آنگاه که خداوند توبه ی ما را بپذیرد و یاد را نجا

بمیریم! آنگاه بسوی کوهی در نزدیکی مدینه رفتند که آنرا «ذباب» میگفتند. روزها را روزه میداشتند. و اهل ایشان هر روز برای آنان غذا میبردند و در کناری می گذاشتند و بر میگشتند و در این میان با آنان سخن نمی گفتند! آنگاه روزگار بسیاری بر این حال ماندند که شب و روز میگریستند و تضرع و استغاثه میکردند که حقتعالی ایشان را بیمارزد؛ چون مدت سخط ایشان بسیار بطول انجامید، کعب گفت: ای قوم! خدا و رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - و برادران ما و زنان و فرزندان و خویشاوندان ما بر ما غضب کرده اند و هیچ يك از ایشان با ما سخن نمی گویند؛ چرا ما خودمان بر خود غضب نکنیم؟ پس در آن شب از هم جدا شدند و سوگند یاد کردند که هیچ يك از ایشان با دیگری سخن نگوید، تا بمیرد یا توبه اش قبول شود. پس بر این حال سه روز ماندند که هیچ يك با دیگری سخن نگفت و هريك در قسمتی از کوه قرار گرفت که دیگران را نمیدید. چون شب سوم شد و پیغمبر در خانه ای امسلمه بود، قبول توبه ی ایشان بر حضرتش نازل شد.

( مؤلف روایت را از زبان خود کعب میگوید که وی در حالیکه نابینا بود و فرزندش، عبدالله عصای دست او بود

وهمیشه با پدر همراه بود ، داستان را نقل میکند و عبدالله آنرا میشنود و تا این قسمت از روایت در حیات القلوب موجود است. آنگاه کعب میگردد) :

بعد از آنکه پنجاه شب از هنگامیکه مردم با ما سخن نمیکفتند ، گذشت ؛ نماز صبح روز پنجاهم را خوانده بود که ناگاه فریادی برخاست: ای کعب ! بشارت باد ترا . من سجده‌ی شکر کردم و دانستم که گاه فرج آمده است . آنکا به جانب مسجد روی آوردم و مردم دسته دسته به من تهنیت میگفتند تا آن هنگام که وارد مسجد شدم . در این هنگام رسوا خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - در مسجد نشسته بود و گرداگرد او را مردم گرفته بودند . در این هنگام طلحة بن عبید ، هروله کنار بجانب من آمد و با من مصافحه کرد و تهنیت گفت . و جزو هیچ کس دیگر از مهاجرین ، بخدا قسم ، از جای برخاسته و بسوی من نیامد . عبدالله گوید که کعب هرگز این عمل طلحة را فراموش نمیکرد .

« کعب گوید: آنگاه به رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - سلام کردم . آن حضرت در حالیکه شادمانی از چهره او نمایان بود ، فرمود : بشارت باد ترا به بهترین روز زندگی

بر تو گذشته است، از آن روز که مادر ترا زاده است. گفتم: یا  
 رسول الله این عنایت از طرف تو است یا از طرف خدا؟ فرمود:  
 نه، از جانب من نیست بلکه از نزد خدا است. و رسول خدا  
 -صلی الله علیه و آله و سلم- هر گاه که شادمان میشد، چهره‌ی مبارکش  
 نور افشانی میکرد. گوئی يك پارچه ماه است. و ما این موضوع  
 را میدانستیم. هنگامیکه در مقابل وی نشستیم، عرضه داشتیم:  
 یا رسول الله! من در ضمن توبه‌ام قرار گذاشته‌ام که ثروت خود  
 را بعنوان صدقه در راه خدا و رسول خدا -صلی الله علیه و آله و  
 سلم- بپردازم. فرمود: مقداری از آنرا برای خودت نگاهدار.  
 این برای تو بهتر است. عرضه داشتیم: من سهم خود را از  
 خیبر برای خود نگاه میدارم و گفتم: یا رسول الله!  
 خداوند مرا از رهگذر صدق و بوسیله‌ی راستگوئی  
 نجات داد (وقتی پیامبر اکرم از وی سؤال فرموده بودند که  
 چرا تخلف کردی و بجنگ نیامدی، وی بهانه تراشی نکرد و  
 صریحاً به گناه خویش اعتراف نمود) و یکی از مواد توبه‌ی  
 من اینست که تا هر وقت که زندام، هرگز کلامی بدروغ نگویم..  
 آنگاه کعب گوید: بخدا قسم سراغ ندارم کسی را از مسلمین  
 مانند خودم که خداوند او را از رهگذر صدق در گفتار آزموده

باشد ، از آنروز که به پیامبر واقع کار خود را گفتم ، بهتر از آنگونه که مرا از این رهگذر آزمود. بخدا قسم از آنروز که داستان خود را به پیغمبر عرضه داشتم تا به امروز هرگز تعمّد در گفتن يك كلمه‌ی دروغ نداشته‌ام. و من امیدوارم که خداوند در بقیه‌ی عمر نیز مرا از گفتن دروغ حفظ فرماید.



«جهجاه بن سعید غفاری»<sup>۵۲</sup> که اجیر پسر خطاب بود و «سنان جهنی» که حلیف بنی عمرو بن عوف از قبیله‌ی خزرج بود و در غزوه‌ی بنی المصطلق شرکت کرده بودند، بهنگامیکه جنگ بنفع مسلمین پایان گرفته بود ولی هنوز لشکر اسلام به مدینه مراجعت نکرده بودند بر سر چاه آبی (مریسیع) آمده و هردو دلو خویشتن را به چاه انداختند، هنگام بیرون آمدن دلو نخستین، هردو گمان داشتند که این دلو از آن ایشان است. چون طناب‌های آندو درهم پیچیده بود. بنابراین هریک برای گرفتن دلو دست پیش بردند و آندگری به دفاع برخاست تا کار به نزاع کشید. جهجاه مشتی بر روی سنان زد، بطوریکه خون از صورت وی جاری شد. در حالیکه در واقع دلو از آن سنان بود. سنان فریاد برآورد که «یا لالا انصار» - ای گروه انصار! -

و «جهجاه» فریاد بر آورد «یا للکنانة بالقریش» ای گروه کنانی  
 قرشی! - از اثر فریاد و استمداد ایشان مهاجر و انصار گرد آمدند  
 و مردی «جِعال» نام که از مهاجرین بود، سخت در کُمک سنان  
 کوشا شد. چیزی نمانده بود که کار به خونریزی و کشتار انجامد.  
 در این هنگام جمعی از مهاجرین دانا و آگاه به نزد سنان  
 آمدند و گفتند: بر جهجاه خورده مگیر و از گناه او درگذر.  
 وی پذیرفت و آتش این فتنه را فرو نشاند.

اما از طرفی چون این خبر به «عبدالله بن ابی» رسید، روی  
 به جعال کرد و گفت مقام تو چنان بالا رفته که جسارتی چنین  
 روا داری؟ جعال گفت چه چیز میتواند مرا از این کار بازدارد؟  
 و با عبدالله خشونت و درشتی آغاز کرد و چون وی مردی فقیر  
 و تهیدست بود، بر عبدالله گران آمد و سخت در غضب شد و  
 روی به منافقانی که گرد او را گرفته بودند کرد و گفت: این  
 گروه مهاجر را به خانه‌ی خود آوردید و از بذل مال بدانها  
 دریغ نداشتید و در راه ایشان جنگ و کشتار کردید، اکنون  
 که از رهگذر ما این عظمت و عزت را یافته‌اند، با ما شاخ  
 بشاخ می‌گذارند و درگیر میشوند و جنگ و ستیز میکنند.  
 این مطلب بدان مثل ماند که گوید: سگ خویش را فربه



کن، تا ترا لقمه‌ی خویش کند . چون به مدینه بازگردیم ، آنکس که عزیزتر باشد، آنرا که ذلیل‌تر است بیرون نماید. کنایه از آنکه عزیز منم و رسول خدا ذلیل من است . همانا او را در مدینه نخواهم گذاشت و بیرون خواهم کرد . سپس مدتی با مالک ، سوید، معتب بن قشیر و افراد خود از راه سرزنش و طعنه سخن گفت و آنگاه گفت : از شماست که بر شماست . «زید بن ارقم» که هنوز مقام بلوغ را نداشت و به تکلیف نرسیده بود ، حاضر بود و این کلمات را اصفا فرمود ، بدون تأمل حضور رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - آمد و داستان را تمام و کامل عرضه داشت .

ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اخوس بن خولی و عباد بن بشر که در حضور آن حضرت، حاضر بودند ، این جریان را شنیدند .

پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله وسلم - از این خبر در خشم شد، چنانکه رنگ مبارکش دگرگون گردید . آنگاه به «زید» فرمود: ممکن است که تو از فرزند «ابی» آزرده باشی و این سخن را بخاطر رنجش بر او بندی و نسبت دهی . عرض کرد:

بخدا قسم نه، همه‌ی این کلمات را از او شنیدم. باز فرمود: شاید که گوش تو به خطا شنیده باشد: عرض کرد: سوگند به خدا که در این سخن خطا نکرده‌ام و مطلب را دگر گونه نشنیده‌ام. جماعتی از انصار به «زید» گفتند: ای کودک؟ قطع رحم کردی و بر رئیس قوم خود دروغ بستی. زید گفت: به خدا قسم دروغ نگفتم و از خداوند می‌خواهم که به پیغمبر خود وحی فرستد و راستگوئی مرا آشکار فرماید.

عمر خطاب گفت: یا رسول الله! اجازه فرما تا سر این منافق، یعنی عبدالله را از بدن جدا سازم.

پیغمبر اکرم فرمود: از قتل وی دل‌های بزرگان یثرب را تب لرزه گیرد. عرض کرد: اگر این فرمان را بر مهاجران روا نمیداری، محمد بن مسلمه یا عباد بن بشیر یا سعد بن معاذ را فرمان ده تا سرش را از تن جدا سازند. فرمود: ای عمر! دوست ندارم که مردم گویند محمد، اصحاب خویش را همی کشد.

و بخاطر آنکه اصحاب در قتل آن منافق بایکدی بگر توافق نکنند و برای این فتنه تهییج نشوند، در همان هنگام فرمان داد که از آن منزل کوچ کنند. «اسید بن حضیر» به نزد پیغمبر آمد

و عرض کرد : چه پیش آمده است ؟ در این وقت که هوا چون کوره‌ی حدادان تافته ، چرا کوچ باید کرد ؟ فرمود : مگر نشنیده‌ای که صاحب‌شما چه سخنی گفته است ؟ عرضه داشت : یا رسول‌الله! اعز خلائق توئی و خوار تراوست، تو او را از مدینه بیرون کن و نیز ممکن است که با او بر وفق و مدارا کار فرمائی... مردم مدینه پیش از این او را به سلطنت برگزیده بودند و تاجی از یاقوت‌ها و درها برایش مرصع کرده بودند و این تاج چند روزی معطل ماند، چرا که یوشع یهودی گوهری لایق آن تاج داشت و چون مردم مدینه را محتاج آن میدید ، بهائی‌گران بر آن نهاده بود . ناگهان رسول خدا - صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم - به شهر مدینه نزول اجلال فرمود و کار پادشاهی عبدالله به تباهی کشید، ناچار گاهی از حسد فراوان سخنان نالایق میگفت .

از طرفی عبدالله بن ابی را آگهی دادند که سخنان تو به رسول خدا رسیده . بهتر است که نزد آنحضرت روی و توبه و انابه کنی و معذرت جوئی ، تا برای تو طلب مغفرت کند و گرنه بعید نیست که در مورد تو آیه‌ای نازل شود که هرگز از ننگ آن دامن‌ت پاك نشود . از اینرو وی به نزد آنحضرت

آمد و گفت : به آنکس که کتاب را نازل فرموده است سوگند که من هرگز از این مطالب که گفته شده است ، سخنی و چیزی نگفته‌ام و همانا «زید» دروغ گفته است.

جماعتی گفتار عبدالله را از راه راست‌گوئی پذیرفتند و خویشاوندان «زید» ویرا نکوهش کردند، که چرا این دروغ را بر عبدالله بسته است . عمر بن الخطاب گفت : ای زید ! کار نیکوئی نکردی ، و «زید» از اینرو افسرده بود .

ناگهان رسول خدا به نزد «زید» آمد و گوشوی را گرفته ، بکشید و تبسم کنان فرمود: این گوشها با خدا و رسول وفا کرد و آنچه را شنید ، براستی گفت . هان ای «زید» شاد باش که خداوند تبارك و تعالی بر صدق گفتار تو و کذب «ابن ابی» سوره فرستاد :

بسم الله الرحمن الرحيم. اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد

انك لرسول الله . . . الى آخر . خلاصه معنی چنین است :

« این منافقان میگویند : ما شهادت میدهیم که تو رسول خدائی . و خدا شهادت میدهد که این منافقان سخن بدروغ گویند و این سوگندهای دروغ را از بهر حفظ خویش یادکنند و سپر تن و جان شمارند . آنگاه حایل و حاجز باشند

طریقت حق را، که مردمی بد کردارند، گویند چون به مدینه بازگردیم، آنکس که عزیزتر باشد، ذلیل تر را دفع کند و ندانند که عزت و یشری خدا و رسول اوست.»

چون کذب فرزند «ابی» آشکار شد، عبادۀ بن صامت و اوس بن عبدالله، براو گذشتند و بدو سلام نکردند. عبدالله، ایشان را نکوهید. گفتند: تا توبه نکنی و رسول خدا برای تو طلب مغفرت نکند، ما بر تو سلام نمی کنیم، عبادۀ گفت: هم اکنون در حضور آنحضرت حاضر شو تا از بهر تو طلب مغفرت کند و گرنه در حق تو آیه ای نازل شود که مسلمین در نمازها قرائت کنند. عبدالله بسخن او اعتنائی نکرد و این آیه ی مبارکه نازل شد: «آیه . . . . . چون ایشان را آگاهی دهند که به نزد رسول خدا روید تا از بهر شما استغفار کند، استنکاف نمایند. برای ایشان مساوی است که تو برای آنها استغفار کنی و یا استغفار نکنی و باز هم آمرزیده نخواهند شد. همانا پروردگار، مردمان بدکار را راهنمائی نمی فرماید»<sup>۵۲</sup>.

عبدالله بن ابی را فرزندی بود که عبیدالله نام داشت. وی مردی مؤمن و پارسا بود. چون بشنید که عمر بن خطاب به حضرت پیغمبر عرضه داشته که فرمان بده تا من یا محمد بن-

مسلمه، سر عبدالله را از تن جدا سازیم، شتابان خدمت پیغمبر  
آمد و عرض کرد: اگر پدر من باید کشته شود، به من امر  
فرمای تا پیش از آنکه از جای خود برخیزی، سراو را به نزد  
تو آورم. با اینکه از تمامی مردم خزرچ من با پدرم رفتار  
بهتری دارم. و دیر گاهی است که پدرم جز از دست من  
خوردنی و آشامیدنی، از کس دیگر روان ندارد. همانا می ترسم  
که اگر کسی جز من پدرم را بقتل برساند و من قاتل پدر را  
دیدار کنم، شکیب نتوانم و از در انتقام برآیم و خود در  
جهنم جای سازم. پیغمبر فرمود: ای عبیدالله! من بقتل پدرت  
فرمان نداده‌ام و تاوی در میان ما باشد، من با او بد نخواهم کرد.  
بالجمله رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در  
آن گرمگاه از آن منزل کوچ کرده، راهی دراز پیمود و  
همه روزه طی مراحل کرده، نزدیک بقیع، بر سر آبی  
فرود آمد که آنرا «بقعا» می‌گفتند. در این موقع باد تند، و  
شدیدی وزیدن گرفت و گروهی گمان کردند که دشمنان به  
تاراج مدینه می‌آیند. پیغمبر فرمود: بيمناکم باشید. مدینه  
جای امن و امان است. امروز منافقی مرده است. تصادفاً  
در آن شب ناقه‌ی پیغمبر گم شده بود. یکی از منافقین

با دیگری گفت : این مرد با اینکه گمشده‌ی خویش را  
نمیداند کجاست ، دعوی دار علم غیب است . جبرئیل سخن  
وی را به پیامبر اکرم عرضه داشت .

آنحضرت فرمود : من دعوی دار علم غیب نیستم .  
لیکن خداوند مرا بوسیله‌ی وحی آگهی دهد . و اینک مہار  
ناقہی من بدفان درخت محکم شدہ ، بروید و آنرا باز آرید .  
و پس از ورود بہ مدینہ معلوم شد کہ در آن ساعت «رفاعہ بن-  
زید» کہ از بزرگان یہود و دوستان «عبداللہ ابی» بود مردہ است .  
آن منافق کہ این سخن را گفتہ بود چون چنین دید ، ازدل  
بہ حضرتش ایمان آورد .

اما عبیداللہ بن عبداللہ بن ابی ، روز شماری میکرد ،  
تا رسول خدا در وادی عقیق نزول اجلال فرمود و بہ مدینہ  
نزدیک شد . در این هنگام عبیداللہ بر سر راه پدر آمد و ایستاد  
و در میان سواران جستجو کرد تا پدر خود را یافت . بدون  
تأمل زمام شتر او را گرفته و خوابانید و پای بردست شتر نہاد  
و گفت : بخدا سوگند کہ تا رسول خدا بتو اجازہ ندد ،  
تورا ( ای پدر ) نکذارم بہ مدینہ وارد شوی تا بدانی کہ  
عزیزتر از ہمہ اوست و ذلیلتر از ہمہ کس تو هستی . مردم

بر او گذر میکردند و بدو نگاه میکردند و وی با فرزند خود میگفت : من ذلیل تر از کودکانم . من ذلیل تر از زنانم . این وضع ادامه داشت ، تا پیامبر اکرم برسید و حال او را مشاهده کرد ، پس به عبیدالله فرمود : دست از وی بدار تا به مدینه وارد شود .

در این هنگام پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - عمر بن خطاب را مخاطب قرار داد و فرمود : اگر آن روز که تو میخواستی ، عبدالله را گردن میزدی ، بعید نبود که قبیلہی او آزرده خاطر گردند و از راه دین دل بگردانند . چون او را عفو کردم ، اینک او را سرزنش کنند و اگر فرمان دهم خودشان او را بکشند . عمر عرضه داشت : خیر و برکت مسلمانان در آن چیزی است که تودانی !

» ....

« و این عبیدالله ( فرزند عبدالله بن ابی ) - که خداوند از او خوشنود باشد و همو او را خوشنود سازد - نمونه‌ی عالی و رفیعی است از یک مسلمان خالص و سره و فرمانبردار : بر پدر خود سخت گرفت و رفتار او را در فشار قرار داد و از مواضع و موقعیتهای وی در شرمساری میزیست ، لیکن در عین حال



برای وی وسائلی فراهم می‌آورد که يك فرزند خوب و باعاطفه، برای پدر، فراهم میکند. وی می‌شنود که رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - اراده فرموده است که پدر او را بقتل برساند. آنگاه عواطف و مشاعر مخالف و متباینی در دل وی خلجان می‌کند و او باهمه‌ی این عواطف و مشاعر با صراحت تمام و نیرومندی و روشنی مواجه می‌شود و برخورد می‌کند.

«وی بی‌تردید اسلام را دوست میدارد و طاعت رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - را دوست میدارد و اجرای امر این پیامبر را دوست میدارد، اگرچه این امر در مورد پدر خودش باشد. ولیکن وی طاقت و توانائی ندارد که به بیند کسی قدم پیش گذارد و گردن پدر او را بزند و همواره این شخص در مقابل دیدگان وی، بر روی زمین گام بردارد. وی از خودش بیم‌دارد و می‌ترسد که نفس او نگذارد وی بر شیطان تعصب و سروش‌ها و الهامات خونبها خواهی و انتقام، چیره گردد و تسلط یابد.

«در این جاست که وی به پیامبر و راهبر خویش پناهنده می‌شود تا وی او را در راه سرکوبی خلیجانات دلش یاریش داده و کمکش کند. و این تباهی و بزهکاری بی‌را که با وی برخورد

کرده است از او دور کرده و شر او را برگند .

« از این جهت از آن پیامبر و راهبر میخواهد که اگر  
گزیر و چاره‌ای جز این نیست که آنحضرت فرمان قتل پدر  
او را صادر فرماید . در این هنگام وی هم ناچار فرمانبردار  
است و او سر پدر خود را به نزد آنحضرت خواهد آورد . تا  
مبادا دیگری این کار را بعهده بگیرد ، چرا که وی قدرت  
ندارد به بیند قاتل پدرش بر روی زمین راه میرود ، بالنتیجه  
قاتل پدر را خواهد کشت و در اثر این موضوع ، مؤمنی را  
در مقابل خون کافری بقتل رسانده است و آنگاه در آتش  
خواهد افتاد ...

« و این ، يك صفت ممتاز و برجسته ایست که ، در این  
موقف کریم و موقعیت گرامی ، به قلب انسان ، در هر کجا  
که این قلب باشد و در هر موقعیتی که قرار بگیرد ، مواجه  
و متوجه خواهد شد و با آن برخورد می نماید . صفت ممتاز  
و برجسته‌ای ایمان ، در دل انسانی که به رسول خدا - صلی الله  
علیه و آله وسلم - عرضه میدارد که حضرتش کاری را که  
سخت‌ترین امور برای نفس بشری است ، بدو واگذار کند  
- یعنی پدرش را بکشد - در حالی که در این گفتار نیت صادقی

هم دارد . تا از این رهگذر ، وی از چیزی که در نظرش بزرگتر  
و سخت تر از این کار است ، پرهیز کند . و آن چیز ، آن است  
که تمایلات بشری او ، ویرا به کشتن مؤمنی در ازاء خون  
کافری ، وا دارد ، سپس بخاطر این عمل به آتش و دوزخ  
درافتد ...

« آری ، این ، صفت ممتاز و برجسته‌ی ایمان و نیز  
صفت برجسته‌ی راستی و صراحت است ، که با ضعف بشری  
او ، در مورد پدرش ، مواجهه شده است ، در حالیکه  
میگوید : « به خدا قسم ، قبیله‌ی خزرج میدانند که فرزندی  
مهربان تر به پدر از من ندارد و من از هر فرزندی ، در این  
قبیله ، نسبت به پدر نیک رفتارترم » . و در حالی که از پیامبر  
و راهبر خود می‌خواهد که ویرا برای تسلط بر این ناتوانی  
کمک کند و او را از این امر مشکل خارج سازد ، نه از رهگذر  
برگردانیدن یا تغییر دادن فرمان آن پیامبر - چرا که امر  
وی مطاع است و اشارت وی نافذ - بلکه بدینگونه که او  
خود سرپندرش را به نزد آن راهبر آورد !

« و رسول کریم ، این نفس مؤمن در تنگی گرفتار آمده  
را می‌بیند ، از اینرو همراه و همگام با بخشش و کرامت ،

این تنگی را ازوی برطرف وزایل میفرماید: «ای عبیدالله! من بقتل پدرت فرمان نداده‌ام و تاوی درمیان ما باشد، من با او بدنخواهم کرد». و پیش از این عمر خطاب را هم از هدف و از پیشنه‌اش (کشتن عبدالله) باز میدارد: ای عمر! دوست ندارم مردم گویند: محمد - صلی الله علیه و آله وسلم - اصحاب خویش را همی کشد».

«و آنگاه، رفتار پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله وسلم - در این پیش آمد، رفتار رهبری حکیم است. . . . و نیز همچنین است فرمان وی به کوچ کردن در نا بهنگام و همراهی و همگامی در سیر و طی طریق تا سرحد خستگی و تعب، تا بدین وسیله مردم را از تعصب گنبدیده‌شان منصرف کند؛ آن تعصبی که فریاد آندومرد، در حال کشت و کشتار، به «یا لانا انصار» - ای گروه انصار! - «یا للکنا نة بالقریش» - ای گروه کنانی قریش! - آنرا به هیجان و جوشش واداشته بود. و نیز تا آنرا از آتش فتنه‌ای منصرف کند که عبدالله بن ابی بن سلول منافق، آنرا روشن کرده بود و میخواست دوستی و برادری بی که در میان دو گروه انصار و مهاجر بود به آتش کشد و بسوزاند؛ آن دوستی و برادری بی که در تاریخ عقاید و ادیان و در تاریخ انسان

بیهمتا و یگانه بود .

« و در پایان ، در مقابل منظری درخشان اخیر  
بایستیم : منظری همین مرد مؤمن ، عبیدالله بن عبدالله بن  
ابی<sup>۵۴</sup> ، در حالیکه دروازه‌ی مدینه را با شمشیر خود بروی  
پدرش بسته است و نمی‌گذارد وی داخل شهر شود ، تا این  
خود ، از طریقی دیگر و بگونه‌ای دگر ، تصدیق‌گفتار پدر  
باشد : « مردم عزیزتر مردم ذلیل‌تر را بیرون خواهند کرد » .  
تا پدر بدانند که بی‌تردید رسول خدا عزیزتر است و او خود  
ذلیل‌تر است . و او را آنقدر در این وضع نگاه میدارد تا  
رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - بیاید و بدو اجازه‌ی ورود  
به شهر را بدهد . و پدر با اجازه‌ی وی داخل شهر شود . و او  
با این حقیقت و واقعیت مورد عمل ، ثابت میکند که در این  
ماجرای و در همین هنگام ، عزیزتر کیست و ذلیل‌تر کدام است .  
« هر آینه این ، یک‌قله‌ی رفیع و عالی‌بی است که ایمان ،  
این مردان را تا ستیغ آن ، اوج داد . ایشان را تا این قله  
بالا برد ، در حالیکه آنان پس از این مرحله ، باز هم بشر بودند  
و باز هم ضعف بشری و خلیجانات آن در ایشان موجود بود .  
و این ، زیباترین و صادق‌ترین چیز است که در این عقیده

موجود است ، در آن هنگام که مردم این عقیده را حقیقتاً و  
براستی درك کنند و در آن هنگام که ایشان حقیقت این عقیده  
را که بر روی زمین جریان دارد ، در يك صورت انسانی بی  
که غذا میخورد و در کوچه و خیابان راه میرود ، روشن و  
درخشان سازند»<sup>۵۵</sup>.



«انس بن مالك» گوید: در گیرودار موقعی که سقاییت، خمر  
را در محفلی بعهده گرفته بودم و جام را در میانه‌ی ابی طاحه و  
ابی عبیده‌ی جراح و ابی دجانه و معاذ بن جبل و سهیل بن بیضاء  
میکردانیدم تا سرهای ایشان از باده گرم شد ، ناگهان شنیدم  
هنادی بی ندا در میدهد که ، هان ! همانا شراب ، حرام شد.  
گوید : لذا هنوز نه کسی به مجلس وارد شده و نه از  
آن خارج گردیده بود که شراب‌ها را ریختیم و کوزه‌ها را  
شکستیم . و برخی از ما وضو ساختیم ، برخی غسل کردیم!  
و از عطر ام‌سلیم خود را خوشبو ساختیم ، آنکاه بقصد رفتن  
به مسجد آن محل را ترك گفتیم» .

و «بریده» از پدرش نقل میکند که وی گفت : در  
هنگامی که در مجلس شراب نشسته بودیم و باده می نوشیدیم ،

ناگاه بپاخاستم و به خدمت پیامبر - صلی الله علیه و آله وسلم - رسیدم،  
 آنگاه به حضرتش سلام کردم، در حالیکه آیه‌ی تحریم خمر  
 نازل گردید، سپس رفتم به نزد همراهان و هم بزمان خود و  
 آیه را برایشان قرائت کردم تا آنجا که میفرماید: «فهل انتم  
 منتهون؟»، یعنی: «آیا دیگر بس میکنید؟»

گوید: «برخی از افراد هنوز باده در دستشان بود و  
 مقداری از آنرا آشامیده بودند و مقدار دیگری در جام باقی  
 مانده بود. در این موقع، ایشان آنچه را در جامها باقی بود  
 و آنچه در شیشه‌ها نیز مانده بود. بر زمین ریختند و گفتند:  
 پروردگارا بس کردیم. پروردگارا بس کردیم.»

«این امور هرگز برای گریزانیدن خلق و فراری دادن  
 وی از اسلام نبود و دولت به فرمانهای اعدام و زندان و  
 مصادره‌ی اموال و املاك متمسك نمیگردید بلکه همه‌ی این  
 امور بخاطر آن بود که دستورات قرآن در کمال آسانی و سهولت  
 اجرا شود»<sup>۵۶</sup>.



و از صفیه‌ی دختر شیبه نقل است که گفت:  
 هنگامی ما در نزد عایشه بودیم و سخن از زنان قریش

و فضیلت آنان بود . عایشه گفت : بی تردید برای زنان فریش، فضیلتی موجود است و من بخدا قسم ندیدم از انصار برتر و نیز از ایشان در تصدیق کتاب خدا و در ایمان به تنزیل ، سخت تر و استوارتر . و آنگاه که درسورهای نور ، این آیه ، نازل شد که : «و لیضربن بخرهن علی جیوبهن» «و مقنعه ها شان را به گریبانها زنند» ، مردان ایشان وقتی به خانه برگشتند ، آنچه را که خداوند ، درباره ی زنان نازل فرموده بود ، بر آنها تلاوت کردند . هر مردی آیه را بر زن و دختر و خواهر و همه ی نزدیکانش تلاوت کرد ، در این هنگام ، همه ی آن زنان بدون استثناء ، بخاطر تصدیق و ایمان به آنچه که خداوند ، در قرآن ، نازل فرموده است ، بر پا خاستند و به طرف پارچه های دوخته نشده ی خود شتافته و روی آوردند و با آنها سرها و روی های خود را پوشانیدند و برای خود حجاب و روپوش ساختند .



مشرکین ، در مکه مانع هجرت عده ای از مؤمنین شده بودند و آنان را به زندان افکندند و باغل و زنجیر ، ایشان را مقید و دست و پا بسته ساختند و مورد شکنجه قرار دادند



تا آنان را از دینشان گمراه کنند . در هنگامیکه قرار داد و عهدنامه‌ی حدیبیه به امضاء رسید ، در آن تصریح شد که اگر کسی از اهل مکه بگریزد و به مدینه روی آورد ، پیامبر - صلی الله علیه و آله وسلم - ویرا به مکه مراجعت داده و مسترد فرمایند.

( ضمناً یکی دیگر از شرائط این بود که هر کس از اصحاب پیغمبر بطرف قریش رفت ، حق دارند ویرا مراجعت ندهند. پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله وسلم - فرمود : کسی که پس از شنیدن کلمات من بطرف شما بیاید ، من به وی نیازی ندارم).

ابو بصیر (عتبه بن اسید) توانست از زندان بگریزد و از جنگال مشرکین نجات یابد . وی هفت شب ، پیاده روی کرد تا به مدینه رسید ، سپس مشرکین ، دوفتر از مردان خود را به دنبال وی فرستادند تا آندو ، طبق عهدنامه‌ی حدیبیه ، وی را از مسلمین باز ستانند و به مکه مراجعت دهند . این موقف ، برای مسلمین موقف و موقعیتی سخت بود که جوان با ایمانی را به مشرکین بازگردانند تا آنان وی را رنج و آزار کرده و عذاب دهند ، پس از آن شکنجه‌ها و ناراحتی‌هایی که

وی پیش از فرار ، از مشرکین دیده بود و پس از آن کوشش و مشقتی که وی برای رسیدن به مدینه کرده و متحمل شده بود، در حالیکه ابوبصیر گمان میکرد که پس از این از گمراهی و عذاب در امان و آسایش خواهد بود و هرگز تصور نمیکرد که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - وی را به دشمنانش تسلیم سازد .

لذا آنگاه که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به وی امر فرمود به مکه مراجعت کند و ویرا به دو سفیر و فرستاده‌ی قریش باز گردانید ، عرضه داشت : یا رسول الله! مرا به جانب مشرکین باز میگردانی تا در دینم گمراهم سازند؟ پیامبر به وی فرمود: ای ابابصیر! من آن قولی را که میدانی به این مردم داده‌ام و دین ما غدر و نیرنگ را برای ما شایسته و سزاوار نمیداند . و همانا خداوند برای تو و هر کس که از مسلمین با تو در این بلیه همراه است کفادگی و راه آسایشی قرار خواهد داد ...

آنگاه ابوبصیر متعجبانه و شکفته زده گفت: یا رسول الله! مرا به مشرکین رد کرده و باز میگردانی ؟ فرمود : ای ابابصیر ! برو که خداوند در آینده برای تو راه چاره‌ای

خواهد گشود . سپس او را به آندو مرد داد تاوی را به مکه  
مراجعت دهند .<sup>۵۷</sup>



مردی از اهل کوفه به «حذیفه بن الیمان» گفت : ای  
ابا عبدالله ! آیا شما رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم -  
را زیارت کرده و با حضرتش مصاحب بوده اید ؟ گفت : آری  
ای فرزند برادر . پرسید : آیا با حضرتش چگونه رفتاری  
داشتید ؟ حذیفه گفت : به خدا قسم که مادر آن هنگام جهاد  
میکردیم .

آن مرد گفت : اگر ما آن حضرت را زیارت و محضرش  
را درك کرده بودیم ، به خدا قسم نمی گذاردیم وی قدمهای  
مبارك خود را بر خاک زمین گذارد و او را بر روی دوش خود سوار  
میکردیم . آن مرد گوید : حذیفه گفت : ای فرزند برادر ،  
به خدا قسم ما به همراه رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم -  
در غزوه ی خندق بودیم .<sup>۵۸</sup>

پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - در شب سرد و تاریکی ،  
بالای تلی که اکنون مسجد فتح در آنجا قرار گرفته ، توقف  
کرد و فرمود : هر کس برود و از مشرکین برای ما خبری بیاورد

به بهشت داخل خواهد شد و در بهشت رفیق ابراهیم خلیل خواهد بود .

( و یا بقولی با خود حضرت پیغمبر در بهشت رفیق خواهد بود - و آن حضرت مراجعت این شخص را هم تضمین فرمود و فرمود بازگشت او را رسول خدا شرط میکند )  
آنشب هوا بشدت سرد بود و ابرها مترکم بودند .  
لذا هیچکس از شدت گرسنگی و سرمای بسیار ، از جای برنخواست و به پیشنهاد آنحضرت جواب نگفت . آنگاه آنحضرت حذیفه الیمان را دوبار بانگ زد و او جواب نگفت . در مرتبه سوم حذیفه بپاخواست و این مأموریت را بعهده گرفت ، حضرت رسول فرمود :

« اینك به جانب مشرکین برو و گفتار آنها را بشنو و بیا و برای ما بگو » .

هنگامیکه وی براه خود میرفت پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - عرضه داشت : بارالها ! حذیفه را از تمام اطراف و جوانبش محافظت کن و او را با سلامتی بمن برگردان و به حذیفه فرمود قبل از اینکه نزد من بیائی جریان را با کسی در میان مگذار .

هنگامیکه حذیفه از خدمت آن حضرت رفت، پیغمبر به نماز مشغول شد. پس از نماز با صوتی حزین گفت: ای فریادرس درماندگان! ای جواب‌دهنده‌ی دعای بیچارگان! اندوه و غم مرا برطرف کن، زیرا که تو از حال من و یارانم اطلاع داری. در اینوقت جبرئیل فرود آمد و گفت: خداوند گفته‌های تو را شنید و دعای تو را مستجاب فرمود و تو را از شر دشمنان و اندوه مخالفان کفایت کرد.

پس از اینکه حضرت خاتم النبیین -صلی الله علیه و آله وسلم- این کلمات را از جبرئیل شنید به دو زانو نشست و دست باز نمود و در حالیکه اشک از دیدگان مبارکش جاری بود گفت: خداوند! تو را سپاسگذارم که مرا و یارانم را جا و مکان دادی. جبرئیل گفت: خداوند شما را یاری کرد و مشرکین را ریگ باران نمود.

حذیفه گوید: پس از اینکه بدنبال مأموریت خود رفتم، سلاح جنگ بر خود بستم و از خندق بگذشتم و بلشکرگاه کفار در آمدم، طوفانی عجیب دیدم، دیدم آتشیهای مشرکین خاموش شده و از بین رفته، در این هنگام لشکر خدا که بادشیدنی بود وزیدن گرفت. در میان این باد و طوفان، سنگریزه‌هایی

وجود داشت که آتشهای آنها را خاموش کرد و خیمه‌های آنان را بر زمین افکند و نیزه‌ها را معلق ساخت . شدت سنگباران به اندازه‌ای بود که مشرکین خود را در پناه سپرها قرار داده بودند و من برخورد سنگ ریزه‌ها را با سپرها می‌شنیدم . اسبها لجام گسیخته بهر سوی میرفتند .

پس از این ، لشکر بزرگ پروردگار رسید و صخره‌های بزرگ از آسمان باریدن گرفت ، ابوسفیان برخاست و سوار بر اسب شد و فریاد کشید : بشتابید و خود را نجات دهید ، بعد از او «عینه بن حصن» و «حارث بن عوف» نیز این عمل را انجام دادند و از مدینه فرار کردند و به این وسیله احزاب متفرق شدند .

بعد از این جریان حذیفه خدمت حضرت رسید ، در حالیکه آنحضرت مشغول نماز بود . حذیفه گوید: آنحضرت بدست اشاره فرمود که نزدیک شو . من بنزد آنجناب رفتم و بشارت دادم . آنحضرت تبسم فرمود ، چنانکه دندانهای نواجذ مبارکش پدیدار شد و نوری از میان دندانهایش بدرخشید . وی گوید: از آن زمان که عازم مأموریت خود شدم گرم گردیدم و تا این زمان گرم بودم . آنگاه سرما چون قبل از مأموریت در

من اثر کرد . پیغمبر مرا پیش خواند و خوابانید و ردای مبارک بر من انداخت و پای مبارکش را بر سینه‌ی من نهاد ، آنچنانکه آسایشی در من بوجود آمد و به خواب رفتم . هنگام نماز صبح ، مرا از خواب بیدار فرمود . حضرتش فرمود: دیگر ایشان به جنگ ما نخواهند آمد و ما بجنگ ایشان خواهیم رفت .

«بدون تردید، آن تنگنائی که مسلمین در این حادثه، در آن قرار گرفتند ، از جهت سختی و آن اندوه و مشقتی که با آن برخورد کردند ، از نظر شدت و آن ترسی که با آن روبرو شدند، از لحاظ فراوانی ، آنچنان بود که ایشان به تزلزلی سخت دچار گشتند و لرزشی شدید در آنان پدید آمد ؛ همانطوریکه وضع و شرح حال ایشان را ، راستگوترین گویندگان چنین توصیف فرموده است «آیه... در آن موقعیت مؤمنان آزمایش شدند و به تزلزلی سخت دچار گشتند»..

«بدون شك ، ایشان افرادی از جنس انسان و بشر بودند. و بشر هم دارای مقدار نیروئی است که خداوند ویرا به بیش از آن و افزون از طاقتش فرمان نداده و مكلف نساخته است. ولی آنان علیرغم اطمینان و وثوقی که به نصرت خداوند

ویاری او ، در پایان کار و به بشارت و نوید پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - به خودشان ، داشتند ، همین نوید و بشارتی که سراسر مواقف و موقعیت های آنانرا فرا گرفت و ایشانرا به فتح یمن و شام و باختر و خاور رهنمون گشت ، علیرغم همه ی این مطالب ، این وحشت و ترسی که در این قضیه ، مسلمین با آن روبرو شدند ، آنانرا متزلزل و ناراحت و بی آرام نمود و نفس کشیدن آنانرا همراه با اندوه و سختی کرد .

« و آن تابلوگویا و نمایش دهنده ای که بهتر از هر چیز دیگر این حالت را تصویر میکند ، همین جریان حذیفه است . و پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - این وضع و حالت اصحاب را احساس میفرماید و اندرون وجود ایشان را می بیند و میفرماید : « کیست آن مردی که برود و از حال مشرکین آگاهی حاصل کند و برگردد » - رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - تضمین میکند مراجعت وی را - و سپس آنحضرت دعائی میکند که مضمون آن ، همراهی و رفاقت این شخص با رسول خدا در بهشت است . آنگاه هیچکس ندای حضرتش را لبیک نگفته و باین پیشنهاد واقعی نمی نهد . سپس آنحضرت وقتی تعیین شخص میکند و این فرمان کفائی را عینی نموده و حذیفه



را می‌طلبید، حذیفه گوید: وقتی پیامبر مرا بنام خواند، دیدم چاره‌ای جز بپا خاستن و عمل بفرمان حضرتش ندارم!.. هان که این مطلب جز در شدیدترین حالت تزلزل واقع نخواهد شد و در آدمی بوجود نمی‌آید..

«ولیکن همگام و همراه با این تزلزل و نگرانی چشم از دیدار ماجرا و اضطراب و التهاب در نفس کشیدن، آن پیوند ناگسستنی با خدا هم وجود دارد و نیز آن دریافتی که از سنن خدائی پا بیرون نکذاشته و گمراه نمیشود و آن اعتماد و اطمینانی که در نتیجه‌ی ثبات این سنن، از جای نمی‌جنبد و از میان نمیرود و تحقق یافتن نتایج این سنن در صورت تحقیق دادن به مقدمات آن، همه‌ی اینها نیز با پیاپی آن تزلزل و نگرانی موجود است و پیش میرود. و از همین رهگذر بود که مؤمنین در نتیجه‌ی احساس تزلزلشان، سببی برای انتظار نصر و یاری خدا به‌چنگ آوردند. چرا که آنان گفتار قبلی خداوند سبحانه را شنیده و بهراستی و تحقق آن اطمینان داشتند و وعده‌ی او را تصدیق میکردند که فرموده بود:

«مگر پندارید به بهشت می‌روید و حکایت آنان که پیش از شما در گذشته‌اند بشما نرسیده که تنگدستی و مرض

دیدند و متزلزل شدند تا آنجا که پیغمبر و مؤمنان همراه با وی همی گفتند: یاری خدا چه وقت است؟ بدانید: که یاری خدا نزدیک است.

و اینک ایشان همانهایی هستند که متزلزل خواهند شد: بنابراین، یاری خداوند در این هنگام به ایشان نزدیک است! و از همین جهت بود که گفتند: «هذا ما وعدنا الله ورسوله وصدق الله ورسوله... آیه.. یعنی: اینست آنچه که خدا و پیغمبرش به ما وعده فرموده اند و راست گفت خدا و رسول او (راست گفت)». «و ما زادهم الا ايماناً و تسليماً».. آیه.. یعنی: و چیزی جز ایمان و تسلیم به آنان افزوده نشد.

«هذا ما وعدنا الله ورسوله... این، بیم و این، مشقت و این، تزلزل و این، تنگناست و خدا هم ما را در همین موقعیت وعده یاری داده است. بنابراین ناچار و بدون هیچ خدشه ای یاری خدا خواهد آمد: «و صدق الله ورسوله» خدا و پیغمبرش در نشانی و خصوصیت حادثه راست گفتند و صادق بودند. و در دلالت و راهنمایی این نشانی هم صادق بودند و راست گفتند. از همین رو دلهای ایشان به یاری خدا و وعده ی خدا هم اطمینان یافت: «و ما زادهم الا ايماناً و تسليماً».

د ایشان افرادی از جنس بشر و انسان بودند که نمیتوانستند از مشاعر بشری و ضعف بشری خودشان رهایی و آزادی یابند . و هرگز هم از ایشان خواسته نمیشود که از مرزها و حدود جنس بشری خودشان پا فراتر نهند و از چهارچوب این جنس خارج شوند و خصوصیات و همیزات خود را از دست داده و گم کنند.

برای همین جهت هم خداوند ایشان را آفریده است؛ ایشان را آفریده است تا بصورت و شرائط بشر باقی بمانند و به جنس دیگری تبدیل نشوند و تغییر نیابند . نه ملائکه شوند و نه شیاطین ، نه چهارپا گردند و نه سنگ ..

ایشان افرادی از جنس بشر بودند که در اثر شدت و سختی ، ناله و فریاد میکردند و در فشار واقع میشدند و در نتیجهی خطری که فوق طاقت انسان است متزلزل میگشتند . و لیکن - در عین حال - آنان پیوند یافته و مرتبط و دست انداختهی به عروة الوثقی و دستاویز محکمی بودند که ایشان را به خداوند پیوند میداد و مستحکم می نمود و از پرت شدن و سقوط حفظشان میکرد و بازشان میداشت و امید و آرمان را در آنان تازه و نو می نمود و ایشان را از

یأس و ناامیدی نگاه میداشت و با این دو خصوصیت (حفظ جنبه‌ی بشری و تمسک به ریسمان خدائی) بود که آنان در تاریخ بشریت ، نمونه‌ی یگانه‌ای شدند که همانندی برای آنان شناخته نکردید .



« و سزاوار است و برما است که این حقیقت را دریابیم تا آن نمونه‌ی یگانه‌ی در تاریخ قرون را نیز بررسی کرده و درك کنیم . سزاوار است که ما دریابیم :  
«ایشان افرادی از جنس بشر بودند که هرگز از طبیعت بشری با آنچه از قوه و ضعف در آن هست ، خالی و خارج نشدند» .

و دریابیم که : « منشاء امتیاز و برتری ایشان این بود که آنان در حال همین بشریتی که گفته شد و با حفظ لوازم آن ، به بلندترین قله از قللیکه برای فرزندان آدم و بنی نوع بشر ، فراهم آمده است ، رسیدند و فراز آمدند و رسیدن به این قله هم در نتیجه‌ی حفظ و نگاهداری خصوصیات بشر در زمین ، همراه با چنگ اندازی و تمسک به دستاویز آسمانی ، از طرف آنان بود » .<sup>۵۹</sup>



نقل شده است که : «ماعز بن مالك» خدمت پیغمبر اکرم  
صلی الله علیه وآله وسلم رسید و عرضه داشت : یا رسول الله !  
مرا از گناه پاك گردان . پیغمبر فرمود : دریغ بر تو ،  
برگرد و از خدا طلب بخشش نما و نزد او توبه کن . راوی  
گوید : وی رفت و بزودی مراجعت کرد و عرضه داشت :  
یا رسول الله ! مرا از گناه پاك گردان . پیغمبر پاسخ قبلی را  
به او فرمودند و تا چهار مرتبه این وضع تکرار شد ؛ در  
مرتبه‌ی چهارم رسول خدا فرمود : از چه چیز ترا پاك کنم ؟  
عرضه داشت : از زنا . رسول خدا از دیگران سؤال فرمود :  
آیا «ماعز» دیوانه است ؟ عرضه داشتند یا رسول الله ! اودیوانه  
نیست .

سپس حضرتش سؤال فرمود : آیا شرب خمر کرده  
است ؟ مردی بی‌خاست و دهان وی را مورد آزمایش قرار  
داد و بوئی از آن استشمام نکرد . سپس حضرتش فرمود :  
آیا زنا کرده‌ای ؟ عرضه داشت : آری ! در این هنگام پیغمبر ،  
فرمان سنگسار کردن او را صادر فرمود .

دو یا سه روز از این ماجرا که گذشت ، پیغمبر - صلی

الله عليه وآله وسلم - تشریف آورد و فرمود : برای «ماعز بن مالك» طلب مغفرت و آمرزش کنید، چه، او توبه‌ای نکرد که اگر این توبه میان ملتی تقسیم بشود، از سهم همه‌ی آنان فزونی یابد.

پس از این ماجرا، زنی غامدی از طایفه‌ی ازد، خدمت پیغمبر - صلی الله عليه وآله وسلم - رسید و عرضه داشت : یا رسول الله ! مرا از گناه پاك گردان . پیغمبر - صلی الله عليه وآله وسلم - فرمود: «دریغ بر تو ! برگرد و از خدا طلب مغفرت کن و نزد او توبه نما» .

وی عرضه داشت : همانگونه که «ماعز بن مالك» را برگرداندی ( در دفعات اول و دوم و .. ) مرا هم میخواهی بازگردانی. این زن ازدیه از طریق زنا باردار شده بود ! پیامبر اکرم فرمود : آیا تو زنا کرده‌ای ؟ گفت : آری !

پیامبر فرمود : درنگ کن تا آنچه در شکم داری بر زمین گذاری. راوی گوید : سپس یکی از انصار، زن را در تحت کفالت خود گرفت و معاش او را تأمین نمود، تا وضع حمل کرد و طفل خود را زاد . مرد متکفل معاش زن، خدمت پیغمبر آمد و عرضه داشت : زن غامدیه وضع حمل کرده

است . پیامبر فرمود : ما اینك اورا سنگسار نمی كنیم ، كه بچه اش را رها كنیم و کسی نباشد او را شیر دهد . در این موقع مردی از انصار بپا خاست و عرضه داشت : یا نبی الله ! رضاع این طفل برعهده ی من باشد . و آنگاه او را سنگسار کردند .

و این روایت با پایان دیگرگونه ای هم نقل شده است ، كه پیامبر اکرم -صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود : برو تا آنهنگام كه طفلت را زادی و آنگاه كه طفل را زاد ( به خدمت پیامبر آمد ) . فرمود : برو و او را شیر بده تا هنگام از شیر بریدن كودك . و آنگاه كه او را از شیر بازگرفت ، طفل را بخدمت پیامبر آورد ، در حالیکه تكه نانی هم در دست كودك بود ، پس عرضه داشت :

ای پیغمبر خدا ! او را از شیر گرفته ام و اینك ملاحظه میفرمائی كه غذا میخورد . آنگاه طفل را بدست یکی از مسلمین دادند ، سپس امر فرمود گودالی ساختند كه زن تا سینه اش در آن جای گرفت و دستور فرمود آن زن را سنگسار كنند و چنین کردند . در این گیرودار «خالد بن ولید» پیش آمد و سنگی بر سر آن زن زد كه خون از اثر صدمه ی سنگ

فوران کرد و بروی خالد ریخت ؛ خالد به او ناسزا گفت ؛ پیغمبر اکرم -صلی الله علیه وآله وسلم- فرمود : خالد ! تند مران . به آن کسی که جان من در دست اوست سوگند ، این زن توبه ای کرد که اگر صاحب مکس<sup>۶</sup> چنین توبه کند ، آمرزیده خواهد شد ، آنگاه بنا به فرمان وی ( صلی الله علیه وآله وسلم ) بر او نماز خوانده و دفن شد .



روایت شده است که «یونس بن عبید» ، جامه هائی با ارزشهای مختلف ، برای فروش داشت . یکنوع از این جامه ها را چهارصد درهم و نوع دوم را دویست درهم قیمت نهاد . یونس ، هنگام نماز ، برای ادای فریضه از دکانش خارج شد و فرزند برادرش را مأمور فروش ، درغیاب خود کرد . پس از رفتن یونس مردی روستائی به درب دکان آمد و جامه ای به ارزش چهارصد درهم خواست . فرزند برادر یونس یکی از جامه های دویست درهمی را به او عرضه کرد . مرد روستائی لباس را پسندید و بقیه قیمت آنهم راضی شد و آنرا خرید . روستائی از درب دکان گذشت و در حالیکه جامه ی خریداری شده را بروی دست داشت بدنبال کار خود رفت .



درمیانه‌ی راه، یونس با او برخورد کرد و جامه‌ی دکان خود را شناخت. از روستائی پرسید؟ این جامه را به چه بهایی خریده‌ای؟ آن مرد گفت: به چهارصد درهم. یونس گفت: این جامه بیش از دویست درهم ارزش ندارد؛ برگرد و آنرا به فروشنده بازده. روستائی گفت: این جامه در محل ما به پانصد درهم ارزش دارد و من خود نیز به این قیمتی که خریده‌ام، راضی هستم.

یونس گفت: بازگرد، که بی‌ریائی و صفا و اخلاص، در دین، بهتر از هر چیز است که در دنیا وجود دارد، سپس او را به دکان بازگرداند و دویست درهم به او داد و با پسر برادر خود پر خاش کنان گفت، شرم نمی‌کنی! از خدا پرهیزنداری! معامله‌ای اینچنین می‌کنی و صفا و اخلاص و بی‌ریائی با مسلمین را از دست می‌دهی؟ فرزند برادر گفت: والله که من از این مرد بدون رضایت خودش پولی نگرفته‌ام.

یونس گفت: چیزی را که برای خودت دوست داری در حق وی روا نمیداری؟



آیه... ای پیغمبر! به همسرانت بگو: اگر زندگی

این دنیا وزبور آنرا می خواهید بیائید برخوردارتان کنم و  
رهایتان کنم . بگونه‌ای خوب . و اگر خدا و پیغمبر او و سرای  
دیگر را می خواهید ، خدا برای نیکوکاران شما پاداشی  
بزرگ مهیا کرده است .

«پیغمبر-صلی الله علیه و آله وسلم- برای خود و خانواده‌ی  
خود ، برنامه‌ی معاش را بر پایه‌ی قناعت و اکتفای بقدر نیاز،  
بنافرموده بود و این ، بخاطر ناتوانی پیغمبر از مکنت و مال  
و تهیه‌ی فرآورده‌های زندگی نبود. چه ، آنحضرت در زندگانی  
بعثت رسیده که زمین برای او فتح شد و غنائم زمینی بسیاری  
از آن حضرتش گردید و با جگزاران او روی به‌روز افزونی  
نهاد و کسان بسیاری را که پیش از این ثروت و زاد و برگی  
نداشتند ، بی‌نیاز و ثروتمند ساخت! و با وجود همه‌ی این  
مطالب ، گاه چنان بود که يك ماه می‌گذشت و در خانه‌های  
پیغمبر برای طبخ غذا آتشی روشن نمیشد ، با وجود سخاوت  
و کرامتی که آنحضرت در دادن صدقه و هبه و هدیه‌های فراوان  
داشت .

بلکه این رفتار از باب تفوق و استعلا بر کالاهای دنیائی  
و میل و رغبت خالص در آنچه که نزد خدا است ، پیشه و سر مشق

رفتار آنحضرت گردید: میل و رغبت کسیکه ثروت دارد ولی آنرا به دیگری میبخشد و خود احساس استعلا و برتری میکند و این روش راهم خود اختیار میکند. و پیغمبر اکرم -صلی الله علیه و آله و سلم- از نظر ایمان و شریعت خود، مکلف باین گونه زندگی که برای خود و خانواده‌ی خود اختیار کرده بود، نبود، چرا که طبیات در عقیده و شریعت او حرام نبود و خود نیز آنها را برخویش حرام نفرموده بود. در حالیکه آنها را بدون اینکه وظیفه‌ای داشته باشد بدیگران میبخشید. و آن ثروت و مال هم تصادفی و اتفاقی در اختیار وی قرار گرفته بود، یعنی چنین نبود که وی بدنبال دارائی روان شده باشد و یا اشتها و میل فراوانی در وجودش نسبت به آن باشد و وی بسوی آن کشیده شود و خود را آلوده و گرفتار و مشغول بدانها نماید ..

و به پیروان خویش نیز مقرر نفرموده بود که آنچنانکه اوزندگی میکند، آنان زندگانی خود را بگذرانند، فقط چنین بود که هر کس میخواست، چنان زندگی میکرد و آنهم بخاطر تفوق و استعلا بر لذات و فرآورده‌های دنیائی و آزادی و حریت از سنگینی آن در راه آزادی کامل و تام از خواهشهای نفس و امیال آن بود.

« اما زنان پیامبر - صلی الله علیه و آله وسلم - از جنس بشر و دارای مشاعر بشری بودند . و با وجود فضل و کرامت و نزدیکی‌شان به چشمه‌های آن نبوت کریمه ، رغبت و تمایل طبیعی به کالای زندگی در نفوس آنان زنده و جاوید مانده بود . لذا پس از آنکه خداوند ، بر پیغمبر و بر مؤمنین راحت و آسایش را کرامت و افاضه فرمود و زنان آنحضرت این راحت و آسایش و گشایش را در وضع آنجناب دیدند ، در مورد نفقه به پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - مراجعه کردند .

این مراجعه از طرف پیغمبر با گشادگی چهره و خوش برخوردی رو برو نشد ، بلکه بر اثر این تقاضا با ناراحتی و گرفتگی از زنان خود استقبال فرمود ، چرا که حضرتش میل داشت دوست میداشت همانطوریکه دل او برایش برنامه‌ی زندگی اختیار کرده است ، بهمان گونه وضع خود را ، بخاطر آزادی و استعلا و آرامش خاطر و آزادگی از دام‌هایی اینچنین و رهائی از شادی و مسرت بخاطر سببی‌پست و حقیر بگذرانند . آری پیامبر گرامی میخواست که زندگی خود و هر کس که بدو پناه آورده و در سایه‌ی او زیست میکند در این افق بلند و روشن و پاکیزه و منزله از تمام تیرگی‌هایی که در این دنیا و

آلودگیهای آن هست ، باشد . نه بعنوان اینکه اینگونه زندگی حرام یا حلال است - چه آنکه وی حرام و حلال را قبلاً تعیین فرموده بود - بلکه بخاطر آزادی ورهائی ودوری از سوسه های این زمین کم بها و بی ارج .

« ناراحتی و نگرانی پیغمبر در موضوع مطالبه ی نفقه ی مورد درخواست از طرف زنان ، بآن حد رسید که حضرتش چندی بگوشه ی انزوا روی آورد و خود را از دیدرس اصحاب پنهان فرمود . و پنهان شدن پیغمبر از چشم اصحاب ، برای اصحاب ، امر ناگوار و سختی بود که هر ناراحتی دیگری در برابر این موضوع سهل و بی ارزش می نمود . اصحاب از حضرتش باز خواستند که بدیدارش نائل آیند ، آن حضرت رخصتشان نفرمود .

احمد - بسند خودش ! - از جابر - رضوان الله تعالی علیه - نقل میکند که فرمود : هنگامیکه اصحاب خارج از خانه ی پیغمبر و در اطراف آن گرد آمده و نشسته بودند ، ابوبکر از پیامبر اجازه ی ورود خواست ، آن جناب اجازه نفرمود . آنگاه عمر آمد و اجازه ی ورود خواست ، باز هم پیامبر اجازه نفرمود . سپس بعد از زمانی به آندو اجازه ی ورود داد و آنان بر حضرتش وارد شدند . پیامبر نشسته بود

وزناش گرداگرد وی حلقه زده بودند و پیامبر - صلی الله علیه و آله وسلم - ساکت بود و سخن نمیفرمود . عمر گفت اینک با پیغمبر بدون تردید سخن خواهم گفت ، چه بسا که حضرتش به خنده درآید . آنگاه عرضه داشت . یا رسول الله ! اگر دختر زید - همسر عمر - را پیش از این میدیدم که از من نفقه میخواست ، گردنش رامیزدم ! پیامبر گرامی - صلی الله علیه و آله وسلم - چنان خندید که دندانهای مبارکش نمودار شد و فرمود : « اینان که در گرداگرد من هستند از من نفقه طلب میکنند ! »

در این هنگام ابوبکر از جای برخاست و بطرف عایشه حمله برد تا وی را مضروب سازد و عمر هم بجانب حفصه حمله برد و هر دو می گفتند : از پیغمبر چیزی طلب میکنید که وی ندارد؟! <sup>۶۱</sup>

آنگاه پیغمبر آندو را از هدفشان باز داشت . زنان گفتند : بخدا قسم پس از این هرگز از پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - چیزی را که ندارد طلب نخواهیم کرد ... جابر گوید : آنگاه خداوند عزوجل آیهی « یا ایها النبی » را نازل فرمود . پیغمبر اول به عایشه در این مورد

اخبار فرمود بدینگونه که فرمود: «مطلبی را بتو میگویم که دوست ندارم در آن شتاب ورزی تا از پدر و مادرت اجازه بگیری. آنگاه حضرتش آیه را تلاوت فرمود: «آیه .... ای پیغمبر به زنان خود بگو ... تا آخر آیه» عایشه عرضه داشت: آیا در مورد تو چیزی را از پدر و مادرم جویا شوم و اجازه بگیرم؟ خداوند و پیغمبرش آن چیز را خواسته و اختیار کرده اند. و از تو میخواهم که آنچه را برای من اختیار فرموده ای به دیگر زنان خویش نکویی! در این هنگام پیغمبر فرمود: خداوند مرا زورگو و اجبارکن بر نیانگیخته است، بلکه مرا آموزگاری راحت آفرین و میسر و آسان ساز، مبعوث فرموده است. از من میخواه که آنچه را با تو بازگو کردم و برای تو برگزیدم بدیگر زنان خویش نکویم».

....»

«دوست و خوش داریم که چند لحظه ای در برابر این تابلو و این داستان بایستیم و آنرا از بعضی زوایا بشنگریم. این داستان، تصور اسلامی را بطور واضح و آشکاری نسبت به ارزشها مرزبندی کرده و روش فکری را برای احساس نسبت به دنیا و آخرت ترسیم می نماید. و هر رجحان و هر شك

و تردیدی که میانه‌ی ارزشهای دنیائی و ارزشهای آخرتی در قلب مسلمان است بدین شکل میان آنها فاصله می‌اندازد و آنها را از هم جدا می‌سازد ، که در آن ارزشها هدف ، بسوی زمین و یا هدف ، بجانب آسمان باشد . و این دل را از هر ریشدی بیگانه‌ای که میان آن دل و میان تجرد و یگانگی برای خدا و خلوص برای او به تنهائی بدون دیگری ، حجاب و فاصله شده است ، تهی کرده و آزاد می‌سازد و آن ریشه را از بیخ و بن برمی‌کند .

« این از يك زاویه . و از زاویه دیگر ، این داستان ، واقعیت و حقیقت زندگی پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - و کسانی را که همراه او زندگی می‌کردند و با او پیوند داشتند ، ترسیم میکند . و زیباتر از این واقعیت ، حقیقتی است که این زیست ، زندگی يك انسان و زندگی افرادی از نوع بشر است ، افرادی که هرگز از بشریت و مشاعر و نشانه‌های انسانی عاری و تهی نشده‌اند . با وجود این بزرگی ممتاز و کاملی که این افراد آن را بزریر گرفتند و با وجود اخلاصی که آنان برای خدا داشتند . و برهنه و تهی از ماسوای خدا بوده‌اند ، با وجود همه‌ی اینها ، مشاعر انسانی و عواطف بشری



در این افراد بیابان نرسیده بود ، بلکه این مشاعر و عواطف در وجودشان ، بلند و رفیع شده و از آلودگیها پاک گردیده بودند . و نتیجتاً آنچه در این نفوس باقی ماند ، طبیعت شیرین بشری آن بود و این افراد از دستیابی به بلند ترین درجات کمال که برای ایشان پیش بینی شده است هرگز محروم نماندند . « ۶۲



از این نمونه های پراکنده ای که میان اینگونه قهرمانان کم یاب و آن لحظات ناتوانی عارض بر آدمی را جمع میکند ، برای ما تابلو و تصویری پدید می آید ... تصویری از اجتماع اسلامی بی که مسلمانان نخست در آن زندگی میکردند ، همان مسلمانانیکه در سایه ی ادراک صحیح شان برای مفهوم اسلام و واقعی و جدی گرفتن کارها را آنطور که سزاوار افراد مؤمن باین دین است ، زندگی میکردند و همان کسانی که معنی ایمان را ارزیابی کرده و قدر میدانستند و نیز تبعاتی را که وجود صحیح انسانی آنان بر گردنشان بار میکرد ، ارزیابی کرده و مراعات می نمودند .

آری ... این مطلب ، جزء واجباتی نبود که این دین

بی موجدی بر مردم فرض کرده باشد .. فقط بخاطر میل به تسلط و فرمانروائی در میان بندگان !

بلکه در این مورد نظربه وجود صحیح انسانی بود... البته در صورتیکه این انسان خواسته باشد براستی انسان باشد .. نه آنکه وجودی باشد که بخورد و بیاشامد و روزگار خود را در روی زمین هرگونه پیش آید بگذراند و در هر لحظه هرگونه که محیط زندگی او اقتضا کند ، بدان نحوه زیست کند .. بی آنکه نواامیس هستی و موقعیت انسان متمایز درهمه ای این جهان هستی ، از رهگذر این که این انسان جانشین خدا است ، ارزشیابی و در نظر گرفته و مراعات گردد .

و این ، همان ارزشیابی صحیح « برای انسان » بود که در نفوس مسلمانان نخستین که در سایه ای اسلام ، زندگی میکردند ، بوجود آمده و نقش بسته بود . و این ارزشیابی را از کلام خدا و سنت پیامبر ، بدست آورده بودند و آنرا در واقع زندگی خودشان ، زنده نگاه میداشتند . بدینجهت سزاوار بود که چنین مردمی بر تمام زمین فرمانروائی و سیادت کنند و نیروی برتر و مستعلی در زمین باشند ، همان نیروئی که بر تمام بشریت مسلط میشود و آنرا براه صحیح راهنمایی

میکند .

بنابراین اسلام ، در حقیقت ، قرار دادن انسان در شکل صحیح انسانیت است و معرفی این انسان با نیروها و استعدادهایی که در او یافت میشود و قراردادن این نیروها و استعدادها را هر يك در شکل صحیح خودش و آنگاه رها کردن این نیروها را برای کار و سیستم سازی و تکامل خود این نیروها بگونه ای که با روش ناموس هستی همگام باشد ، نیز هست ، که نتیجتاً در چنین موقعیتی این نیروها و استعدادها شکل حقیقی خود را بدست میآورند و این شکل حقیقی ، نیروی کوچک و محدود زمینی نیست ، بلکه آن ، نیروی هستی یی است که با جهان آفرینش همکاری دارد و آنرا به ناموس بزرگی که خداوند ، آنرا برای هستی آفریده است ، راهنمایی میکند . و از این جهت است که از این نیرو معجزاتی بوجود آمد ، همان معجزاتی که در اجتماع مسلمین رخ داد ؛ همان معجزاتی که نمونه هایی از آن را در این کتاب ذکر کردیم و بالاخره همان معجزاتی که تاریخ آنها را بدینگونه ثبت و تشریح کرد ؛ که این معجزات ، بزرگترین تحول و دگرگونی برای بنیان و پایه گذاری زندگی میانه ی مردم در روی زمین

بر اساس عدالت بود و نیز بزرگترین تحول جدی برای رشد زندگی در همه‌ی جوانبش : جنبه‌ی مادی و روحی، جنبه‌ی اجتماعی و اقتصادی و جنبه‌ی علمی و عملی بر مستوای منزله « انسانی » بود و چنان نبود که این نتایج خوب را، از رهگذر خود خواهی و خود پرستی و دشمنی با بیگانه، فقط برای عددی محدود و معین و گروه بخصوصی از مردم ایجاد کند و مخالفین و دشمنان را بی‌نصیب گذارد؛ بلکه خوبی و خیر را به تمام مردم اهدا کرد، حتی به آنان که ایمان به این دین نداشتند، بلکه بالاتر از این، حتی به آنان که با این دین درگیر بوده و جنگ می‌نمودند، همانند جنگجویان صلیبی ! نیز اهدا کرد.



این تصویر عالی ایمان.. این تصویر عالی از ارزش‌یابی « انسان » و قرار دادن این انسان را در وضع و شکل صحیحش بالنسبه « به وجود انسانی » .. این آزاد کردن عالی انرژی بشری را در تمام صحنه‌های کار و فکر و درك.. این تصویر پاکیزه برای هستی بشری، تصویریکه با وجود همه‌ی پاکیزگی، آنرا از شکل انسانیت و خصوصیات بشری

خارج نمیکند ، بلکه آنرا با حفظ تمام خصایص بشری  
بہتر از آنچه هست ، میسازد .. این تصویر عالی ، چه شد  
کہ از راه منحرف گردید ؟

چگونه مسلمانان ، آنچنانکہ امروز از اسلام منحرف اند ،  
سرکش و منحرف شدند و از طریق بدور افتادند و  
چگونه مفهوم اسلام در نفوس ، تا بدین حد ضعیف و ناتوان  
گردید و بہ این صورت مضحك و مبتذل در آمد ، این  
صورتی کہ در بہترین حالات و زیبا ترین مانورهایش - مجموعه ای  
از شعائر تعبیدہ و مناسک عبادی «خالص» و در بزرگترین  
حالات و عظیم ترین مانورهایش ، عبادت برای خدا «بائیت  
پاک ۱» و در بدترین حالات و زشت ترین مانورهایش ، خروج  
آشکار علیہ دین و بیزاری از آن و فرار از ہر پیوندی کہ  
مردم را با دستورات این دین آشنا میسازد ، می باشد ؟  
تردید نیست کہ انحراف و سرپیچی بزرگی در جانہای  
مسلمین ، پدید آمده است .

تنہایک مقایسہ ، میانہی تصویری از اجتماع مسلمان  
و اجتماعیکہ اکنون ما در آن زندگی میکنیم ، برای ما  
شکاف هولناک و فاصلہی ژرف میانہی این دو اجتماع را

نمودار ساخته و آشکار میکند و این مقایسه ، فاصله کامل بین این اجتماع و محیط اسلام را نشان خواهد داد ، چه آنکه در این اجتماع هیچ چیز ی باقی نمانده است ، بجز فریادهائی متوالی در سراسر جهان اسلامی ، که مردم را به بازگشت بسوی اسلام خوانده و دعوت میکند و نیز بجز عده ای افراد متفرق در جهان اسلام ، که مفهوم صحیح اسلام را دریافته اند و آنرا در واقع و حقیقت زندگی خود ، زنده نگاه داشته اند . به آن اندازه که در يك اجتماع غیر اسلامی میتوانند چنین کاری بکنند . و سپس مردم را هم به همراه خود دعوت به دریافت این مفهوم کرده اند ، تا همه ی افراد اجتماع با آنان در درك این مفهوم از اسلام همراه باشند .

و نیز تردیدی نیست که برآستی عوامل تکاندنده ای وجود داشته که بر روی اجتماع اسلامی و مفهوم اسلام اثر گذاشته تا آنها را بدین صورت در آورده است . . چه آنکه طبیعی نیست که تمامی آن نیروهای پیشین بدون هیچ موجب نیرومند و مؤثری متفرق شود و از میان برود و نیز طبیعی نیست که انسان خود بخود از خودش و از نیروها و استعدادهايش

تنزل یابد، سپس از جایگاه رفیع و نیرومند و برتر  
به مکانی نازل و ناتوان و بی ارزش سقوط کند .. مگر آنکه  
چنین باشد که خود این انسان وسائل و موجبات ناگوار و  
واژگون کننده‌ای برای خود پدید آورده و فراهم کند که  
کیانش را برباد داده و هستیش را تباه سازد .  
اینك بنگریم که خط انحراف و کجروی چگونه  
آغاز شد و چسان امتداد یافت .





## خط انحراف

چگونه خط انحراف و کجروی آغاز شد و چسان  
امتداد یافت ؟

آیا امکان داشت که اجتماع اسلام ، در حفظ تصویر  
و شکل رفیع و عالی خود ، تا مدت مدیدی بعد از وفات پیغمبر  
— صلی الله علیه و آله وسلم — و زوال تأثیر سرپرستی شخص پیامبر  
اکرم بر مردم ، بکوشد ؟

ما اگر به این سؤال ، پاسخ مثبتی بدهیم ، افرادی  
واقع بین و روشنفکر نخواهیم بود !

از طرفی اگر بگوئیم که وفات پیغمبر — صلی الله علیه  
و آله وسلم — و زوال تأثیر سرپرستی شخص پیامبر اکرم بر مردم ،

معنایش نابودی و تباهی اجتماع اسلام و درهم ریختن و ویران شدن بنای دستورات آن از پایه است ، باز هم افرادی واقع بین و روشنفکر نخواهیم بود .

در این صورت واقع بین نخواهیم بود... افرادی با ایمان نیز نخواهیم بود !

افرادی واقع بین نیستیم . چه آنکه ارزش هستی بشری را درهم شکسته ایم ، اگر بگوئیم ایمان انسان به نمونه ها و اصول و ارزشها ، در زندگی این انسان ، امور کمیابی است که نیازمند به نیروهای خارق العاده ایست تا آنها را در آدمی پابرجا نگاه دارد و اگر این نیروها از میان رفت ، ایمان هم نابود خواهد شد !

هم ارزش آدمی را پایین آورده ایم و هم از این واقعیتی که انسان کنونی آنرا برمدار تاریخ زنده نگاه داشته است غافل شده ایم ، که این انسان ، ایمان به نمونه ها و ارزشها و اصول دارد و فعالیت برای نشر این فکر و در پابرجا ماندن آن میکند و بخاطر این ایده در زندگی کوشش و سعی میکند .

بعلاوه از حقیقت و واقعیتی که در اسلام پدید آمده

است ، نیز غافل شده ایم ، واقعیتی که بیش از هزار سال ، اسلام ، آنرا زنده نگاه داشته بود !!

وافرادی باایمان نخواهیم بود ، اگر گمان کنیم که خداوند سبحانه ، این دین را برای انسان ساخته و پرداخته است ، بدینجهت کتاب خود را بر آنها نازل میکند و فرستاده ی خود را بسوی آنان میفرستد و او را بدانچه مأمور است فرمان میدهد ، از قبیل راهنمایی کردن مردمی را وسیله ی کتاب آسمانی و پرورش دادن آن مردم را بر دستورات و بیانات رحمانی و خداوند برای مردم بیان میفرماید آنچه را که در کتاب خود از تشریعات و توجیهات بیان فرموده است . همه و همه ی این مطالب انجام میشود تافقط و فقط این وضع برای چند سالی بوده باشد ... یا برای چند ده سالی !

این عمل ، کار بیهوده ایست که برخی از افراد فانی از اهل زمین ، منزله از دست زدن به این عمل بیهوده هستند .. چه رسد بآنکه این عمل از خداوند یعنی آفریننده ی جهان هستی و زندگی صادر شود !

هرگز ! این امر طبیعی نبود که به مجرد وفات پیغمبر -صلی الله علیه و آله وسلم- و زوال تأثیر مستقیم پیغمبر بر نفوس

مردم ، پایه‌های اجتماع اسلامی منهدم و اصول این اجتماع منحرف گردد .

البته طبیعی هم نبود که این دین بر مستوای بلند و رفیع پیشین خود باقی بماند!

طبع مطلب آن بود که برخی از موضوعات سقوط کند!

چرا که ، همه‌ی مردم بخاطر تأثیر مستقیم شخصیت پیغمبر در وضع آنان ، بمقام بلند و مرتفعی که فوق ذات و وجودشان بود ، ناآل آمده بودند .

پس آنگاه که این مؤثر از میانه‌ی آنان رخت برمی‌بندد، طبیعی است که آن مردم به ذات و هستی خودشان بازگردند و در حد و مرز وجود خویش زندگی کنند . آری چنین است . لیکن این حد و مرز چه و کدام است ؟

این حد و مرز همانست که اسلام بوجود آورند و سازنده‌ی آنست . . . در حالیکه تفاوت است میان اسلام و میانه‌ی شخصیت پیغمبر !

« ای مردم! هریك از شما كه محمد - صلی الله علیه و آله وسلم - را پرستش و عبادت میکند ، بداند كه محمد

– صلی الله علیه و آله وسلم – بدرود زندگی گفت ... وهریک  
که خدا را پرستش میکند ، همانا خداوند زنده ایست که  
هرگز مرگ در او راه نیابد !

این سخن راستی بود که ابو بکر بعد از درگذشت پیغمبر  
– صلی الله علیه و آله وسلم – گفت .

و اسلام هم کلمه ی خدا است ... از اینرو این کلمه هم  
زنده ایست که نخواهد مرد !

واثر و کنش اسلام در جانهای خلق نیز جاودانه است ،  
زیرا که این اسلام پیوند مباشر و مستقیم میان هی دلهای خلق  
و خدا را ایجاد میکند ... خدای زنده ای که مرگ در او راه  
ندارد ... بنابر این ، خلق از کلمات او پیروی میکنند و  
خودشان را آنچنانکه او میخواهد و اراده میفرماید ، پرورش  
میدهند .

و انگهی تأثیر شخصیت پیغمبر – صلی الله علیه و آله وسلم –  
منحصر به زمان زندگی آن حضرت نیست ، یعنی تا هنگامیکه  
مردم ، دلهای خود را بروی او در بگشایند ، او رهبر است  
و پیروی و متابعت از وی انجام پذیر خواهد بود ..

و از همین رهگذر بود که مردم پس از درگذشت پیامبر

اکرم باز هم مسلمان بودند !

واگر آن فترت و دوره ای که « نمونه‌ی عالی » زندگی اسلام بود ، ادامه پیدا نکرد و در علم خدا و طبع اشیاء دارای عمر درازی نبود ، لیکن چه بسیار شایسته بود که برای همان فترت کوتاه بوجود آمد ؛ چرا که به این وسیله تصویر روشن و باز شده‌ای در برابر دیدگان مردم نمودار شد ، تا نسل‌های آینده آنچه را که می‌توانند از مزایای این تصویر برای خود فراهم آورند و آیندگان از نسل‌های بعدی به مستوای رفیع این نمونه‌ی عالی و تصویر روشن برسند و نیرو و حیات اسلام را ، هر گاه که عهد پیامبر بعید شد و اختلاف و گسیختگی بوجود آمد و مردم در میانه‌ی راه سقوط کرده و از پای افتادند ، به اسلام باز گردانند !

و آنچه گفته شد - در پندار و فکر ما - حکمت وجود این فترت کوتاه با تمام نمودن گیش بود ، آنطور که خداوند در عوالم علیای خود آنرا مقدر فرموده بود و آنطور که در واقع زندگی مسلمین ، در طول چهارده قرن که نور و ظلمت در این مدت ، متوالی و پشت سر هم بودند ، این حکمت متحقق شد !



با این مقدمات می بایست پس از درگذشت پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله وسلم - تا آن هنگام که خداوند خواسته باشد ، اجتماع اسلام استمرار می یافت و موج آن ، در کره ی زمین وسیعتر میگردد و قوانینش استوار می ماند و اسلام به معنی واقعی و مفهوم خودش زنده می بود .

بی تردید ، بسیاری از این امر لازم و طبیعی ، برای مدت زیادی از تاریخ ، بوقوع پیوست .

زندگی - در تمام جوامعش - همسطح با افق بالاتری که زمان پیغمبر و خلفاء بود ، نبود ؛ <sup>۶۳</sup> لیکن در عین حال در سطح عالی بود .. برآستی در سطح عالی ، نسبت به تمام سیستم ها و حکومت ها و تمدن هایی که زمین شناخته است . قبلا گفتار مستشرق «ولفرد کانتول سمیث» را دیدیم که

میگوید : فعالیت اسلامی برای نشر عدالت در میان مردم ، بزرگترین فعالیت ها از نظر کوشش و پرکارترین آنها از جهت پیکیری و استقامت بوده است و خواهد بود .

از گفتار دیگر مستشرقین هم که در اوراق پیشین کتاب با آنها برخورد کردیم ، روشن میشود که چگونه موج

اسلام در تمام جوانب زندگی امتداد یافت تا آنجا که زمین شناخته شده‌ی در آن زمان را فرا گرفت و نیز اروپا در هر موردی از موارد انقلاب اخیر خود، در عصر جدید از این موج کسب نور کرد.

و معانی «انسانی» بی‌ی که مسلمانان آنها را در ضمیر بشر سوخت دادند، همان معانی بی‌ی که اروپا یکبار در جنگ صلیبی از آنها منفعل و متأثر شد و تحت تأثیرشان قرار گرفت و بار دیگر در دانشگاه‌های اسلامی در اندلس و شمال آفریقا مورد تأثیر آنها واقع گردید، بگفته‌ی «بریفولت» در گذشته، در تمام پایه‌های تمدنیکه امروز، جهان متمدن بر آنها استوار است، بکار برده شده است.

بنابراین، آنچه که بگمان برخی از افراد مسلمان میرسد صحیح نیست که، عمر اسلام بعد از دوره‌ی پیغمبر و خلفای راشدین (!!) بسرآمده است!

و گفته‌ی صحیح و حق آنست که دوره‌ی نمونه‌ی عالی بودن اسلام پایان پذیرفته است و زمان «عادی» تاریخ اسلام آغاز شده است، گرچه همین دوره - که بالنسبه به اسلام عادی است - بالاترین و بهترین دوره در تاریخ زمین است.





لیکن خط انحراف و کجروی از این هنگام آغاز شد .

بهنگام عصر بنی امیه ، اولین شکست در ساختمان مبادی اسلام در مورد حکومت و ثروت پدیدار گردید ، زیرا «سلطان بدسرشت» - معاویه - سیستم حکومتی - چون حکومت اکسرم - و مظالم آن نظام و حکومت را پایه گذاشت و حکومتی شبیه فتودالی «ارباب ورعیتی» درمیانه‌ی فرماندهان و پیروان و تبعه‌ی سلطان بوجود آورد .

با تمام این احوال ، اجتماع ، در مجموع ، اجتماع اسلامی بود . تنها پایتخت بود که فاسد و تباه شده بود . فساد پایتخت هم در مورد حکومت و ثروت که مخصوص سردمداران و فرماندهان بود ، فسادى جزئى نسبت به همه‌ی اجتماع اسلام بود . و این فرمانروایان - باوجود انحرافشان - به مبادی اسلام اقرار داشتند و در بزرگ و کوچک کارهای مردم ، مطابق دستورات خدائی حکم میکردند ، البته با حيله و نیرنگی که در مورد نزدیکان و افراد خود در باب حکومت و ثروت اعمال میکردند .

دراینکه این وضع ، فساد و تباهی بود تردیدی نیست. ولی همانطوریکه گفتیم فساد شخصی و محدودی بود که از پایتخت به دیگر شهرهای مسلمین و اجتماع اسلامی سرایت نکرد. و مسلمانان - جز افراد معدودی - در زندگی روزانه‌شان، تحت تأثیر این فساد قرار نگرفتند؛ بنا بر این مردم در مفهوم اسلام زندگی میکردند و زندگانی‌شان را برنگ آن مفهوم در آورده بودند و - در عالم حقیقت و واقع - برای همه جاگیری موج اسلام در تمام سرزمینها فعالیت میکردند، درحالیکه معنی بزرگی و عزتی را که خداوند برای خود - سبحانه - و برای پیغمبرش و برای مؤمنین مقرر فرموده است ، دریافته بودند .

درحالیکه متوجه استعلا و تفوقی که ایمان در مؤمنین بوجود می‌آورد ، شده بودند .

درحالیکه وظیفه‌ی بزرگی را که ایمان بر آنها نسبت بخود و اجتماعشان واجب و فرض کرده بود ، دریافته بودند . درحالیکه به برادری میان‌دی مؤمنین توجه پیدا کرده بودند: همان برادری واقعی‌یی که مؤمنین را دور هم گرد آورده و بدانها حالت اجتماع داده بود .

در حالیکه توجه به دوستی و کمک طرفینی داشتند.  
در حالیکه توجه داشتند که همه‌ی آنان يك ملت و  
اجتماع واحدی هستند : هر مسلمانی که بهريك از ممالك و  
شهرهای اسلام وارد شود - صرف نظر از حکومتها و تفاوت  
آنان با یکدیگر - با همه‌ی افراد مسلمان آن شهر و مملکت  
برادر است ، از دوستی و کمک و برادری آنان بهره مند  
میگردد و هرگز دشت و بخششی را که او نسبت به آنان  
دارد ، آنان نیز همان گزشت و بخشش را نسبت به او  
دارند .

در حالیکه توجه داشتند که ثروت از آن خدا است  
و مردم همگی در این ثروت شریکند ، نه ثروتمند آنرا  
ضبط و احتکار میکند و نه بینوا از آن محروم خواهد ماند .  
توجه داشتند که سزاوار است رفتار شخصی آنان مطابق  
با خواسته‌ی خدا و رسول باشد - تا آنجا که قدرت دارند -  
و این خود در واقع امر ، بسیار مهم است . و توجه داشتند  
که دستورات خدائی سرچشمه‌ی جاودانه‌ی زندگی است و  
جز آن ، دستوری برای زندگی و امور آن و روابط میانه‌ی  
خلق وجود ندارد و بر آنان است که در عالم واقع با دانش

و کار و پیگیری جدی برای تفوق بردیگران و بچنگ آوردن نیرو سعی کرده و در راهنمایی بشر بسوی روشنی بکوشند. و در نتیجه‌ی این آگاهی و توجه بود که فتوحات معروف در تاریخ در هر موردی از موارد زندگی برای اسلام و مسلمانان پیش آمد.



آنگاه نوبت به دوره‌ی خلافت خلفای عباسی رسید.. و ایرانیان در هدفسازی برای حکومت و راهنمایی و برآه انداختن آن و تشکیل سازمان آن، دخالت کردند. و در «فکر اسلامی» برخی از مفاهیم نا آشنا و اجنبی جای گرفت. و مشخص‌ترین آنها صوفیگری و فلسفه‌ی ذهنی مجردی بود که از طرز فکر اسلامی که در عینیت و واقعگرایی نمونه است، بسی بدور بود. همچنانکه بسیاری از فسادهای اخلاقی در پایتخت رخنه کرد و در کاخهای خلفا و امرا و پیروان آنان، از لهو و گناه و سستی و رخوت از زحمت و کوشش، فضائی منتشر شد.. که نه اسلام آنها را می‌شناخت و نه می‌توانست نسبت به آنها بی‌نظر باشد. کنیزها و رامشگران و دلقک‌ها و رنگهائی از بزرگی خواهی و حکومت‌جا برانه

به کاخها سرازیر شدند ، از طرفی « ادبا » و شعرا بخاطر تأمین زندگی خود به این وضع کمک کردند و آن مایه از تباهی را که بکار مصرف کاخ نشینان می آمد . در آثار خود فراهم آوردند و بنام « هنر » از آنچه که هنر واقعی اسلام بود ، دور شدند ، از هنریکه از واقعیت اسلام و جهان هستی سرچشمه میگیرد و ترجمان حقیقت اسلام است . و آنرا برای خود وسیله و افزاری ساختند که گاه موجب قرب و منازات آنان گردد و گاه برای لهو و رامشگری بکار آید .. وجه بسیار ناچیز و اندک ، از مفاهیم زندگی در این هنر ساخته و پرداخته ی خودشان ، گنجانیده شده بود .

بدون تردید ، چیزی از تمامی این اوضاع به اجتماع اسلام هم سرایت کرده و در آن منعکس شده بود . ولی اگر خواسته باشیم چهره ای واقعی از اجتماع آنروز ترسیم کنیم ، صحیح نیست که بگوئیم تدامی اجتماع اسلامی بصورت فساد و فسق و تباهی پایتخت و کاخهای خلفا و افسران و پیروان آنان ، که آلودگی به تکبر و فسق و فجور شده بودند ، درآمده بود .

گرچه کتب تاریخ - بویژه تاریخ غرب - اصرار فراوانی

دارند که چهره‌ای بدینگونه زشت که در پایتخت نقش بسته بود، برای آنروز اجتماع اسلام ترسیم کنند لیکن کسیکه دانسته و شناخته باشد — پیش از قرن و نسل اخیر — پایتخت در چه وضعی زندگی میکرد و بقیه‌ی شهرهای اسلامی در چه وضعی میزیستند، بسرعت فرق و تفاوت میانه‌ی آن دو زندگی را در خواهد یافت و متوجه خواهد شد که فساد و اصرار بر تباهی در پایتخت اثری چشمگیر در بقیه‌ی اجتماع نداشت، بخصوص آن اجتماعیکه پاسدار سنن خود بود و از پایتخت و دیوانگیهای آن بدور مانده بود.

ما در اینجا — آنگونه که کتب تاریخی عمل میکنند — تاریخ نگار زندگی پادشاهان و «خلفای» مسلمین نمیخواهیم باشیم .. بلکه توجه ما بتاریخ اجتماع اسلام است، تاریخ افراد عادی‌یی که مجموع ملت را بوجود می‌آورند و واقعیت ایده‌ایکه اجتماع بر آن گردن نهاده است، نشان میدهد. گفتیم که «چیزی» از فسادیکه حاکم بر پایتخت بود به اجتماع اسلامی سرایت کرده بود .. ولی آن مقدار نسبت به فساد پایتخت اندک و ناچیز بود. و اگر شراب و کنیزان و لهو و موسیقی «مورد علاقه»ی کاخهای پایتخت بود و در راه

اینها ثروتها و کوشش و فعالیت بشری ، مصرف میشد ، لیکن در همین پایتخت ، دانشمندانی بودند که دور از گیرودار و سرو صدا و زرق و برق کاخها بکار خود مشغول بودند ، مباحثات خود را ترجمه میکردند ، تألیف می نمودند ، در برخورد ها و کمینگاهها و کلاسها آنها را با خلق در میان میگذاشتند ..

و فقهایائی بودند که به تدریس فقه مشغول بودند و در این علم متبحر بودند و مردم را از فقه مطابق روح اسلام بهره میدادند ..

و جغرافیایانویسانی بودند که در روی زمین بگردش در میآمدند تا زمین وسیع خدا را کشف کنند و نوشته های علمی دور از دروغ و با اخلاص بنگارند که خصوصیت آنان حفظ امانت علمی و دقت در تحصیل و ثبت آن بود . و مبلغینی بودند که مسافرت میکردند تا مردم را در چین و اندونزی و جاهای دیگر آسیا و در شرق و غرب سودان از کران تا کران اقیانوسها دعوت به اسلام کنند .

و جنگجویانی بودند که به میدانها میرفتند تا بادشمنان اسلام در هر جا که هستند نبرد کنند .. آنگاه « افراد

عادی، دیگری هم در اجتماع بودند که در شهرها و روستاها و صحراها زندگی میکردند و مسلمان بودند و بروح اسلام عمل میکردند و احکام آن را در زندگی خود جاری می ساختند، از حرام پرهیز داشتند و در حلال کوشش می کردند، راهنمایی از خدا و پیغمبر می جستند و سنن اجتماعی خود را که از سنن اسلام اخذ شده بود، حفظ میکردند.

معنی این مطالب این نیست که این اجتماع طبعاً نمونه و در تمام کارهاشان برتر بودند ... چنین مطلبی در هیچ اجتماعی در روی زمین در هیچ عصری مصداق نداشته است .. حتی آن اجتماعی که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله وسلم - آنرا سرپرستی و تربیت فرموده بود .. بلکه معنای این گفتار آنست که در آن اجتماع خیر بر شر چیره بود .. و تمایلات و خواهشهای برتر و بهتر بر تمایلات و خواهشهای نازل و ساقط شده می چربیدند .. و سنن پسندیده بر سنن تباهی یافته بیشی داشته و افزون تر بودند .

این اجتماع مجموعاً و کلاً از اجتماع عصر بنی امیه پائین تر بود .. ولی بعد از درجه و موقعیت يك اجتماع «اسلامی» و صرف نظر از آن، این اجتماع در مفاهیم اسلام زندگی میکرد؛



البته در جاتی از انحراف در گوشه و کنار این مفاهیم نیز یافت  
میشد . ۶۴



و سپس عصر ترکها فرارسید . . . در آن هنگام که  
ترکهای عثمانی بر امور مسلط شدند و زمام حکومت اسلام بدست  
آنان افتاد .

تردیدی نیست که ترکها برای اسلام پیشرفتهای  
جنگی چشمگیری بوجود آوردند . ولی تردیدی هم نیست  
که مفاهیم اسلام بدست ترکها دچار ضعف گردید و باسستی و  
زبونی بزرگی برخورد نمود . و یا بهتر است بگوئیم : مفاهیم  
اسلام بوسیلهی ترکها خشک و متحجر شد و از رشد و نمو  
افتاد .

روشن ترین و مشخص ترین نشانی که از هنگام تولد  
اسلام ، در این نظام بچشم می خورد ، «حرکت» و جنبش و  
پیشروی است . . . حرکت و جنبش و پیشروی کار آمد و مؤثر بسوی  
هر هدف و در هر طریقی ، در میدان فتح و کشور گشائی ، همچون  
در میدان دانش و در میدان قناعت و در میدان اقتصاد و اجتماع  
و فکر و سیاست . و بالاخره در هر جنبه ای از جنبه های زندگی .

هنگامیکه عثمانیها بر اسلام مسلط شدند ، هرچقدر که نبوغ جنگی و نیروی ارتشی ایشان اقتضامیکرد ، اسلام را درمیدان جنگ و کشورگشائی بسط و امتداد بخشیدند . ولی درمیدانهای دیگر ، آنرا ، بخشکی و تعجر گرایش دادند .

ایشان به دانش واقعی فراوان نمیکذارده و در این مورد اهتمامی نمی‌ورزیدند .. لذا موج دانش اسلامی از وسعت و حرکت باز ایستاد و این درست در همان هنگامی بود که اروپا از منابع و سرچشمه‌های اسلامی نوشیده و سیراب می‌شد و بدین وسیله و از همین منابع ، تمامی ارکان و ستونهای انقلاب جدید خود را پی‌ریزی نموده و براساس همین سرچشمه‌ها آنها را پایه می‌نهاد. و این مطلب در کتب تاریخی ثبت و ضبط و نیز در نظر همه‌ی تاریخ نویسها مسلم و معروف است .

وایشان در فقه، اصول ثابت و قابل اعتنائی نداشتند .. بنابراین ، آنچه را که تقوای ایشان ، آنانرا بجانب آن برمی‌انگیخت ، همان اصرار و حرص بر میراث موجود و مورد عمل در فقه ، در آن عصر ، بود و نیز اکتفا کردن به آنچه که

مقتضای همان فقه جامد و خشک بود .

درحالیکه در دین اسلام و در پناه ایده‌ی اسلامی ، فقه  
نمایشگر رشد و نمو جاودانی و همیشگی اجتماع است . و  
از همین رهگذر بود که جامد سازی فقه و جامد سازی  
اجتماع اسلامی در يك حالت رکود و وقفه‌ی بیم‌آور و بدنمائی  
با هم مصادف شدند که اسلام در تاریخ طولانی خود به وضعی  
بدتر و ننگین‌تر از این دچار نشده بود .

آنان اجتماع را وادار به حفظ سنن میراثی خود  
می‌نمودند . اما این سنن ، معانی خود را از دست داده و گم  
کرده بود . این سنن بصورت جسمی بی‌روح و مظهری پوشالی  
در آمده بود ، بخودی خود بصورت نمونه‌ی مقدسی بود ،  
هر چند که این نمونه آدمی را به معنای مورد نظر خود  
رهنمون نگردد و این ظاهر ، راهنمای انسان به باطن نباشد .  
و از همین رهگذر بود که - مثلاً - حجاب ترکی ، مظهر  
مقدسی از مظاهر اجتماع بود ، گرچه فسق و فجور در روزگار  
حکومت و دولت اخیر آنان بدرون کاخها نفوذ کرده بود ..  
همان کاخهای در حجاب فرو رفته و پوشیده‌ایکه دیده‌ی هیچ  
انسانی بدانها نیفتاده و نرسیده بود !

و از همین وقفه‌ی زشت و ناشناخته بود که خطری  
 حقیقی و واقعی برای اسلام پدید آمده و آشکار شد .. چرا  
 که برای هر ایده و مرام و یا نظام و سازمانی ، هیچ چیز  
 خطرناکتر از توقف و در جازدن نیست ، بدانگونه که رشد  
 و نمو این ایده و سازمان متوقف شود و بیک صورت خشك  
 و جامد ، حال هر صورتی که می‌خواهد باشد ، باقی بماند ..  
 زیرا بعد از این ایستگاه نوبت به نابودی و تباهی آن ایده  
 و سازمان خواهد رسید و آنرا از فنا و عدم ، گریز و گزیری  
 نیست .

و در همین اوقات و در این گرو دارها بود که اسلام  
 را خطرات و پیش آمدهای شدید و دردناك ، از داخل و  
 خارج ، بطور مساوی ، تهدید کرده و متوجه گردید . از  
 قبیل دیوانکیها و درگیری‌های هیئت حاکمه و یورش‌های  
 مغول و تاتار و شبیخونها و حمله‌های پی در پی صلیبی‌ها ..  
 روی این حساب ، در چنین موقعیتی ، چون آن توقف تحجرگونه  
 و جامد ساز ، بدست حکومت‌های عثمانی پدید آمد ،  
 این خود ضربه‌ی کمر شکنی بود که متوجه پیکر اسلام گردید و  
 کمر آن را بدو نیم کرد .

و برای جهان صلیبی که در کمین اسلام ایستاده و به انتظار نشسته بود ، این موقعیت ، همان فرصت مطلوبی بود که مدتها چشم براه آن بود و بدنبال آن میگشت و آنرا از دست نداد .

صلیبی ها ، شکست خود را بر جهان اسلام وارد آوردند ، بدان امید که آنرا بر زمین کوبند و نابودش سازند ..  
با تمام این احوال .. با تمام این شکستهاییکه از خارج و داخل بر اسلام وارد آمد .. آیا اسلام بدرود زندگی گفت و خط نیستی بر پیشانی کشیده شد ؟!

هرگز !

از جانب صلیبی ها ، یک قرن کامل ، وضع چنین اقتضا میکرد و امکانات اجازه میداد که ایشان ، با تمام نیرو و ساز و برگ ، بر جهان اسلام چیره شوند و غلبه کنند .

و یک قرن دیگر نیز وضع چنین اقتضا میکرد که بعد از آنکه ایشان بر اسلام حاکم شدند ، با تمام نیرو و مکر و تدبیریکه ویژه ی آنان بود و هست ، آنرا بر زمین کوبند و برای کشتن و نابودی آن به فعالیت پردازند .



بعد از جنگ صلیبی اخیر، در جهان اسلام، دگرگونی وحشت زائی بوجود آمد.

و این، بزرگترین دگرگونی، در تمام تاریخ اسلام بود.. و بزرگترین انحراف و کجروی نیز.

اجتماع اسلامی، نحیف و لاغر، جامد و متحجر شده بود. آری، چنین بود. لیکن در عین حال سیر آن، بجانب زوال و نیستی و تباهی نبود.

زیرا آن زندگی و تحرك شگرفی که در این عقیده و ایده، نمونگی و امتیاز دارد.. آن زندگی بی که تمام تبارزده های گذشته، از قبیل دیوانگیهای هیئت حاکمه و یورشهای تاتارها و صلیبی هارا متحمل شده و بدانها گرفتار آمده بود و پس از مدتی دوباره به حال تندرستی بازگشته و بر این نکرانیه چیره شده بود.. آن زندگی شگرفی که پس از وقفه ی هول آور دوره ی عثمانی، آغاز به جنبش و تحرك کرده بود و از سنگینی دام و زنجیر دوره ی ترکها نجات یافته بود، تا دو باره، رهائی از آن بندها و آزادی را آغاز کند...

این تحرك و جنبش‌هایی که پس از آن دوران بصورت جنبش «وهابیت»<sup>۶۵</sup> در حجاز و جنبش «مهدویت»<sup>۶۶</sup> در سودان که مهدی‌نگیر (متمم‌مهدی) مبتکر و لیدر آن بود، خودنمایی میکرد .. این جنبش‌ها و حرکات، شایسته وسراوار بود که زندگی و آزادی را دوباره به اسلام بازگرداند، تا فصل‌نویسی در حیات بشریت، اضافه بر فصول گذشته بگشاید. و لیکن استعمار صلیبی، پیش از آنکه این بیداری و تحرك زندگی آفرین، برای اسلام پیش آید، بجانب جهان اسلامی باشتاب تاختن گرفت .. تا این دشمن دیرین خود را محو و نابود سازد.

استعمار صلیبی هم‌ی قدرت خود و امکانات شیطانهای زمینی را بکاربرد تا بر اسلام، ضربتی وارد کند و این ضربت، چنان باشد که تباه‌کننده‌ی اسلام گردد و آنرا از بیخ و بن براندازد.

این بار، ابزار جنگ هم‌چون جنگهای پیشین، تنها سرباز و جنگجوی ارتشی نبود. بلکه آنچه از دانش و نیرونگ و تدبیر و مکر نیز در اختیار داشتند، همگام و همراه با لشکرشان کردند تا از رهگذر این لشکر، خود تعالیم و

دستورات اسلام را زشت و بدمنظر جلوه دهند و این چهره‌ی زشت و بدمنظر را در دل‌های مسلمین ترسیم کنند ، تا بدین وسیله مسلمانان را قلباً و براستی از اسلام منصرف و رویگردان و بیزار کنند - بعد از آنکه در نصرانی کردن مسلمین ، بدست مبشرین و مبلغین خود ناامید شده و شکست خوردند.<sup>۶۷</sup>

در این هنگام که استعمار صلیبی ، در جهان اسلام به جولان و تاخت و تاز مشغول شد، انحراف و کجروی، در اجتماع اسلامی موج خود را به امتداد و وسعت در آورد و افکار بیگانه و شگرفی در اسلام پدیدار شد - افکاری که پیش از این دوره، در هیچ یک از دوره‌های اسلام، خواه دوران رفعت و جلال و خواه دوران نزول و هبوطش ، اینگونه افکار هرگز یافت نشده بود - افکاری که می‌گفت: دین چه ارتباطی با نظام و اجتماع دارد؟ دین چکار با اقتصاد دارد؟ دین چه نظر و رأیی میتواند در پیوندهای فرد با اجتماع و فرد با حکومت داشته باشد؟ دین را با روش عملی در حقیقت و واقع زندگی چکار؟ دین را با سنن و آداب و رسوم چه ارتباطی خواهد بود؟ دین را با لباس و نوع پوشش چکار - و بخصوص جامه‌های زن -؟ دین را با هنر چه ارتباط؟ دین را با روزنامه و رادیو و سینما و تلویزیون



چکار؟ خلاصه: دین را بازندگی چکار؟ دین را با واقع و حقیقتی که مردم در روی زمین، در آن واقع و حقیقت زندگانی میکنند چه پیوند و ارتباط ۱۹

در این هنگام بود که مرد مسلمانی یافت میشد که میگفت: من تاهنگامی که نماز بگزارم و روزه بگیرم، مسلمانم. و دیگر ایراد و اشکالی بر من نخواهد بود که سیستم اقتصادی خود را از هر رژیمی که در زمین یافت میشود، بغیر از رژیم اسلامی، بگیرم و نیز اشکالی نخواهد داشت که من افکار و سنن و آداب و رسوم خود را از هر سیستم غیر اسلامی که در روی زمین وجود دارد اخذ کنم.

و در این هنگام بود که زن مسلمهای یافت میشد که میگفت: من تا آن هنگام که نیتی پاک و نیکو داشته باشم، مسلمان هستم.. و دیگر ایراد و اشکالی بر من نخواهد بود که با جوانان آمیزش داشته باشم و با ایشان به گردش و تفریح بروم و نیز اشکالی نخواهد داشت که من جدیدترین لباسهای موزه های مد را بپوشم اگرچه این لباس، سینه و پشت و دست ها و پاهای مرا نپوشاند و عریان باشم.. یا در کنار ساحل همه ی بدنم جز اندکی برهنه باشد.. و ایرادی نخواهد داشت اگر که من

خود را به انواع آرایش بیارایم.. و اگر وضع و محیط مناسب و مقتضی موجود بود، در مجالس برقصم.

و بالاتر از این، مرد (مسلمان) و زن (مسلمانی) یافت می‌شد که آشکار او بدون پروا از دین خود خارج شده و پیوند می‌گستند و ابراز و اعلان می‌کردند که دین، ارتجاع و خشکی و گمراهی و کهنه پرستی است.. و خوب و شایسته است که آن، درهم شکسته شود، تا ملت «نهضت!» کند و بپاخیزد و بسوی آینده و پیشرفت و ترقی! گام بردارد!

و این بود نتیجه‌ی کوشش ظالمانه‌ای که استعمار صلیبی، در جهان اسلام بمدت دو قرن انجام داد، ولیکن این کوشش به تنهایی مؤثر نبود.. بلکه همگام و همراه این کوشش - در همدی جهان - موجهای مادی در هم شکسته و از عنوان افتاده‌ای هم به حرکت درآمده بود، که انسان را از دین خارج می‌کرد و بر آن خرده می‌گرفت و خلق را به عالم حیوانیت دعوت می‌نمود، آنچنانکه پیش از این، وضعی بدینگونه، سابقه نداشت. و این گرایش بطرف پستی و حضیض را استناد و نسبت به نظریات «علمی!» پسیکولوژی و اجتماعی میداد و

براین گفته ، افسانه‌ی دهان پرکن دیگری میفزود که «تحول»!  
نامیده میشد.

در نتیجه‌ی آن جنایات و این افکار بود که بزرگترین  
انحراف در تاریخ اسلام پدید آمد .

در دو فصل آینده ، برای نیرنگ استعمار صلیبی از  
يك طرف و موجهای جهانی از طرف دیگر ، بیان و توضیحی  
خواهیم داشت . و نخست به نیرنگ استعمار صلیبی در داخل  
جهان اسلامی ابتدا میکنیم و این فصلی است که آنرا بنام  
«انگیزه‌های محلی» نامیدیم .



## انگیزه های محلی

با حمله‌ی فرانسه به مصر، صفحه‌ی نوینی در تاریخ اسلام  
گشوده شد. صفحه‌ی زشت و بدنامی.

لشکرهای صلیبی پیش از این حمله، یورشهای چندی  
به جهان اسلام آورده بودند. سپس در هر مرتبه، هرچقدر  
که مدت توقف لشکریان آنان در بعضی از سرزمینهای اسلامی  
بطول می‌انجامید و هرچقدر که لشکرهای اسلامی برای  
جلوگیری از دشمنان و طرد تجاوزکاران از سرزمینهای خود  
تحمل خسارت میکردند، بالاخره ایشان، از آن سرزمینها  
دور و رانده میشدند.

و در این مرتبه، حمله‌ی فرانسویها بسوی مصر بود..

سپس در پایان کار ، ملت شورش و قیام کردند و وضع محیط  
و امکانات ، دشمن را مجبور به کوچ کردن از مصر نمود ...  
ولی این حمله و حملات سابق ، در اسباب و نتایج بطور مساوی ،  
با هم تفاوت داشتند .

می‌تردید ، شکست جنگی بی که ناپلئون در امپایه  
به لشکریان ممالیک داد ، تنها يك شکست ، جنگی نبود ،  
بلکه شکست و نابودی دوره‌ای از دوره‌های اسلامی و شکست  
ایده و فکری بود که در این دوره نمونگی و امتیاز داشت ؛  
شکست ژرف و هولناکی در اندرون جانها .

این شکست ، زیان بزرگی در دل‌های مسلمین بیار آورده  
و در میان آنان تزلزل شدیدی ایجاد کرد . با آنکه این  
شکست اولین شکست جنگی در تاریخ نبود . پیش از این ،  
بارها لشکرهای اسلامی در مقابل یورشهای صلیبی‌ها از پای  
در آمده بودند . ولی در هر بار ، مسلمانان چنین احساس میکردند  
که شکست آنان موقتی است ، که دلیل و سبب آنهم فراوانی  
لشکریان دشمن و یایورش ناگهانی آنان می‌باشد . همواره  
آنان چنین احساس میکردند که این شکست برای مدت  
کوتاهی است و ادامه‌ی آنهم ناهنگامی است که لشکریان

اسلام مستعد و مهیای برای لشکر کشی و حمله شوند . . . و پس از آنکه آنان مهیای میدان جنگ و کشته شدن و فدا گردیدن شدند ، از جانب خدا کمک و یاری و نصر خواهد رسید .

و این موضوع هم در هر مرتبه بوجود میآمد ... مسلمانان آمادهی رزم می شدند و لشکر خود را در آتش جوشان و خروشان دفاع از عقیده و ایمان ، چون سیل به میدان سرازیر می نمودند .. و کمک و نصرت پروردگار هم طبق پیمان پیشین خداوند بامؤمنین ، بسوی آنان روی می نمود .

از این روی ، همواره مسلمانان ، استعلا و برتری خود را حتی به هنگامی که شکست بر آنها وارد میشد ، حفظ میکردند و در صورت شکست هرگز تردید و دودلی بی ، در مورد تفوق و برتری خود و اینکه بالاخره در پایان کار پیروزی از آن آنان است ، در دل و جانشان پیدا نمیشد .

و پیروزی های پی در پی بعد از هر شکست موقتی ، این معنی را در جانهای ایشان زنده تر و مسلم تر و مؤکد تر می ساخت و موضوع استعلا و برتری بسبب ایمان ، در ادراک و ذهن آنان بیشتر

نفوذ میکرد . و خرسندی و اعتزاز به مسلمانی خود در ایشان بیشتر رسوخ می نمود . و دید و احساس آنان نسبت به لشکریان دشمن - هر چقدر که نیرو و اسلحه و نفر در اختیار دشمن بود - چنین بود که ایشان جمعی از بربری های عقب افتاده ای هستند که خدا را ، آن گونه که سزاوار او و شناسائی او است ، نمی شناسند و بهمین دلیل ، ایشان مخلوقات پست تر و در سطحی پائین تر از مسلمانان هستند ، اگر چه میدان جنگ در اختیار آنان قرار گیرد و درگیری بنفع آنان تمام شود و مدتی هم بر مسلمانان مسلط شوند .

مسلمین به سنن پوسیده و اخلاقیات فاسد ایشان شدیداً خرده می گرفتند و یکی از خرده گیریهای را که مقریزی برایشان نموده است ، چنین است که گوید : آنان ملتی هستند که مردی و مردانگی را از کف داده اند ؛ چنانکه یکی از ایشان به همراه همسرش که باروی و سینه و بازوی عریان بود به یکی از دوستان زنش در میانه ی راه برخورد میکند ؛ مردك زنش را تنها میگذارد تا بادوستش ! به گفتگو ! و راز و نیاز پردازند و آنگاه که گفتگوی آنان به پایان رسید ، مردك مراجعت میکند و بازوی همسرش را میگیرد و بر او میافتند !



و این مطلب، در نظر مسلمانان حاکی از فساد و سقوط اخلاقی بود و گویای فقدان معانی شرف و بزرگی در آن اجتماع غربی نیز، که مسلمین آن وضع را شایسته مقام انسانی خود نمی‌دانستند و حتی تصور هم نمی‌کردند که ممکن است چنین وضعی روزی بوجود آید.<sup>۶۸</sup>

عقیده و ایمان به برتری و استعلا بر دیگران، همچنان در دل مسلمین ادامه داشت و نیز احساس به عزت و شوکتی که خداوند - سبحانه - برای خود و برای پیامبر خود و برای مؤمنین، مقرر فرموده است، در فکر و مغز ایشان موجود بود، حتی در آن هنگام که ناراحتی و تنگدستی گریبانگیرشان می‌بود؛ یعنی در موقعی که لشکریان صلیبی مانند سیل بهنگام فروریختن در سراسیمگی رود بر آنان یورش می‌آوردند. و نیز احساس می‌کردند که هر سنتی سوای سنت ایشان آلودگی و پلیدی بی‌است که شایسته نیست آنان را چرکین سازد و با آنان در آمیزد و کثافت و ناپاکی بی‌است که سزاوار نیست سرزمین اسلام را آلوده گرداند.



اما بعد از حمله‌ی فرانسوی‌ها، مطلب از این قرار و

بدینوضع نبود ..

پس از این حمله ، ایمان وعقیده دردلهای مسلمانان رسوخ داشت . آری . ولی این ایمان وعقیده ، همانطوری که در فصل گذشته گفتیم ، - تحت نفوذ حکومت ترکی - خشك وجامد ومتحجر شد. ودیگر آن حالت فنریت زندگی آفرینی که در تمام ادوار ، در این مرام ، نمونگی و امتیاز داشت ، بسوی این عقیده باز نگشت . و این عقیده ، به مجموعه ای از سنن - بظاهر مقدسی - تبدیل یافت که در حساب موجودی آن سنن ، هیچگونه اعتبار واقعی هنکفتی از حرکت وجنبش حیاتی کارآمد در جهان واقع و حقیقت یافت نمیشد .

آنگاه شکست جنگی بی که بدست ناپلئون درامبابه بر ممالیک وارد آمد ، انگیزه ای برای شکست درونی بود.. شکست ایمان وعقیده در درون جانها .

تاکتیک جنگی وساز وبرگ ناپلئون مسلمانان را به هراس انداخت .. و شمشیرهای ممالیک ، در نظر مسلمین ، بصورت سلاح بیهوده ای ، در برابر آن تاکتیک وساز و برگ جنگی درآمد ، آن ساز وبرگی که مسلمین باطرز کار آن،

آشنائی نداشتند و یا گمان نمی کردند که در دست دشمن چنین  
وسائلی وجود خواهد داشت .

و میزان نیرو و قوا در نظر مسلمانان بشدت دگرگون و  
منقلب گردید .

این ، نخستین شکستی بود که « بشایستگی » بر  
لشکریان مسلمین وارد آمد و ارتش صلیبی ها را بر آنان  
پیروزی داد ، چرا که صلیبی ها دارای « نیروئی » حقیقی و واقعی  
مانند ساز و برگ جنگی و تاکتیک رزم آرائی و لشکرکشی  
و « شناسائی اوضاع و عملیات » بودند که مسلمین از تمامی  
این نیروها بی بهره بودند .

با تمام این اوضاع و احوال ، امکان آن بود که ملاك  
و میزان در نظر مسلمین ، دگرگون نشود و تغییر نپذیرد .  
ممکن بود که مسلمانان ، بشکست دادن دشمن ،  
هنگامی که دگر باره وسائل برایشان فراهم می آمد ، ایمان  
و اعتماد داشته باشند . همانگونه که پیش از این بارها چنین  
وضعی اتفاق افتاده بود . یعنی آن شکست و این پیروزی  
پس از آن ، بارها پیش آمده بود . لیکن « اعتبار داخلی »  
ایمان و عقیده ، در این بخش از زمان ، آنقدر نیرومند و

فراوان نبود که سبب ایجاد تصمیم و قصد ، برای شکست دشمن ، دردل مسلمانان گردد وازنو، آن اوضاع و مردم درهم ریخته و متفرق را گردآوری کند .

براستی ... ملت مقاومت دلیرانه‌ای در برابر حمله‌ی فرانسوی نشان داد . وقاهره به رهبری «روحانیون» و تأثیر روحی ایشان ، به هیجان و جنبش درآمد ... و در این میانه حماسه‌های شگرفی بوجود آمد که جذابترین آنها حماسه‌ی دلاوری «كودك قهرمان» در پورت صعید است . این كودك هر شب یکه و تنها به لشکرگاه دشمن نزدیک میشد ، آنگاه به انبار اسلحه و مهمات میرفت و مقداری از سلاح‌های فرانسوی‌ها را بر میداشت و با شتاب بطرف کانال ، نزد خویشانش مراجعت میکرد تا ایشان را در مبارزه با احتلال کنندگان و مهاجمین کشورش مسلح سازد .

بالاخره در اثر تکرار این شجاعت جالب از طرف کودکی دلیر ، در انبار اسلحه ، نقصان آشکار شد ؛ عده‌ای از افراد لشکر فرانسوی ، مخفیانه به نگهبانی پرداختند تا سارقین را دستگیر سازند .

ایشان ، این سرقه را کار جمعی ازدزدان نیرومند و

با قدرت می پنداشتند ، ناگهان با این کودک که خود به تنهایی این دلاوری را انجام میداد روبرو شدند ! او را احاطه کردند تا دستگیرش سازند و کودک آنقدر مقاومت بخرج داد تا بازویش شکست ، در این موقع او را اسیر کرده و به نزد فرمانده حمله‌ی (دیزیه) بردند ، البته او را بر روی دست حمل میکردند . وقتی چشم فرمانده به کودک افتاد ، تحت تأثیر شجاعت وی قرار گرفت و مسحور او شد ، بدینجهت بدو پیشنهاد کرد که او را به فرزندى خود درآورد و در نزد خود بعنوان فرزند نگهداریش کند .

كودك این پیشنهاد را نپذیرفت زیرا آنمرد کافر بود . بعد به وی پیشنهاد کرد که او را آزاد خواهد کرد مشروط بر اینکه پس از این ، از این کار دست بردارد و به انبار اسلحه دستبرد نزند ؛ كودك باز هم نپذیرفت و گفت : بتو قول میدهم و دانسته باش که تاهرگاه دشمن ، یعنی این کافران در شهرهای ما باقی بمانند از این کار خودداری نخواهم کرد و دوباره دست به خرابکاری ! و سرقت اسلحه خواهم زد ! بالاخره در پایان گفتگو فرمانده وی را رها کرد ، منتهی خود با فرادخود دستور اکید صادر کرد که مواظب انبار اسلحه باشند و بیش از پیش

این محل را در حفظ و حراست و نگهبانی خویش بگیرند !  
 براستی... تمامی این وقایع روی داد. لیکن اینگونه  
 کارها بیشتر شبیه به اعمال «فردی» پارتیزانها و چریکها  
 بود. اما «کیان» وهستی دولت مسلمانیکه بجنگ مشغول  
 بود و سرپرستی میدان جنگ و وظیفه‌ی صف آرائی لشکر  
 در اختیار و بعهده‌ی او بود و در میدان جنگ بعنوان «دولت  
 اسلامی» شناخته میشد.. هم‌ا‌ش در نبرد امبا به نابود و ذوب  
 شد و برای او وهستی و کیانی دوباره بوجود نیامد .

و مسلمین هم احساس شکست کردند ، حتی اگر  
 میدیدند که لشکرشان، دشمن را بخاك و خون میکشد .



شکست حقیقی مسلمین ، در این جریان ، تنها يك  
 شکست جنگی نبود .

چرا که ، ناپلئون بهنگامیکه لشکرش در مصر  
 میزیستند، «قانون» جدیدی وضع کرد که مسلمانان به آن قانون  
 عمل میکردند و این قانون ، چیزی غیر از شریعت خدائی  
 بود . قانونی بود که از سیستم حکومتی فرانسه اخذ شده بود .  
 و شریعت خدائی ، در این اوضاع و احوال منحصر در «احوال

شخصی، مانند ازدواج و طلاق و ارث گردید ...

و این پدیده برای نخستین بار بود که در تاریخ مسلمین  
بچشم می خورد .

نخستین مرتبه ای که قانونی غیر قانون خدائی در میان  
مسلمین حکمفرما گردید و مردمی غیر مسلمان این قانون  
را وضع کردند و هم ایشان آنرا اجرا و نافذ ساختند!

صلیبی ها پیش از این ، گاهگاهی به سرزمین های  
مسلمانان وارد میشدند و گاهی در این سرزمینها سالها توقف  
میکردند، بلکه پیش از صلاح الدین کار چنان شده که ایشان  
دولتهای کوچکی هم در ساحل دریای میانه ، در شهرهای شام  
ایجاد کردند . ولی هیچ گاه جرئت و قدرت نمی یافتند که از  
طرف خود قانونی وضع کنند که مسلمانها مجبور به اطاعت از  
آن قانون باشند. در هر مرتبه فقط نبردی بود که به این وسیله  
مقداری از سرزمینهای مسلمانان را می گرفتند، لیکن هرگز  
ایشان يك «دولت» حاکم و مسلط بر این سرزمینها نشدند.

اما این بار - برای اولین بار - پس از آنکه دولت  
اسلامی را ساقط کردند و آنرا در میدان جنگ ذوب و نابود  
ساختند، در سرزمین اسلام دولت حاکم و مسلطی شدند.

این سرآغاز شکست حقیقی بود .. شکست عقیده و ایمان و سرآغاز بروز این شکست درعالم واقع - و بهمین جهت نیز - سرآغاز بروز این شکست دردل و جان مسلمین. و در سایه‌ی این شکست و آن اوضاعی که در دل‌های مصریها «غلبه و تسلطی» برای دشمن بوجود آورد؛ در مرحله‌ی اول غلبه و برتری نیروی جنگی‌یی برای ایشان پدیدار شد و سپس غلبه بوسیله‌ی «دانش غربی» که مردانی بهمرأه اشکر برای آوردن این دانش مأهور شده و آمده بودند و نیز غلبه بوسیله‌ی سازمان چاپ و نشریه‌ای که ناپلئون به مصر وارد کرد و هم‌چنین غلبه بوسیله‌ی قوانینی که ناپلئون آنها را بوجود آورد .. و خلاصه شده‌ی دریک جمله: غلبه بوسیله‌ی آنچه که از «غرب» بسوی مصر سرازیر شد و آنچه که در معنی و مفهوم اسلام نبود !!

و این ، همان شکست واقعی کامل بود؛ همان شکستی که برای استعمار صلیبی، آنچه را که پس از این شکست بوجود آمد ، فراهم آورد ؛ مانند درهم کوبیدن و ویران ساختن زندگی مسلمانان و عقیده و ایمان ایشان و افکار و مشاعر ایشان و رفتار ایشان درواقع و حقیقت زندگی.



از این روی بود که پس از این شکست درونی که حمله‌ی  
فرانسوی‌ها آنرا در دل مسلمین بجای نهاد ، بیرون راندن  
فرانسویها از مصر یا عقب‌زدن آنانرا از کارها ، يك رویداد  
حقیقی و حادثه‌ی مؤثر بحساب نیامد!



در اینجا شایسته است که ما دوبار توقف و تعمقی کوتاه،  
پیش از آنکه تاریخ را بگشاییم ، داشته باشیم و دو بررسی  
مختصر انجام دهیم:

بی تردید ، استعمار صلیبی ، اولاً ، اصرار فراوانی  
داشت - و در این موضوع مورخین مسلمان هم با آنان همراه  
و همگام شدند - که در حمله‌ی فرانسوی به مصر و پس از آن  
و در امتداد همان، استعمار غربی‌یی که در قلمروی وسیع به  
کشورهای اسلامی سرازیر شد؛ عنصر و بنیاد صلیبی را مخفی  
و پوشیده نگام دارد و حتی می‌خواست که این اختفا بطور کامل  
هم اجرا شود. بلکه کار - در مورد این اختفا و پوشانیدن هدف  
صلیبی که در تمام سیر استعمار جدید موجود بود - بجائی رسید  
که گمان میرفت، حتی خود جنگهای صلیبی نیز صلیبی نبوده‌اند !!  
بلکه دین در این جنگها پرده و حجابی بود که مطامع اقتصادی

در ورای آن مخفی شده بود ! و حتی در پشت سر این استعمارگران، افراد «مسلمانی» که در آسیاب استعمار، چشم بسته و کور کورانه، در وضعی حماقت آمیز و ابلهانه و یا .. بخاطر بدست آوردن دستمزدی تعیین شده !! می چرخیدند، نیز این گمان را در دهان فکر خود مضمضه کرده و می خائیدند !!

و استعمار صلیبی ثانیاً و در مرحله دوم اصرار فراوانی داشت - و در این موضوع، مورخین مسلمان هم با آنان همراه و همگام شدند - بر این گفته و نظر که حمله ی فرانسویها بر مصر موجب نزول خیر و برکت بر مصر بود، چرا که این حمله، مسلمین را از خواب بیدار کرد و مسلمانان را برانگیخت تا بسوی «رنسانس» و نهضت و انقلاب گام بردارند. بطرف «نیرو» پیش روند. بسوی «تمدن» ردسپزند. بجانب «دراختیار گرفتن و سائل تمدن جدید» پیشرفت نمایند. و بطور اختصار مسلمانان را بیدار کرد تا در هر موردی و برای هر هدفی، بطرف خوبی و خیر قدم بردارند.

اما در مورد پندار نخستین، آنکس که در این مورد پاسخی داده و این گمان را رد کرده است، ما نبوده ایم! چه آنکه ما هر گونه که پاسخ این گمان را بدهیم مورد اتهام خواهیم بود!

بلکه پاسخ ورد بر آنرا خود نویسندگان مسیحی، در آن کتابهایی که تألیف کرده‌اند تا در محیط خودشان خوانده شود، بعهده گرفته‌اند .. و هر کس خواسته باشد از مطالب این کتابها مطلع شود به خود همان کتابها مراجعه کند .

«روم‌لاندو Rom Landow» مؤلف مسیحی معاصر، که خود در دل حوادث قرن بیستم و با تفکر و عقل قرن بیستمی زندگی میکند - همین تفکریکه در این جا، در شرق بما میگویند، این تفکر آن مردم را از خرافات دین و تعصب دینی آزاد ساخته است و آنان همانند ما افرادی عقب مانده و خشک و ارتجاعی نیستند - این نویسنده آن حوادث را بخصوص حوادث در شمال آفریقا را، چنین بنگارش درآورده است . وی کتابی دارد بنام «درام مراکش The Moroccan Drama» در صفحه‌ی ۳۱۰ این کتاب آمده است که :

« وکلواسترومان وریترز » که یکی از نمایندگان پارلمان فرانسه است ، میگوید: « مسیو بیدو » وزیر خارجه‌ی فرانسه، به پیش آمده‌های کنونی در مراکش بدیده‌ی نبرد میانه‌ی نیروهای مسیحی و اسلام می‌نگرد . و هنگامیکه می‌خواستند او را قانع سازند که برای نابودی و بمباران مراکش حسد و مرزی

تعیین کند و دست ارتش را بطور کلی برای هرکاری بساز  
نگذارد ، چنین پاسخ گفت : « این ، يك میدان جنگ و  
مبارزه ، میانه‌ی هلال و صلیب است ! »

کسانی که گردها گرد آسیاب استعمار صلیبی ، چشم بسته  
و کور کورانه و احمقانه می‌چرخند آیا تصدیق کرده و فهمیدند  
که فرانسه چگونه به ارتباط و پیوند خودش با مغرب (مراکش)  
می‌نگرد .. در این زمان .. در قرن بیستم .. در قرنی که  
از خرافات دین و تعصب دینی آزاد ! شده است ؟ ! و آیا  
بیش از این بدنبال دلیلی میگردند تا بدانند : روح صلیبی  
بطور قطع و مسلم ، در نفوس فرانسوی‌ها در قرن هجدهم موجود  
و قائم بوده است ، در حالیکه قرن هجدهم یعنی هنگامیکه  
آنان هنوز از تعصب دینی « آزاد ! » نشده بودند ؟ !  
این از فرانسه ..

اما بقیه‌ی اروپای صلیبی ؛ این «ولفر دکانتول سمیث»  
است که در کتاب «الاسلام فی التاریخ المعاصر» که در گذشته  
از آن نام بردیم ، از آن ، در صفحه‌ی ۱۰۹ - ۱۱۰ ، سخن  
میگوید :

«تا پیش از ظهور کارل مارکس و پدید آمدن طرز فکر

کمونیزم ، تنها رقیب و هماورد تمدن غرب که همواره در طول تاریخ ، این تمدن با آن مواجه بود ، پیامبر بود (طبعاً منظورش اسلام است ) و باید تذکر داد که این هموردی و مبارز طلبی ، تا چه حد جدی و حقیقی بود و تا چه اندازه پیش آمد کرد که این رقیب ، بصورت تهدید خطرناکی برای غرب رخ نماید .

« حمله‌ی این آئین هم در میدان مبارزه‌ی عقیدتی و هم در صحنه‌ی پیکار نظامی بصورتی رویا روی و چهره‌بچهره انجام میگرفت. تردیدی نیست که از نظر مسلمانان، حق و صواب و امرطبیعی و حتمی آن بود که اسلام امتداد یابد ، همچنانکه یافت . ولی از نظر مردمی که خارج از محدوده‌ی این آئین میزیستند و برای آن ، چنین خصلتی را باور نداشتند و اساساً گسترش اسلام بحساب آنان انجام میگرفت ، مطلب از این قرار نبود . بیکمان گسترش اسلام تا حدود زیادی به حساب غرب انجام میگرفت زیرا مسیحیت ناگهان «بهترین ایالات امپراطوری رم» را بسود قدرت جدید ( اسلام ) از دست داد و بیم آن میرفت که این امپراطوری یکباره متلاشی گردد . با اینکه قسطنطنیه مانند مصر و سوریه - بطور کامل -

به تصرف نیروهای عرب در نیامده بود، لیکن تا مدت زمان درازی زیر فشار قرار داشت و در دومین حمله‌ی توسعه طلبانه‌ی مسلمین در سال ۱۴۵۳ یکباره سقوط کرد.

در قلب اروپای وحشتزدۀ در حالیکه نبرد سخت بی‌امان، همچنان ادامه داشت، شهر وین در سال ۱۵۲۹ بمحاصره‌ی قوای مسلمین درآمد و بار دیگر در زمانی که چندان با آن فاصله نداریم بسال ۱۶۸۳ این واقعه تکرار شد. بدون تردید سقوط چکسلواکی و افتادن آن بدامن کمونیزم در سال ۱۹۴۸ تأثیری را که آن جنگهای مستمر - که از قرن بی به قرن بی منتقل میشد و پیوسته پیروزی در آنها از آن نیروی شگرف و عظیم بود - در روح ترسان و وحشتزده‌ی غرب گذاشتند، بوجود نیاورد.

«همانطور که امروزه در مورد کمونیزم مشاهده میکنیم، تهدید و پیروزی اسلام در حوزه‌ی افکار و ارزشها نیز جریان داشت و حمله‌ی این دین، علاوه بر دنیای واقعیت و قابل لمس، به دنیای نظریه‌ها و افکار نیز متوجه بود. طرز فکر جدید با پیگیری هر چه بیشتر، مبنای اساسی عقیده‌ی مسیحیت را - که برای اروپا برترین عقیده و مبدأ رئیسی ایمانی و

هسته‌ی مرکزی مذنیت آن بود - درهم میکوبید . تهدید اسلام با شدت و قدرت هر چه تمامتر همراه بود و درنیمی از جهان مسیحیت پیروزی و موفقیت شگفت‌آوری کسب کرد . اسلام تنها نیروی مثبتی بود که از میان مسیحیان ده‌ها میلیون نفر را بخود جذب کرد و موجب شد که دین جدید را پذیرفته و بدان بگروند .

« جای تردید است که غربیها - حتی آنانکه مطلقاً احساس نمی‌کنند با چنین مسائلی درگیر شده‌اند - توانسته باشند بر آثار این پیکار اساسی در از مدت‌پیر و زشوند، یا خویشتن را از اثرات جنگهای صلیبی که مدت دو قرن طول کشید ، یعنی از جنگ سرسختانه‌ی فکری و عقیدتی خلاصی بخشند .

بنابراین ، کسانی که گرداگرد آسیاب استعمار صلیبی ، چشم بسته و احمقانه می‌چرخند و آنرا به حرکت در می‌آورند ، آیا تصدیق کردند و دریافتند که اروپا ، حتی هم اکنون به جهان اسلامی چگونه و از کدام دریچه می‌نگرد و آیا تصدیق کردند که دو واقع و انگیزه‌های حقیقی و اصیل در پشت پرده‌ی این استعمار چیست ؟!

حقیقت اینست که استعمار اروپائی - که قطعاً انگیزه‌های اقتصادی بی‌هم برای خود دارد - تنها به جهان اسلامی قناعت

نمیکند ، بلکه تمام زمین را ، در هر قسمتی که بتواند عمل خودش را در شرق و غرب بدان محل سرازیر کرده و آن سرزمین را از کارگزاران خویش انباشته کند ، استعمار خواهد کرد . لیکن این حقیقت ما را نسبت به حقیقت دیگری ، نباید بی تفاوت و بی نظر گرداند و آن ، اینست که موضوع صلیبیت و اعمال آن ، در هدف استعمار اروپائی نسبت به جهان اسلام ، انگیزه و داعی راسخ و اصیلی دارد و داعی اقتصادی به تنهایی چیزی نیست که مسلط و نافذ بر مشاعر و افکار استعمارگران ، نسبت به جهان اسلامی باشد و این مطلب مدلل بدلیل کافی و روشنی است - و آنرا در همین فصل بیان خواهیم کرد - که ایشان در جهان اسلامی اکتفای به استغلال و بزنجیر کشیدن اقتصادی ننمودند ، بلکه برای درهم شکستن پایه های اسلام و برای زشت جلوه دادن آن در نفوس نیز فعالیت جدی و بدون وقفه و اصرار آمیزی اعمال داشتند ، در حالی که در همان هنگام هیچگونه تعرضی نسبت به مرام « هندو » در هند - مثلاً - و به مرام « بودائی » در چین نداشتند ، در صورتی که ایشان از نظر عدد چند برابر مسلمین میباشند .





این مربوط به جنبه‌ی نخستین ، که مخصوص به هدف صلیبی در حمله‌ی فرانسه به مصر است ، که - آنطوریکه من فکر میکنم - سزاوار بود برای خوانندگان روشن گردد و نیز برای ایشان - آنطوریکه من نیز فکر میکنم - راز و وضع قوانین «مدنی» را در مصر آشکار سازد ، همان قوانینی که وضع شده بود تا مسلمین به آن عمل کنند... و این قوانین از شریعت خدائی بدور بود .. و شریعت خدائی برای مسلمین منحصر در «احوال شخصی» شده بود !

و اما جنبه‌ی دوم، که مربوط به خیر و برکت همه جانبه‌ایست که در نتیجه‌ی این حمله به مصر و جهان اسلامی سرازیر شد .. که روی این فکر ، اوهام و افسانه‌هایی که دردلهای «مورخین» تازه بوجود آمده‌ی مسلمان وارد شده بود ، در مسلمین هم این اوهام و افسانه‌ها ! در مورد این حمله ایجاد شده است !

براستی رنسانس «علمی» بی‌که بوجود آمد ، متذکر «زیان» وارد بر مصریها در نتیجه‌ی شکستی که در نفوس ایجاد شده بود ، گردید .. ولی این مطلب دلیل بر «فضل» و کرامت

حمله‌ی فرانسه‌ی استعمارگر غاصب! نمیشود. و این، مطلبی است که خوداروپائی‌ها برآستی آنرا بازگو میکنند. اما بر ما لازم است که وقتی تاریخ می‌نگاریم «هدف‌ها را» در نظر گرفته و بد حساب آوریم. بنابراین باید به بینیم آیا هدف و نیت فرانسه، «متمدن» ساختن مصر و تعلیم‌دانش به مصریان بود؟ یا غرض آن کشتن شخصیت و موجودیت مصر و «فرانسوی‌مآب» کردن آن بود، همانگونه که در تونس و جزائر و مغرب (مراکش) چنین هدفی داشت و برای همین هدف فعالیت و کوشش می‌نمود و همانگونه که در هر شهر و مملکتی که گام‌های فرانسه از رهگذر استعمار و در این قلمرو، آن سرزمین را به پلیدی میکشید، چنین غرض و هدفی داشت؟ و از طرف دیگر.. نتیجه‌ی حمله‌ی فرانسه برای مصر اسلامی چه بود؟ آیا این «بیداری»یی که به مصر روی آورد، مقومات طبیعی و ریشه‌های حقیقی و میراثها و مقدسات این بیداری، برآستی پدید آمد و این بیداری بر این اصول مخصوص خود قائم بود، یا این بیداری بخاطر نابود کردن همه‌ی این اثرات بوجود آمد؛ برای این بوجود آمد که از مصر، کشور دیگری بسازد که از اسلام بدور باشد و یا..

از اسلام بیزار گردد و اصلاً اثری از آن در این کشور  
نباشد ؟

و بالاخره از جهت سوم .. این «مورخین» از حقایق  
تاریخی بی که به فعالیت رسیده و بوقوع پیوسته است ، غافل  
مانده و چشم پوشیده اند و به آن مطالبی که احتمال داشت واقع  
شود ! چشم دوخته اند !.

بنابراین ، چه کسی گفتد است که حمله ی فرانسه به  
مصر ، کلید « منحصراً بفرد » برکت و خیر است ، کلیدی که  
ممکن است بدست مسلمین بیفتد و ایشان را از آنچه که در آن  
هستند ، مانند نادانی و جمود و عقب ماندگی رهایی بخشد  
و آنان را دوباره بجانب حرکت زندگی بخش سوق دهد ، تا  
در نتیجه ی این گفته و پندار ، این هاله های را که برای  
دانش آموزان ، در مدارس و دانشجویان در دانشگاهها تدریس  
میشود ، گرداگرد این حمله پدید آورند و همه ی اینها را  
از اثرات آن بدانند ؟

و چه وقت و هنگامی در تاریخ اسلام پیش آمده است  
که خداوند ، اسلام را بحال خود بگذارد تا پشمرده گردیده  
و بمیرد ، بدون اینکه کسی را برانگیزد تا آنرا بیدار کرده

ودوباره به جانب تحرك جیائی خود بازش گرداند ؟

نظر این مورخین، نسبت به نهضت و انقلاب «وهابیت»<sup>۶۹</sup> که برای تطهیر اسلام از پلیدی بدرائحهایکه که در افکار مسلمین بنام اسلام شیوع یافته و منتشر شده بود، پدید آمد و نیز جنبش «مهدویت»<sup>۷۰</sup> که برای رهایی مسلمین از یوغ انگلیس که بگردن مصر در شمال وادی بنام خضوع در برابر خلیفه عثمانی افتاده بود و آنگاه برای رهایی جهان اسلام از یوغ ترکها برپاشد، چیست ؟ و بالاخره نظر ایشان نسبت به نهضت های دیگر اسلامی، غیر از این دو نهضت، که هدف همگرا رفع ظلم اجتماعی و سیاسی و فکری و روحی چیره بر مسلمین و نیز برای برانگیختن اسلام از حالت خواب خود بود، تا بدین وسیله وظیفه خود را نسبت به واقع و حقیقت زنده برای بشریت انجام دهد، چه خواهد بود ؟ برآستی نظر این مورخین نسبت به این جنبشها چیست و آنها چگونه تفسیر میکنند ؟

باینکه برانگیختن، برانگیختن بمعنی واقعی نخواهد بود، مگر آنکه این کار بدست استعمارگران فرانسوی و یا غیر فرانسوی، انجام پذیرد ؟

این موضوع - در هر صورت - از آثار سمومی است که  
استعمار صلیبی در جانها و دل‌های مسلمین فرو ریخت !!



مانمی خواهیم منکر سیر تاریخ شویم ...  
بدون تردید ، در آن روز که شکستی جنگی در میدان  
نبرد بر مسلمین وارد شد ، در جان و دل مسلمین شکست  
موجود بود .

ولی این مطلب - همانطوریکه گفتیم - معنیش پایان یافتن  
روزگار اسلام و آمادگی اسلام برای زوال و نیستی ، نبود .  
چرا که ، استعمار ، نیازمند بکوشش‌های بسیاری  
برای تسلط و استیلا یافتن بر جهان اسلامی بود ، کوششی که  
یک قرن بطول انجامید و سپس قرن دیگری برای ویران کردن  
اسلام از داخل و درون ، مورد نیاز استعمار بود .. از داخل  
و از مخفی گاه عقیده و ایمان در اندرون نفوس .

و این کوششها و گیرودارها همه ، همراهِ همگام بانگ  
و جنبش‌های زنده‌ای بود که برای اسلام در همدی سرزمین‌های  
اسلامی ، پیش از استعمار و در اثنای استعمار ، پیش آمده بود .  
و اینها همه اش دلیل بر امتداد نیروی این عقیده و امتداد

مقاومت این عقیده در برابر پیش آمدها است که علیرغم آنچه که از شکست‌های ویران کننده در طول تاریخ بر آن وارد آمده است، هنوز موجود است .

ما می‌خواهیم در صفحات آینده ، این کوششی را که استعمار صلیبی با بردباری و تدبیر انجام داد ، بررسی کنیم و نیز کید منظم و طبق نقشه‌ای را که برای درهم کوبیدن اسلام در دلباکار برد ، مورد تتبع قرار دهیم ، که البته در این گفتار استشهاد بگفتار خود مبشرین (مبلغین مسیحی) و مستعمرین خواهیم کرد ، یعنی همان کسانی که در این مورد ، مقامی بالاتر از اشتباه و خطا خواهند داشت و هیچ‌گونه راه ناصوابی در این عرصه نخواهند رفت !



«محمد علی» بنمایندگی از جانب دستگاه خلافت ترکها ، بعنوان استاندار به مصر وارد شد .. وی بخاطر استقلال خود و رهائی از «خلافت» ترکی در آستانه ، دلی لبریز از شادمانی و سرور داشت ولی به نفوذ فرانسه که باشتاب ، همراه وی به شهرها سرازیر میشد ، توجهی نداشت - و یا اهمیتی باین نفوذ نمیداد - !

توجه نداشت - و یا اهمیتی نمیداد - که فرانسه ،  
 اینک او را در دامن خویش پرورش میدهد ، باو فرمان میدهد ،  
 برای او قوانین عمرانی و جنگی و بودجه های سنگین وضع  
 میکند ، مانند ساختن سازمانهای خیریه و ناوگان جنگی  
 و زرادخانه ، برای تهیه و ساختن اسلحه ؛ در صورتیکه اوضاع  
 مالی و بودجه و وضع کارگری مصر موردی برای چنین بودجه های  
 سنگین و هنگفت نداشت و جوابگوی ارقام آن نبود ،  
 بعلاوه که این اوضاع را از رهگذر خاطرخواهی و بخاطر  
 «چشمان سیاه» مصر بوجود نمیآورد ، بلکه اینها همه را برای  
 عملی کردن هدفهای صلیبی ، که حمله ی فرانسه بخودی خود و  
 به تنهایی از عهده ی آنها بر نمیآید ، انجام میداد ..

فرانسه «محمد علی» را در دامن خود پرورش میداد و  
 او را برای استقلال از دستگاه خلافت و طغیان علیه آن تشجیع  
 میکرد ؛ چرا که استقلال ، همچون «رائحه ی خوشی» بود که  
 در دیگر شهرهای اسلامی نیز پخش میشد و جهان اسلامی به  
 دولتهائی کوچک تبدیل می یافت و بالتبع نتیجه نفوذ غربی بر آن  
 مشرف و چیره می شد و ساختمان «نهضت اصلاحی» در این  
 ممالك بنامیگرديد... البته اصلاحی که همگام با درهم ریختن

مقومات اسلامی بود و اصلاحی که مسلمین را از ایمان و عقیده‌شان منسلخ میکرد و ایشان را در مقابل نفوذ صلیبی که مترصد چنین وضعی بود، خاضع میساخت و ایجاد فرصت و موقعیتی میکرد تا دشمن کینه‌ی مسموم صلیبی خود را اعمال نماید و زهر خود را در ایشان فرو ریزد. همین دشمنی که برای رسیدن چنین فرصتی روزشماری می نمود.

و این جا نقطه‌ای است که سبب اشتباه در افکار مسلمین میشود و ایشان به تاریخ رومی‌کنند و متمسک به آن میشوند.. (بدینگونه که میگویند: ) آیا این دستگاه «خلافت» - در روزهای آخر عمرش - فاسد و بیدادگر و جبار نگردیده بود؟ آیا این دستگاه، مظهر تو خالی و پوشالی‌یی نشده بود که در ورای آن هیچ چیز جز خرافه و نادانی و بیداد دیده نمیشد؟ آیا چنین نبود که این دستگاه از روح اسلام بدور افتاده بود ؟

بنابراین، چگونه میتوان گفت قیام علیه این دستگاه کار نیک و شایسته‌ای نیست که مستحق تشجیع و سزوار تأیید و تحکیم باشد !

آیا از مسلمینی که در همه‌ی اقطار زمین میزیستند،



انتظار میرفت و مترقب بود که در زیر لوای این خلافت باقی بمانند، با آنکه آنچنان وضعی در این دستگاه ایجاد شده بود و اینهم فقط بدینجهت باشد که این دستگاه نامی از اسلام دارد، در صورتی که مسلمانان از این دستگاه، ذلت و بدبختی، ارتجاع و خشکی و توقف در طریق اصلاحات را دیده بودند؟ و فرض میکنیم که استعمار هدف سوئی از درهم کوبیدن این خلافت و قطعه قطعه کردن جهان اسلام داشت. آیا ما در برابر مظالم این خلافت سکوت کنیم و خود را در سایه خشکی و ارتجاع نیست و نابود سازیم فقط بخاطر این که قیام ما علیه دستگاه خلافت، موجب تحقق یافتن هدف سوء استعمار خواهد شد ؟

اینجاست که موضوع، سبب اشتباه در افکار مسلمین میگردد. . و این اشتباه هرگز بوجود نمی آید، جز آنکه دسیسه ای که استعمار صلیبی برای همین اشتباه در افکار مسلمین ایجاد کرد، سبب آن شد و بر آن اصرار ورزید از این رهگذر که در اینجا یکی از دو موضوع خواهد بود: یا استمرار و ادامه ی کرنش و خضوع موهن و منذل در مقابل پیدادگری دستگاه خلافت ... و یا رهایی از قید این دستگاه، بوسیله جنبش های

استقلال طلبانه .. حال هرچه میخواهد ، پس از این جنبش‌ها پیش آید ، گو پیش آید.. بلکه تا این حد هم اشکالی نخواهد داشت که دخول سلطه و نفوذ غربی، در این کشورهای «استقلال یافته» ، بهای ثمنی باشد که این ممالک برای رهایی و آزادی از دام بیدادگری دستگاه خلافت و تسلط ترک‌های حاکم، خواهند پرداخت.. و سپس ادعای استعمار ، اشتباه را در اذهان مسلمین افزون‌تر کرد ، در آن هنگام که به آنان گفت: معنای نفوذ غربی، اصلاح و عمران و نشر تمدن و دانش است.. و همگی اینها خیر و برکتی است که استمرار و ادامه‌ی خلافت در میان مسلمین مانع راهش شده است.

این مغالطه‌ی مرکب است ..

چرا که اولاً مطلب از این قرار نیست که: یا باید مسلمین به مظالم راضی باشند و یا باید پیوند جهان اسلام از هم بگسلد و تمام سرزمینهایش قطعه‌قطعه گردد ، آنهم بدینگونه که در نتیجه‌ی آن ، اسلام و مسلمین درهم کوبیده شوند و از اساس نابود گردند .

ثانیاً چنین نیست که راه منحصر بفرد اصلاح، دخول نفوذ صلیبی در کشورهای اسلامی باشد .

و برمیگردیم به نهضت و هابیت و مهدویت که استعمار صلیبی اصرار فراوانی داشت برای سرکوبی و نابودی این دو نهضت، قبل از اینکه نفوذ این دو بر جهان اسلامی کشش یابد و در این راه محمدعلی و فرزندان او را بدون واسطه، یا با واسطه استخدام کرده و بکار گرفت.

این دو نهضت، جنبشهای اصلاحی همه جانبه‌ای بودند، که نخستین آنها، اصلاح سراسر جهان اسلامی را از بیداد و خرافه و رهایی مسلمانان را از یوغ ترکی باهمه‌ی جمود و تحجری که در درون آن پدید آمده بود، و جبهه‌ی همت خود ساخته بود و دگری آزاد کردن شمال وادی را از تصرف و احتلال انگلیس و سپس آزاد کردن جهان اسلامی را از یوغ ترکی هدف خود قرار داده بود. هر دوی این نهضتها برای این فعالیت و کوشش میکردند که مسلمین را در فضای نظیف اسلامی، زنده نگاه دارند و کیان با مجد و شکوه تاریخیشان را بدیشان بازگردانند، با حفظ مجموعه‌ی جهان اسلامی از قطعه‌قطعه شدن و با محافظت بر کیان همین جهان از نفوذ غربی صلیبی تا این نفوذ در آن ایجاد فساد نکند.

و به همین دلیل، اروپای صلیبی، در ایجاد کینه و دشمنی

در سینه‌ی حکام ترك، که بیشترشان عمال صلیبی‌ها بودند، نسبت به این دونهضت شتاب ورزید و محمد علی و فرزندانش را برای سست و خمود کردن این دونهضت، یکی پس از دیگری و در نتیجه‌ی یکدیگر، استخدام نموده و بکار گرفت... در حالیکه در همین هنگام، اروپا هر نهضت «استقلال طلبی»ی را که پایه‌اش بر اساس تعصب اقلیمی و منطقه‌ای بود و بر اساس اسلام استوار نبود! تشجیع و تشویق میکرد!

و این مطلب، چیزی بود که شایسته بود راه را در ایده‌ی مسلمین، میانه‌ی ابقاء بر ظلم و میانه‌ی نابود کردن این ظلم با ابقاء بر وحدت جهان اسلامی و نیروی عقیده‌ی اسلامی، از یکدیگر جدا کند.. و این، همان راه حلی بود که استعمار صلیبی پیش از آن تاریخ، مانع بوجود آمدن این راه حل در ذهن مسلمین و مانع این طرز فکر بود.. و هنوز هم که هست از این طرز فکر جلوگیری میکند!



نفوذ فرانسه در مصر رو به توسعه نهاد- و در سوریه و لبنان نیز این نفوذ رو به توسعه بود- حتی تا این مرحله که برای این نفوذ «مدرسه»ی فکری بی ایجاد شد. در این نوع

مدارس در مصر و در جاهای دیگر، افرادی تربیت می شدند که می گفتند فرانسه وطن دوم و مادر مهربان ما است! و نیز افرادی پرورش می یافتند که می گفتند مصر هرگز جزئی از شرق نبوده است! بلکه همواره جزئی از حوزه دریای میانه‌ی سفید (که فرانسه در آن واقع است!) بوده است و پیوندها و علاقات فکری و روحی و فرهنگی مصر همیشه با ملت‌های واقع در سواحل و کرانه‌های دریای سفید بوده و با شرق نبوده است. ( یعنی پیوند مصر با اسلامی نیست که از قلب جزیره العرب آمده و از سواحل دریای سفید نیامده است!! )

و کار این افکار - از رهگذر فعالیت استعمار جاودانه‌ی صلیبی فرانسوی - چنان بالا گرفت که بمراکز آموزشی و دانشگاهی راه یافت، تا بدین وسیله نسل‌های جدید را به فرانسه روی آور کنند، یا بهر جانب که در هر حال دور از اسلام باشد، روی آور نماید!

ولی فرانسه - با تمام این احوال - نتوانست بتمام رویاهای پیشین خود که موجب احتلال مصر در زمان حمله‌ی ناپلئون شده بود و نیز آن آرزو هائیکه تا مدت‌های طولانی بی

در نظرش جلوه گر بود، دست یابد.. چراکه مطامع انگلیس پرشتاب تر و جسارت آمیز تر بود و نوبت به احتلال بریتانیائی و به تصرف در آوردن مصر، در سال ۱۸۸۲ رسید که هفتاد و چند سال دوام داشت.

در این هنگام دوره‌ی فعالیت عظیم و کوشش بزرگ صلیبی در مصر آغاز شد، که همزمان با دوره‌ی فعالیت صلیبی فرانسه در سوریه و لبنان و شمال آفریقا در تونس و جزائر و مراکش بود، کما اینکه دوره‌ی اخیر از این دوره‌ها همراه با زمان فعالیت صلیبی پرتغالی و دانمارکی و هلندی و ایتالیائی و .. در دیگر ممالک اسلامی، گردید.

و در این دوره آن سیاست طبق نقشه و با تدبیر و منظم، برای نابود ساختن ایمان و اعتقاد اسلامی در داهای مسلمین، وضع گردید.



دستیابی برای این هدف، برای استعمار کار آسانی نبود و بسهولت فراهم نمی‌آمد.

چراکه ایمان و اعتقاد راسخ و نیرومند و عمیق، آنچنان بود که از بن برانداختن ریشه‌ها و شاخه‌های آن،

یا وهن آمیز جلوه دادن آن در دلها، نیازمند کوشش و جدیت فراوانی بود. و برآستی استعمار صلیبی هم کوششی بردبارانه درد... و بالاخره در پایان کار هم پیروز شد.

پیروز شد... بهنگامیکه توانست نسلهائی مسموم و آلوده‌ی به «سم» خود پرورش دهد که از اسلام جز نام آن هیچ ندانند... و چنین پندارند که اسلام پیوند «میانه‌ی بنده و پروردگار» است و هیچ گونه ارتباطی به برنامه‌ی عملی و سلوک و رفتار انسان ندارد و نیز هیچگونه پیوندی میاندهی اسلام و میاندی شئون اجتماع و شئون زندگی نخواهد بود.

و بهنگامیکه توانست نسلهائی تربیت کند که همواره اسلام را با ماسکی از ارتجاع و جمود و عقب ماندگی دیده و می شناختند... تا نتیجتاً بریدن و بیزاری از چنین اسلامی برای پیوستن به مسیر زندگی!! شایسته و سزاوار جلوه کند!

اینک به گفتاری که آغاز کردیم، باز میگردیم و به وقایع تاریخ و گفتار مسیحیان و استعمارگران استناد می جوئیم.



در سال ۱۸۸۲ م ستر گلاستون، نخست وزیر وقت انگلستان، در جلسه‌ی پارلمان بریتانیا، در حالیکه یک

نسخه از قرآن کریم را در دست گرفته بود به اعضاء مجلس چنین میگفت: « تا هنگامیکه این کتاب در دست مصری‌ها باقی بماند، ما استقرار و آرامشی در این کشور نخواهیم داشت » !!

و این گفتاریستکه احتیاجی ندارد ما در باره‌اش به بحث پرداخته و توضیحی دهیم!

مردك دریافت و احساس میکند که سرچشمه‌ی نیرو در این ملت، قرآن و اسلام است و همین است آن کوه و صخره‌ی مقاومی که استعمار را به رنج و تعب کشیده و به نگرانی واداشته است.. از این جهت واجب و لازم است که این کوه درهم کوبیده گردد.. واجب است که این صخره نابود شود.

آنگاه «دنلوپ»، فارغ التحصیل دانشکده‌ی الهیات بریتانیا به مصر آمد تا برای این کشور، برنامه‌ی آموزشی وضع کند.

شگفتا! برنامه‌ی آموزشی را در کشوری اسلامی.. کشیشی وضع کند؟!

آری! تا «آن کتاب» را از دست مصری‌ها بازستانند.. و تا استعمار بتواند در این کشورها استقرار و آرامش داشته باشد!



و «دتلوپ» برنامه‌ای پیش‌بینی شده را وضع کرد ..  
برنامه‌ای که درخت آن، در پایان، میوه‌های مورد نظر را خواهد  
داد، البته با بردباری و بدون شتاب، آنچنانکه در خور سیاست  
بریتانیا در هر سرزمینی می‌باشد.

دانشگاه الازهر، زمانی در مصر سرچشمه و پایگاه  
علم و دانش بود؛ این پایگاه، هم مسجد جامع در شمار بود  
و هم دانشگاهی بحساب می‌آمد، که از تمام اطراف، دانشجویان  
بسوی آن روی می‌آوردند - نه تنها این پایگاه، در مصر مرجع  
دانشجویان بود، بلکه در تمام جهان اسلامی، این مرجعیت،  
خاص و ویژه‌ی آن دانشگاه بود و از همه‌ی ملل اسلامی،  
دانشجویانی بجانب آن می‌شتافتند - تا از برکت وجود و  
هستی، در «پناه آن» بهره‌مند گردند. و تا دانش و معرفت را  
«همگام با یکدیگر» در آن فراگیرند.

لیکن در این هنگام، الازهر هم وجود زنده و شایسته‌ای  
برای تعلیم اسلام نبود. این پایگاه علم هم مانند همه‌ی  
چیزهای دیگر، در اواخر دوره‌ی ترکها، مجموعه‌ای از  
جمود و تعجر شده بود که هیچگونه شایستگی برای زیست  
و حیات نداشت ..

اما فعالیت های بخصوصی برای اصلاح وضع الازهر و احیاء آن و کمک به «تنویر» ورهائی دادن آن از تاریکی هائی که گریبانگیرش شده بود، آغاز گردیده بود.

صرف نظر از صحیح بودن یا غلط بودن برنامه ی فکری پی که این فعالیتها بخاطر آن آغاز شده بود ، و نیز صرف نظر از ثمراتی که ممکن بود از این نهضت اصلاحی - که به رهبری محمد عبده و پیروانش آغاز شده بود- انتظار داشت، استعمارگران صلیبی سعی و همشان بر نابود کردن الازهر قرار گرفته بود، چرا که این پایگاه- حداقل در نظر مسلمین، اگر بواقع چنین نبود- مجمع و مرکز ایمان و عقیده ی اسلامی و نیز مکانی که دیدگان مسلمین در خاوران و باختران به آن مکان توجه داشت ، بود و این الازهر - بهمین دلیل - پایگاهی از پایگاههای «وحدت» فکری و روحی و واقعی اسلامی بود، که «سزاءار بود» محو و نابود گردد.

نابود کردن الازهر بطریق مباشرت و بطور مستقیم ، مطالبی بود که استعمار بریتانیا با روش رندانه و آرام گونه و مکارانه اش بدان فکر نمیکرد ، چرا که نادانی و حماقت فرانسوی ها را پیش از دوران حمله ی فرانسه به مصر، دیده

بود، در آن هنگام که ایشان ورود لشکریان خود را به این دانشگاه مباح و جایز دانستند، که این کار، خود انگیزه‌ی مستقیم و یکی از موجبات قیام ملت گردید و نیز دیده بود که حملات مسیحیت که به جانب ایمان و اعتقاد اسلامی، بصورت یورش مستقیم و بی‌پرده صورت گرفت، چگونه نتیجه‌ای بگونه‌ی عکس مطلوب از خود بروز داد، چرا که مسلمین متوجه خطر گردیدند و این خود، تمسک آنان را به اسلام بیش از پیش و افزونتر ساخت!

هرگز! هرگز استعمار انگلیسی چنین حماقتی را مرتکب نخواهد شد...

بلکه توجه ایشان به نیرنگسازی‌های آهسته آهسته ولی نتیجه بخش بود و هست<sup>۷۱</sup>.

«دنلوب» در آغاز کار مدارسی «دواتی» افتتاح کرد که در آنها علوم «مدنی» تدریس میشد. و در این مدارس به شاگردان، زبان انگلیسی - زبان استعمار - می‌آموختند و از این مدارس لیسانسیه‌های فارغ التحصیل می‌شدند که در محاکم و دیوانهائی که انگلیسها آنها را احتلال و تصرف نموده و سرپرستی میکردند، به منشی‌گری می‌پرداختند. و این افراد

حقوق‌هایی دریافت می‌کردند که ارقام آنرا هرگز ریاها تشکیل نمی‌دادند، بلکه آن معادل با هزارها ریاال بود!

مطلب، بیش از این نیاز به فریبکاری و نیرنگسازی نداشت.. چرا که پس از بوجود آمدن این وضع و با وجود این مدارس، کدام پدری بود که فرزندش را دیگر به دانشگاه الازهر بفرستد- مگر بینوایان و تهیدستانی که از پرداخت هزینه‌ها عاجز بودند- در حالیکه با وجود این مدارس، پدر برای فرزندش آیندای می‌دید که در خدمت دولتی بکار مشغول است و به‌زبان بزرگوارانه و سیادت مآبان‌های استعمارگران «نکلم می‌کند»؟

مردم «ثروتمند» خود بخود از الازهر رویگردان شدند و بعد از نهضت نخستین، بجانب این مدارس دولتی روی آوردند، همان نهضتی که سبب شد تا احساس باطنی اسلامی به این مدارس «غیر اسلامی» و کافران‌ه متوجه گردد، آن‌مدارسی که نه قرآن در آن‌ها تعلیم می‌گردید و نه دین در آن‌ها آموخته می‌شد.. این شاگردان بصورت «طبقه»ی جدیدی درآمدند که اولاً منشاء پدید آمدن این طبقه، آن بود که آنان فرزندان خاندانهای بزرگ و اعیان بودند و ثانیاً اینکه آنان دارای

موقعیت اجتماعی بی بودند که این موقعیت از رهگذر کارمندی دولت برای آنان فراهم میآمد. و پس از این دلیل و آن دگر، ایشان افرادی بودند که مورد تشویق و تشجیع آشکار و پنهان از طرف قدرتهای استعماری، واقع میگرددند.

این گروه لیسانسیه‌های فارغ التحصیل از مدارس دولتی، در حقیقت «دانشجو» و افرادی علم آموخته نبودند. بلکه ایشان همانطوریکه گفتیم گروهی از «منشیان» بودند که صلاحیت برای هیچ کاری جز منشی‌گری نداشتند. گروهی بودند که جز برای فرمانبرداری از اوامر مدیرانگلیسی و اجراء این اوامر در حالت بندگی کامل نسبت به آن مدیر و ترس از او و تقدیس او! برای هیچ چیز شایستگی و صلاحیت نداشتند!

انگلیس در این زمان از اصول «تربیتی» صحیح و وسائل آموزشی حقیقی، بی‌خبر و بدانها جاهل نبود. و مدارس آنها هم در انگلستان بر متدهای بندگی‌واری که در مصر مدارس دولتی بدینقرار بود، استوار نبود. ولیکن هدف سیاستی که «دنلوب» آنرا ترسیم کرده بود، دکتر ولیسانس کردن دانشجویان نبود، بلکه هدف این سیاست فارغ التحصیلی گروهی عبد و بنده بود که به آنان فرمان داده شود و ایشان فرمانبرداری

کنند، به آنها اشاره شود و ایشان اجرا نمایند.. این هدف با هدف مخفیانه‌ی دیگری که در همین هنگام بصورتی آرام آرام ولی دارای نتیجه‌ای حتمی و قطعی، انجام میشد، همگام و همراه بود و این هدف بیزار کردن خلق از الازهر بود تا بدینوسیله الازهر پثرمرده و نزار شود و در پایان کار تباه گشته و بمیرد.

در این مدارس، درس مقرر يك صورت و تحت يك متد و از يك كتاب مقرر، آموخته میشد. و انگلیسها از این موضوع بیخبر نبودند که يك متد محدود، فکردانش آموز را محدود میکند و ملکه و نیروی ابتکار را در شاگرد نیست و نابود میسازد، چراکه ابتکار از دیدن شیئی واحد در صورتهای گوناگون و از زاویه‌های مختلف ناشی میشود و بر اثر این وضع، ذهن آدمی به‌دگرگونی و تغییر، عادت می‌یابد، و نتیجتاً نیروی ابتکار و تحول در ذهن آدمی پدید می‌آید. و مدارس خود انگلیس‌ها در انگلستان- در همین هنگام- دانش آموزان را بدینگونه تربیت میکرد که يك موضوع از دریچه‌های مختلف و از زوایائی متعدد نگرند، چراکه روی این حساب عشق به مطالعه از طرفی و توانائی بر ابتکار و اختراع از طرف

دیگر در آنها پرورش می‌یابد.

و آنگاه شاگردان ، در مورد آنچه که از درشان دریافته‌اند و بهره برده‌اند امتحان میشوند، نه در مورد آنچه که طوطی وار آنرا حفظ کرده‌اند. ولی هم ایشان - در مصر - فهم‌ها و عقل‌ها را محدود می‌ساختند از بیم آنکه مبادا در ایشان قدرت بر فکر کردن ایجاد شود !

و در این مدارس، ناظران گلیسی، خود را در فضائی از قدس و گوشه‌گیری و رهبانیت قرار میداد، چنانکه گوئی وی خدائی است که مورد پرستش قرار می‌گیرد، در جانها از او بیم و وحشت جایگزین میشد و دلها با توقیر و تقدیس بسوی او متوجه می‌شدند و این خود بهترین وسیله بود - نه برای تربیت - بلکه برای کشت بذر بندگی در مزرع جانها و دلهای خلق.

و در این مدارس، به شاگردان تلقین میشد که مصر يك کشور عقب افتاده است چرا که این کشور، کشوری است زراعتی، که ممکن نیست در آن، صنعت - که نشانه‌ی تمدن است - پدید آید، زیرا در مصر زغال سنگ و آهن وجود ندارد. و اروپا بطور عام و انگلستان بویژه، کشورهای متمدن هستند

زیرا که این ممالک، کشورهای صنعتی هستند، بخاطر اینکه در آنها زغال سنگ و آهن وجود دارد.

و در این مدارس، قرآن و دین آموخته نمی شد. . . مگر مقدار بسیار اندکی، آنهم بصورتی پراکنده که زیان آن بیشتر از سود بود..

و در آن هنگامی که مدارس مسیحی ها که استعمار از آنها حمایت میکرد و در تمام جهان برای شان امکاناتی فراهم می نمود، برنامه ی روزانه ی خود را بانماز مسیحی در کلیسای مدرسه و توجه به خدا بوسیله ی دعای مسیحی- و آنچه را که عیناً شاگردان مسلمان مدارس استعماری در مصر هم مجبور و مأمور بعمل بدانها بودند - شروع میکردند، تابدینوسیله در وجدان شاگردان، دین با فعالیت و آغاز بکار کردن و با زندگی دست نخورده ی پرنیروی شرافتمندانه، پیوند یابد؛ در همین هنگام، برنامه های قرآن و دین در مدارس دولتی مصر، در آخرین ساعات برنامه ی درسی قرار گرفته بود؛ یعنی در آن هنگامی که شاگردان، خسته و ملول شده اند و آماده ی برای فرار و آزادی از زندان ناراحت مدرسه و رفتن به عرصه ی خیابان و یا استراحتگاه خانه های خود گردیده اند.



و این برنامه‌ها به پیرترین دیران مدرسه واگذار میشود:  
آنهائیکه سرفه می‌کردند و بوئی مشمئز کننده از تنشان متصاعد  
بود و درپیش روی شاگردان ، ناتوانی زندگی فانی و درهم  
ریخته را تجسم و شکل میدادند .. تا از این رهگذر ، دین  
در باطن و وجدان شاگردان، با ناتوانی و نابودی و پیری پیوند  
و ارتباط یابد، بدانگونه که با آزردهی خاطر و ناخوشایندی  
و یزازی مربوط و متصل می‌شود.



و برنامه‌ی «دنلوب» توسعه می‌یابد و او برای بار دوم  
مدارسی تأسیس میکند که موج صلیبیت را گامها به پیش  
میرانند .

مدارسی که در هر موردی بر پایه‌ی همان برنامه‌ی  
فوق‌الذکر استوار است و بهمان گونه سیر میکند .. و هرگز  
چیزی از حقیقت اسلام در آنها تدریس نمی‌شود !

بنابراین تاریخ اسلامی بی که به شاگردان تدریس  
میشود ، چه خواهد بود ؟

اسلام نازل شد:

۱- در میان ملت بت پرستی که بت‌ها را بندگی و عبادت

میکردند و اسلام ، آن ملت را بدپرستش خدای یگانه دعوت نمود.

۲- این ملت ، دختران را در فشار و شکنجه قرار میدادند و اسلام، ایشان را از این کار منع کرد .

۳- سپس اسلام، مسلمین را بد نشر دعوت ، فراخواند و نتیجتاً جنگها و فتوحانی بوقوع پیوست که منجر بدانتشار اسلام درسرزمینهای شد که امروزه این دین در آن سرزمینها موجود است !

و از همین رهگذر است که اسلام اینک دین « پایان یافته» ای بشمار می آید چرا که وظیفه و رسالت خود را بد انجام رسانده است و دیگر وظیفه ای در حقیقت زندگی برعهده ای نیست که آنرا انجام دهد !

زیرا ، اولاً : دیگر در آن سرزمینی که اسلام نازل شد آن بت پرستانیکه بندگان و پرستندگان اصنام بودند ، وجود ندارند ، تا اسلام ایشان را به پرستش خدای یگانه دعوت نماید. (البته استعمار، افریقا و سرزمینهای عقب افتاده ای آسیا را در پرده ای استتار و اختفا نگه داشته بود!)<sup>۷۲</sup>

و ثانیاً : دیگر کسی که دختران را مورد شکنجه قرار

دهد، وجود ندارد تا نیازی بدعوت اسلام برای نابودکردن این عمل زشت و ناپسند بوده باشد.

و ثالثاً : نشر دعوت - یا جهاد - بحکم محیطها و امکانات دول جدید متوقف شده است و برای این پروژه، زمینه‌ای در جهان نوین امروزی یافت نمیشود. \*

اما اسلام نیروی هستی بخشی است که در روی زمین برانگیخته شده است تا مردم را بطرف روشنی راهبر باشد.. اما اسلام سیستمی است که درباره‌ی جمیع جوانب زندگی بشری دستورات و مشروعاتی دارد و حیات بشریت را به جانب پیروزی و نیکی توجه میدهد ..

اما اسلام نیروی فعالی در روی زمین است .. اما اسلام تمدنی است که بیش از هزار سال در تمام اقطار زمین و زمان، موج آن امتداد یافته است ..

اما اسلام رنسانسی علمی است که تمام روی زمین را از نور خود روشن ساخته است و اروپا خود را در پناه همین رنسانس حفظ و نگاهداری کرد تا انقلاب جدید خود را هستی بخشد ..

اما اسلام سیستمی اقتصادی و عدالتی اجتماعی است ..

اما اسلام نهضت آزادی بخشی است، که باطن فرد را از خرافه آزاد میکند همان طوریکه آنرا از بندگی غیر خدا نیز رها میسازد و همه‌ی خلق را از بیدادی که برایشان از فساد حکومت و یا از فساد افراد وارد میشود رهائی می‌بخشد.. اما اسلام شریعتی است که خداوند آنرا نازل فرموده است تا مردم در روی زمین به این شریعت حکم کنند و این شریعت مورد اجرا و مورد اطاعت همگان باشد..

اما اسلام با همه‌ی این خصوصیات و امتیازات؛ از این اسلام و از این همه‌ی مطالب هیچ چیز به شاگردان در آن مدارس تدریس نمیشود.. بلکه از اسلام - حداکثر چیزیکه ممکن است بگوئیم - آنچه تدریس میشود این است که آن، همانند مجموعه‌ای از عبادات است که انسان آنها را بجای می‌آورد و روی این حساب، این انسان دیگر هر وظیفه‌ای را که نسبت به «اسلام» داشته به انجام رسانده و وظیفه‌ی دیگری ندارد!

یا آنرا بصورت مجموعه‌ای از شبهات! و مجموعه‌ای از مظالم فکری و روحی و اجتماعی و سیاسی معرفی و تدریس می‌نمایند؛ آنرا در نظر مردم از طرفی چیز كوچك و مبتدلی

معرفی میکند و از طرف دیگر آن را بگونه‌ی ارتجاع و جمود و عقب ماندگی جلوه میدهند که شایسته است انسان با تمام نیرو و قدرت از آن ، دوری گزیند و سزاوار است آدمی از این ننگ و عاری که دین نامیده شده است ، رهائی و آزادی یابد .

و بجای همه‌ی اینها ، برای شاگردان از اروپا سخن میرود و درس گفته میشود !

اروپا یعنی نیرو . اروپا یعنی تمدن . اروپا یعنی دانش . اروپا یعنی عدالت اجتماعی . اروپا یعنی آزادی و برادری و برابری ، اروپا یعنی پیشرفت مداوم و جاودان بطرف رفعت و بلندی در هر عرصه و میدانی .

سیستمها و نظامات اجتماعی حقیقی و صحیح ، همانها است که در اروپا برپا شده است . و سیستم اقتصادی حقیقی ، همان است که فکر اروپائی آنها ابداع و اختراع کرده است . و سیستمهای مشروطه و قانون اساسی صحیح و صالح ، همان است که تجربه‌های اروپائیا آنها صیقل داده و پرزرق و برق کرده اند . و حقوق انسانی همان است که انقلاب فرانسه آنها مقرر داشته است . و رژیم دموکراتی همان است که

ملت انگلیس آنرا تعیین نموده است . و تمدن همان است که  
 اساس آنرا امپراطوری روم وضع کرده است !  
 و مختصر آنکه ، اروپا همان غول تنومند و نیرومندی  
 است که هرگز مقهور نمیشود . و اسلام آن کوتاه قد ناتوان  
 و زبون است که وظیفه دارد از این غول پیروی و در برابر او  
 بندگی کند .. تازه بماند !



و برنامدی «دناوپ» کشیش باین جا نیز پایان نیافت.  
 زبان عربی - همواره - در نفوس مسلمین ، خواء عرب  
 و خواء غیر عرب ، با اسلام پیوند داشت .

بنابراین ، ناچار باید این زبان را تحقیر کرد و خوار  
 شمرد ، تا این حقارت و خواری - طبعاً - به آنچه که پیوند  
 با این زبان دارد ، از نوع معانی دین ، نیز سرایت کرده و  
 منتقل شود .

و باید که شخص دبیر زبان عربی مورد تحقیر قرار  
 گرفته و خوار و زبون شود ..

روی همین حساب بود که ، در همان هنگامی که دبیر  
 زبان انگلیسی و دبیر جغرافی و تاریخ و دبیر ریاضیات

دوازده جینه‌ی کامل درماه حقوق میگرفت ، که این حقوق در آن تاریخ ، معادل بایک زندگانی مرفه بود و ممکن بود مقداری از این حقوق پس انداز نیز بشود و بدینوسیله ثروت و زمین و خانه فراهم گردد .. در همان موقع همکار او یعنی دبیر زبان عربی که در همین مدرسه با دبیران دیگر بکار تدریس مشغول بود و ساعات برنامه‌ی کار او یا مساوی با دیگر دبیران و یا افزون تر از آنان بود .. چهار جینه درماه حقوق دریافت میکرد !

و بدینگونه این دو تیپ از دبیران از رهگذر اختلاف طبقاتی و امتیاز بدنمائی که در میانه‌ی آنان ایجاد گردید و هیچگونه حدیقف و انتهای هم نداشت ، از یکدیگر بایک فاصله‌ی ژرف ، جدا و ممتاز شدند .

آن يك درمدرسه و اجتماع خارج از مدرسه ، مورد احترام همه می بود ، بمقام و مكانت اجتماعی و اقتصادی یی که برای او ساخته بودند ! نائل می آمد .. و همسری از « خاندانها » ی بزرگ بر میگزید و فرزندان خود را در فضائی از تفوق و جاه و مقام پرورش میداد ..

و این دگری عقب افتاده و متواضع بود و خودش ،

طبعاً خود را كوچك و زبون كرده و می شمرد و از مقام و مكانت اجتماعی، واقتصادی بی که برآستی درخور او بود، پائین تر می زیست.. و هرگز برای او امکان این نبود که از خاندانی کریم، همسر اختیار کند .. و فرزندانش را در فضائی از تهیدستی و خواری و پستی پرورش میداد.. و همه جا، مردم با اورفتاری حقارت آمیز و بر خوردی نفرت بارداشتند ..

لغت باد بر این وضع ! ای وای که این دیـر زبان عربی بود !

و در واقع امر، ضربت و شکست، تنها به او وارد نخواهد آمد.. بلکه همراه او، زبان عربی و دین نیز شکست خواهند خورد !



و باز هم تمامی برنامه بهمین جا ختم نگردید . چرا که هماهنگ با استعمار صلیبی در جهان اسلامی و در پناه آن بود که مسیحیت نیز با تمام امکانات خود و با قدرت و اصرار و فشار، برای درهم ریختن مفهوم اسلامی در نفوس و نیز کشت مفهوم مسیحی و یا مفهوم اروپائی بطور عام در مزرعه‌ی دل‌های خلق به جانشینی مفهوم اسلام، به فعالیت مشغول شد .



«کتاب یورش به جهان اسلامی»

۷۲

## - La Conquête du Monde Musulman-

درپیش روی من است، که مشتمل بر حقایق دیوانه کننده است..  
انسان را دیوانه میکند چه آنکه آدمی می بیند این کتاب  
باین صراحت منتشر میشود و انسان را دیوانه میکند چه آنکه  
اومی بیند خطوطی که مسیحیت و استعمار همگام و هماهنگ  
باهم، آنها را وضع کرده اند، هنوز هم در جهان اسلامی  
فعالیت دارند و زهرها و شرنگهائی که این دو باهم فراهم  
آورده اند، هنوز چانه های مسلم-ین را آلوده دارد و اثر  
میکذارد!

این يك تراژدی نشکین است.. که تمامی این نیرنگ  
برای مسلمین تدبیر شده و ایشان از توطئه چینی این دشمنان  
غافلند، یا ابلهانه و سفیهانه بر این نیرنگ سازی میخندند و  
یا بدون توجه در يك حالت اعتماد بیشعورانه و کار را بعهده ی  
یکدیگر گذاردن، دست بروی دست نهاده اند!

نیز يك تراژدی نشکین دیگر.. که می بینیم همه ی  
اثرات این نیرنگ در جسم جهان اسلامی امروز، در افکار  
و رفتار و در اخلاق و سننش در تکاپو و فعالیت و کنش است..

آنگاه جمعی از مابده «پیشرفتگی!» بی که آنرا بچنگ آوردیم دل خوش دارند و شادمانند و برخی دیگر بخاطر فسادى که بوجود آوردیم غمگین و نگرانند.. و هر دو گروه چنین می پندارند که این وضع يك «تحول» «حتمی» است که راه خود را در جهان اسلامى درپیش گرفته است و امکان توقف برایش نیست و هیچ وقت هم توقف آن، امکان پذیر نخواهد شد.

و این هر دو گروه — هم آن شادمان و هم آن نگران — از آنچه که استعمار و مسیحیت در عقل مردم و در نفوس ایشان در مدت دو قرن ایجاد کرده اند، غافل میباشند!

براستی «تحول» جهانی، چه آنرا «خیزش و چه آنرا «اوج فرض کنیم، نیروی بزرگ و شگرفی است و ناگزیر باید که سیل این تحول به جهان اسلامى، خواد با رضایت و خواست با اکرام، سرار بر شود و ما در فصل آینده که عنوان «امواج جهانی» را برایش انتخاب کردیم به تفصیل از اثرات این تحول، سخن خواهیم گفت. ولى در اینجا میگوئیم که بدون شك، استعمار صلیبی برائى «خاضع کردن» جهان اسلامى در برابر این موج شکننده بسیار کوشش و فعالیت

کرد ، آنچنانکه در آن ، نیروئی برای مقاومت و پایداری  
درمقابل این موج یافت نشود ، یادرسنگر و موقفی غیر از  
موقف ذلت و تسلیم توقف نکند .

و اگر جهان اسلامی به قوت و نیروی دیرین خود ، مانند  
گذشته باقی می ماند و در مقام برتر و مستعلی خود کما فی السابق  
مستقر می بود ، بدون هیچ تردیدی موقعیت و موقف  
دیگری سوای ذلت و تسلیم در برابر این « تحول » می داشت  
و حالت و وضعیتی غیر از دلخوشی و شادمانی ابلهانه بخاطر  
« پیشرفتگی » برایش فراهم می آمد و وضعی جز این داشت  
که برای دریافت هر چیزی که از غرب می آید ، باین عنوان  
که آن چیز ، درمان هر دردی خواهد بود ، شتاب ورزد ،  
اگر چه آن چیز خود زهر و شرنگ و خود ریشدی دردها  
و امراض بوده باشد ! ..

و این جهان اسلامی بخاطر همدی بشریت در مقابل  
این سیل موقفی غیر از موقف زیونی و سر فرمانی داشت ؛  
یعنی موقفی نجات دهنده و دستگیر از سیاهچالیکه دهان  
گشوده است تا هر نیکی بی که بشریت در تاریخ طولانی خود  
دست آورده است ، بیامد و هضم کند !

در بحثهای آینده دوباره باین مطلب باز خواهیم گشت.  
ولی اینك چند بخش دیوانه کننده و بادلالت و دارای  
نتیجه را از کتاب فوق الذکر بیرون آورده و بمعرض قرائت  
میکذاریم .. گرچه در حقیقت تمامی این کتاب ، حتی کلمه  
بکلمه اش استحقاق خواندن دارد ، چرا که يك کلمه در این  
کتاب یافت نمیشود که بگونه ای شگرف و زشت گویای آنچه  
که مورد بحث ما است ، نباشد !!

این کتاب در واقع چند شماره از «مجله ای جهان اسلامی»  
*La Revue du Monde Musulman* است که در فرانسه  
منتشر گردیده است . این مجله را پنجاه سال پیش ، برای  
نمایش کوشش و فعالیت مسیحیت پروتستان در کشورهای اسلامی ،  
انتشار داده اند و مسیو . ا. لوشاتلیه *A. Le Chatelier*  
رئیس هیئت تحریریه ی مجله در آن هنگام ، مقدمه ای برای این  
کتاب نوشته است ، تا کاتولیک ها را در فرانسه به شور و هیجان  
آورد و همت ایشان را برانگیزد ، تا آنان هم همکام با  
پروتستان ها بخاطر مسیحیت بفعالیت پردازند و غیرت ایشان  
را تحریك کند ، تا در راه پیروزی چشمگیری که پروتستان  
در این میدان بچنگ آورده است ، گام بردارند . و مجله عنوان این

بحث را *La Couquête du Monde Musulman* یعنی

نبرد جهان اسلامی، نام نهاده است.

و پس از انتشار هر شماره از مجله، بلافاصله آقایان «مساعدا لیا فی» و «محب الدین خطیب»، این بحث را ترجمه میکردند و در روزنامه‌ی «المؤید» بگونه‌ی مقالات مسلسل انتشار میدادند، سپس بعد از اتمام این سلسله مقالات، آنها را در کتابی، که در سال ۱۳۵۰ هجری قمری، یعنی سی و چند سال پیش (پیش از زمان تألیف این کتاب) در قاهره انتشار یافت، گرد آوردند.

و این کتاب که مدتها پیش انتشار یافته است - فعالیت مسیحیت را در فاصله‌ای نزدیک بی‌کفرن - تا پیش از تألیف کتاب - نمودار می‌سازد و نیز خود بخود کارهای کنگره‌های بزرگ مسیحیت را که در سال ۱۹۰۶ در قاهره و در سال ۱۹۱۰ در ادینبورگ انگلستان و در سال ۱۹۱۱ در لکنه‌وی هند تشکیل یافتند، نمایش میدهد و روش برآستی آشکار و روشنی را از مسیر مسیحیت در جهان اسلامی و وسائل و اهداف آن، به انسان عرضه می‌نماید.

و گذشت زمانی طولانی از تألیف کتاب، آنرا بی‌ارج

و بها نساخته است، بلکه بعکس خود این گذشت زمان سبب اهمیت بیشتری برای این کتاب گردیده است، چرا که خطوط اساسی بی را که در گذشته وضع شده است، روشن و بیان میسازد و نیز روشن میکند که چگونه این خطوط را آزاد گذارند تا در طول زمان و بدآهستگی در فرصت مناسبی به نتایج و هدفهای مورد نظر، نائل آیند و بدون تردید که باین هدفها نائل آمدند و تا همین امروز هم همان هدفها بدون وقفه عملی میگردد.. و برای تسلسلین روشن میسازد که ایشان از گذشته بسیار دوری با استعمار صلیبی تاریخ مشترکی دارند و وضع کنونی همه اش جز روندی، از روندهای کشمکش و درگیری این تاریخ و استعمار صلیبی، بیش نیست، که شخصی مانند «بیدو» در فرانسه، هنگامیکه اشاره به کشمکش میاندی «هلال و صلیب» در مغرب (مراکش) میکند، از آن پرده بر میدارد.. ولی دیگران آنرا در پردهی خفا نگاه میدارند.



«شاه تلیمید» در مقدمه مکتوب خود (پراکنش هارا برای شرح مطالب، خود ما گذارده ایم و مطالب قابل اهمیت را، برای نشان دادن اهمیت بیشتر آن با حروف سیاه عرضه میداریم. ج.) میگوید:

« در سال ۱۹۱۰ بهنگامیکه در صفحات این مجله ( مجله‌ی جهان اسلامی، نشریه‌ی فرانسه ) در موضوع سیاست اسلامی ( یعنی سیاستی که در برابر اسلام و کشورهای اسلامی، می‌باید از آن، متابعت شود ) بحث می‌کردیم، گفتیم که: لازم و شایسته است که قبل از هر چیز رفتار فرانسه در شرق مبتنی بر قواعد تربیتی عقلی بوده باشد. تا در اثر این برنامه، امکان توسعه‌ی میدان این رفتار و نیز امکان بهره‌برداری از منافع آن، برای فرانسه میسر گردد. و شایسته است که ما اینک تنها به پروژه‌های چندی که راهبان مسیحی و دیگران در دست تهیه و عمل دارند، اکتفا نکرده و قانع نگردیم (!) ..

« چرا که فعالیت آنان بالنسبه به نتیجه‌های فراوانی که ما در نظر داریم بسیار کوچک و ناچیز است و این نتایج فراوان مورد نظر، جز بوسیله‌ی روش آموزشی‌یی که زیر نظر دانشگاههای فرانسوی باشد، بدست نخواهد آمد و حصول آن ممکن نیست. با توجه به اموری که از وسائل عقلی و عملی مبتنی بر نیروی اراده (!) در این طرز از آموزش منظور شده است. و من آرزو مندم که این روش آموزشی به فعلیت برسد و این پروژه و نقشه پیاده شود، تا بدینوسیله، آموزشهای سرچشمه گرفته‌ی

از دانشگاه فرانسوی، در دین اسلام، بخش و منتشر گردد!

شاتلییه «آن نتایج فراوانی را که آرزو مند بهره برداری از آنست!» اینچنین باصراحت بازگو میکند و آن اینست که باید تعالیم سرچشمه یافته‌ی از دانشگاه فرانسوی در دین اسلام رسوخ یافته و منتشر شود... یعنی باید تعالیم مسیحیت فرانسوی در اسلام راه یابد، آنهم از طریق راهبان مسیحیت - چرا که برنامه‌ی کارایشان محدود است و برای اهداف فراوان و عام و وسیع آنان بسنده نیست - بلکه باید این تعالیم از طریق آموزش و از طریق افتتاح مدارس فرانسوی در جهان اسلامی، به اسلام رسوخ کرده و آن افکار در این دین راه یابد... و این مدارس - برای آنکه فراموش نکرده باشیم یادآور می‌شوم که - مدارس غیر مسیحی!! هستند و سوای مدارس راهب‌ها و راهبه‌ها، که دارای رنگ دینی آشکاری هستند، می‌باشند!

آنگاه وی باز در مقدمه میگوید:

«آری، نتیجه و غایت مدرسه‌ی عیسوی در بیروت (که یکی از مدارس راهبان است) و روش تعلیم در این مدرسه با نتیجه و غایت و روش دانشکده‌ی فرانسوی در آستانه (که یکی از مدارس غیر مسیحی است) اختلاف دارد،



جز اینکه این نتایج از حیث عمومیت تعالیم و افکاری که زبان فرانسوی، آنها را نشر میدهد، بیکدیگر نزدیکند. و از این بیان روشن می شود که هیئتهای مبلغین مسیحی و میسیون های مذهبی که ثروت فراوانی در اختیار دارند و رفتار آنان باتدبیر و حکمت انجام می گیرد، از این جهت که افکار اروپائی را در ممالک اسلامی نشر می دهند، چه سودهای فراوانی برای فرانسه فراهم می آورند.»

آنگاه در مقدمه بگفتار خود ادامه داده و به گفتهی پدر روحانی «زویمر» استشهاد میکند (و این مرد يك مسیحی پروتستانی است که فعالیت او در اواخر قرن گذشته و اوائل قرن کنونی در شرق اسلامی و بویژه مصر، انجام میگرفت. و همو است که مؤسس مجلهی انگلیسی جهان اسلامی است) « برای نتیجهی کار هیئتهای مسیحی در کشورهای اسلامی، دو مزیت وجود دارد: یکی مزیت ساختن و تحکیم کردن و دیگری مزیت ویران کردن: یا به تعبیری شایسته تر دو مزیت تحلیل و ترکیب. و موضوعی که قابل هیچگونه شك و ستیز نیست آنست که بهرهی مسیحی ها از تغییر و دگرگونی بی که آغاز به نشر و رسوخ در عقاید اسلام و مبادی اخلاقی آن، در شهرهای عثمانی و ناحیهی مصری و جاهای دیگر، نموده

است ، به مراتب بیشتر از بهره‌ی تمدن غربی از این دگرگونی می‌باشد .

و این گفتاری است که دارای اهمیت و اعتبار خاصی می‌باشد. چه آنکه وی صراحتاً اعلام می‌دارد که دگرگونی‌یی که در عقاید و مبادی اخلاقی اسلام داخل شده است، بازگشت و رجوع آن به فعالیت مسیحیت - مسیحیتی که استعمار از آن حمایت می‌کند و برایش امکانات فراهم می‌آورد - بیشتر از رجوع آن به خود تمدن غربی می‌باشد. و این گفته، مطلبی را که ما در مقدمه‌ی این بخش‌های استنساخ شده ذکر کردیم تأیید می‌کند، که اگر استعمار صلیبی نمی‌بود و زمینه را فراهم نمی‌کرد، موج « تحول » جهانی - که در حقیقت همان موج تحول غربی است - به تنهایی نمیتوانست این پدیده‌ها را در اسلام بوجود آورد و در نتیجه عقاید و اخلاقیات اسلام را درهم بکوبد، چه آنکه استعمار صلیبی بود که وضع مناسبی برای پذیرش این تحول ایجاد کرد و بدان امکان نشانه‌گیری ضربات هلاک‌کننده‌ی خود را برای برچیدن بساط اسلام از دلها داد.. و این گفتاری است که مسیحیان غربی خود به آن اقرار دارند، آنگاه بسیاری از «مسلمانان»!

چه تاریخ نگار و چه غیر تاریخ نگار منکر این گفته اند!  
به استنساخ از مقدمه‌ی شاتلییه، ادامه می‌دهیم.. وی  
پس از این گفته، در مقدمه می‌گوید:

« تردیدی نیست که هیئتهای دینی و میسیون‌های  
مذهبی مسیحی، اعم از پروتستان و کاتولیک، از متزلزل ساختن  
عقیده‌ی اسلامی‌یی که در نفوس مستقر شده است، عاجز و  
نا توان‌اند و انجام این مهم جز به نشر افکاری که همگام با  
زبانهای اروپائی در مغزها رسوخ و نفوذ میکند، برای ایشان  
امکان پذیر نخواهد شد، چرا که با انتشار زبانهای انگلیسی  
و آلمانی و هلندی و فرانسوی بدست هیئتهای مسیحی و بوسیله‌ی  
آنان، اسلام با مطبوعات اروپا سروکار و برخورد پیدا خواهد  
کرد و راه‌ها برای پیشرفتگی ( ! ) اسلامی مادی، هموار  
خواهد شد و نیازمندی هیئتهای مسیحی را به ویران کردن و  
از بین بردن ایده و فکرت دینی اسلامی برآورده خواهد  
ساخت، همان ایده و فکرتی که کیان و موجودیت و نیروی آن،  
فقط به کناره گیری و یگانه‌زیستی از این گیرودار مصون و  
محفوظ می‌ماند » .

و این نیز گفتاری است که دارای اهمیت و اعتبار  
خاصی می‌باشد . چرا که این گفته، هدف استعمار صلیبی را

از انتشار زبانهای اروپائی در کشورهای اسلامی استعمار شده  
 - آنطوریکه من فکر میکنم - برای ما کاملاً روشن میسازد.  
 و این هدف اولاً و پیش از هر چیز ویران کردن و از بین بردن  
 ایده و فکرت دینی اسلامی است ... سپس ساختن و ایجاد  
 هر چیزی که پس از این ویرانی ممکن باشد و یا ساختن  
 هیچ چیزی بطور مطلق!، چرا که آنچه مورد اهمیت است هدف  
 ویران کردن است. و ساختن و ایجاد کردن مورد اهمیت نیست..  
 و این مطلب مورد اعتراف خود شائلیه است، زیرا در قسمت  
 بعدی میگوید :

« سزاوار و شایسته نیست که ما از جمهور جهان  
 اسلامی، انتظار داشته باشیم در آن هنگام که این جهان از  
 اوضاع و خصایص اجتماعی خود (که از ایده و فکرت اسلامی  
 سرچشمه گرفته است) تنزل کرد و از آنها دست برداشت ،  
 اوضاع و خصایص دیگری برای خود اتخاذ کند، زیرا ضعف  
 تدریجی در اعتقاد و ایمان به فکرت اسلامی و آنچه که این  
 ضعف از سوخت و نابودی ملایم با خود به همراه دارد، پس از  
 پخش و انتشار در همه ی جوانب و جهات، سبب انحلال روح  
 دینی از اساس خواهد شد، نه آنکه انگیزه ای برای زنده

شدن روح بگونه‌ای دیگر باشد .

این، گفتار صریح و روشنی است که نیازی به توضیح و تفسیر ندارد . یعنی هدف از تعلیم زبانهای اروپائی، ناتوان کردن و تضعیف ایمان و اعتقاد به‌ایده و فکرت اسلامی است . و لازمه‌ی این ناتوانی و ضعف - آنطوریکه استعمار صلیبی دریافته و میداند - سوخت و نابودی بعدی این ایمان و اعتقاد است که از آن ضعف جدائی ندارد و در امتداد آنست . و مورد نظر و هدف هم جز این چیزی نیست !

در اینجا لحظه‌ای درنگ می‌کنیم تا باین پرسش پاسخ دهیم که: آیا اینک روی این حسابی که گفته شد، ما باید از فرا گرفتن زبانهای اروپائی امتناع ورزیم - در حالیکه بزرگترین وسیله یا تنها وسیله برای معرفت اندوزی و دانش‌آموزی، در حال حاضر همین زبانهاست - باین دلیل که استعمار، این زبانها را برای ناتوان کردن و تضعیف ایمان و اعتقاد اسلامی بکار گرفته است، یا نه ؟

هرگز ! چرا که خودداری از فرا گرفتن زبانها و مسدود کردن باب معرفت، جنون و حماقتی است که هیچ عاقلی آنرا برخود نمی‌پسندد و بدان دست نمی‌یازد ! بلکه راه چاره

اینستکه ما این زبانها را باهوشیاری و بیداری و به میل و اراده‌ی خود فرا گیریم، نه بدانگونه که استعمار برای ما نقشه کشیده و در نظر گرفته است. همانطوریکه مسلمین اولیه، زبانهای یونانی و فارسی و هندی و سریانی - زبانهای دانش و معرفت آن عصر - را میآموختند، بدون اینکه این کار در اعتقاد و ایمان ایشان اثری بگذارد، بلکه این زبانها را میآموختند تا آنها را در راه این عقیده و توسعه‌ی زمیندی فعالیت این عقیده در تمام اقسام و فروع معرفت و دانش بکار گیرند، ما نیز بدانگونه زبانهای علمی امروز را بیاموزیم . . . در آنروزگار وضعی پیش آمد که تنها مسلمین، دانشمندان روی زمین شدند. و به مسلمانی خود هم، نیز باقی ماندند! يك توقف و درنگ دیگر - که آدمی نمیتواند در مقابل آنچه از این تحقیق و توقف بدست میآورد، خویشتن‌داری کند و دم فرو بندد - برای مقارنه و مقایسه‌ی میانه‌ی این پدیده و ساخته شده‌ی دست صلیبی در جهان اسلامی و میانه‌ی آنچه که اسلام در کشورهای فتح شده‌اش، میساخت و پدید میآورد، تا تفاوت میان مرام و مرام برای ما روشن و آشکار گردد!

آنچه که قابل هیچگونه تردیدی نیست ، اینستکه  
مسلمین، هر مملکتی را که فتح میکردند، زبان خود را،  
یعنی زبان عربی را در آن سرزمین نشر و پخش میکردند و  
نیز تردیدی نیستکه ایشان ، این کشورها را فتح میکردند  
تا اسلام را در آنها انتشار و رواج دهند.. ولی تفاوت ره از  
کجاست تا بکجا !.

هرگز در تاریخ ثبت و درج نشده است که مسلمین  
کوشش میکردند تا بهروسیلهی پنهانی و فریبکارانه‌ای که  
ممکن بوده است برای « غارت » عقیده و ایمان و افکار خلق  
دست بزنند تا بدینوسیله اسلام را جایگزین آن عقیده و  
ایمان کنند! بلکه در این سرزمین ها دعوت خلق به اسلام  
با کمال صراحت و بی پرده و بدون نیرنگ انجام میگرفته  
است و نیز هیچگونه فشار و اکراهی در میان نبوده است.

تی. وی. آر نولد - که نویسنده‌ای مسیحی است و  
شبهاتی که ممکن است دیگران در گفتار ما ایجاد کنند، در  
او راه ندارد ! - در کتاب خود :

« دعوت به اسلام، The Preaching of Islam » در

صفحه‌ی ۴۸ از نسخه‌ی ترجمه‌ی عربی شده‌ی « حسن ابراهیم -

حسن» و دیگران ، میگوید :

« پیوندها و روابط دوستانه‌ای که میانه‌ی مسیحیها و مسلمانان عرب بوجود آمده است ( در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم) به‌ما این امکان و اجازه را میدهد که حکم قطعی کنیم، که نیرو و زور عامل قطعی و انگیزه‌ای نبوده است که مردم به‌اسلام و مسلمانی گرویده و پیوستند و بطور خلاصه زور و اجبار مردم را به‌جانب اسلام و مسلمانی سوق نداد. زیرا خود محمد - صلی الله علیه و آله وسلم - با برخی از قبایل مسیحی پیمان همزیستی مسالمت‌آمیز منعقد کرد و حتی حمایت و پشتیبانی از ایشان را بگردن خود گرفت و بر خود تحمیل نمود و به‌ایشان آزادی در اقامه‌ی شعائر دینیشان را اعطا فرمود، چونانکه به‌رجال کلیسائی و کشیشان مجال داد تا به‌حقوق و نفوذ دیرینه‌شان ، با آرامش خاطر و اطمینان ، متنعّم و بهره‌مند باشند».

و در صفحه‌ی ۵۱ میگوید : « از نمونه‌ها و موارد این تسامح و مدارائی که مسلمانان مسلط و بیروز با عربهای مسیحی، در قرن اول هجری داشتند و آنرا بسط و توسعه هم دادند و با نسلهای بعدی نیز این تسامح و خوش رفتاری مجری و معمول به



بود، که در گذشته‌ی نزدیکی این نمونه‌ها را ارائه دادیم، حقاً و براستی می‌توانیم استنباط کرده و نتیجه‌گیری نمائیم، که آن قبایل مسیحی‌یی که به اسلام گردن نهاده و آنرا پذیرا شدند، در کمال اختیار و آزادی عمل زندگی میکردند و با آزادی اراده‌ی کامل به اسلام پیوستند. و مسیحیان عربی که در همین زمان فعلی در میان جمعیت‌های مسلمان زندگی میکنند، خود شاهد و گواه راستین بر این تسامح و مدارا و خوش رفتاری می‌باشند.

آنگاه، انتشار زبان عربی در کشورهای فتح شده‌ی برای اسلام، که بدون تردید مقصود و هدف از این انتشار از طرف مسلمین، فتح باب صلح آمیزی برای اطلاع و آگاهی مردم از این عقیده‌ی جدید بود، تا نتیجتاً - اگر این عقیده مورد تحسین آنان واقع شد و اعجاب ایشانرا نسبت به خود برانگیخت - بدون هیچگونه اکراه<sup>۷۴</sup> و اجباری بر آن گردن نهند، بمنظور اضمحلال و نابودی آن مردم نبود و هرگز هم منجر به اضمحلال و نابودی آنان نگردید.

و نیز هرگز منجر به انحلال روح دینی از بین و بن، بدانگونه که بصورت دیگری شکل نگرفته باشد و جبران

نشود، نشد، آنطوریکه شاتلییه ، هدف استعمار صلیبی را ، بی پرده ، بیان میکند، که همین اضمحلال و نابودی و انحلال روح دینی باشد. بلکه مقصود از انتشار زبان عربی ، ایجاد روح صحیح دینی بصورت نیرومند و خلاقه‌ی آن ، در واقعیت زندگی بود، که این هدف و مقصود را عملی هم نمود و بدان تحقق بخشید.

همین مقایسه و اختلاف میان این دو هدف و مرام ، کافی است.. و ما باز در این کتاب برای خود میرویم و به یادداشت برداشتن از بعضی قسمتهای آن و یا در واقع اعترافات ! آن ادامه میدهیم !..

شاتلییه به مقدمه‌ی خود ادامه میدهد و میگوید:

«ولی ما دوباره باز گشت به مطلب کرده و میگوئیم: که نظرات و آراء ، در مورد نتایج اعمال مسیحیان، از جهت جزء دوم از برنامه ، که برنامه‌ی ویران کردن است ، هر چه با هم اختلاف داشته باشند ، ولی بی تردید خلع اعتقادات اسلامی همواره ملازم با کوششهایی است که در راه تربیت و پرورش نصرانی گونه بکار میرود و بذل می شود. و تقسیم سیاسی (تقسیم جهان اسلامی بدولتهای کوچک نیمه مستقل اسلامی) بی که

برای اسلام پیش آمد ، راهها را برای اعمال تمدن آمیز اروپائی هموار خواهد کرد ، زیرا آنچه مسلم و محقق است آنستکه اسلام از جنبه‌ی سیاسی نابود خواهد شد و چه بسیار نزدیک است و دیری نمیگذرد که اسلام در حکم يك شهر احاطه شده (محاصره شده)ی درمرز سیم (سیم خاردار)های اروپائی درآید .

این بخش کوتاه از گفتار شانلییه به تنهایی ، مشتمل بر دو حقیقت بزرگ و شایان اهمیت است :

نخستین که اشاره‌ی بدان در گذشته گذشت ولی در اینجا بگونه‌ی آشکارتر و بی‌پرده‌تری خودنمایی میکند، آنستکه کوشش‌هایی که در راه تربیت نصرانیت بکار میرود، نه در راه بخش تمدن، از این جهت که این تمدن میراث انسانی‌بی‌است که نه دین و نه وطن را در نظر دارد و همه‌ی بشریت (بقطع نظر از دین و وطن) در آن سهیم و شریکند ، همانطوریکه بیخبران از مسلمانان در شرق، اعمال (تمدن سازی)بی که استعمار، در کشورهای اسلامی بدان دست زده بود، به این گونه تمدن تعبیر کرده و آنرا چنین می‌پنداشتند و همانطوریکه ریزه‌خواران و اجیرهایی که مردم را به این استعمار دعوت

می کردند و یا کسانی که مسموم به زهرهای استعمار شده بودند،  
نیز همین گونه می پنداشتند ...

آری، بدون تردید، این کوششها بی پرده و آشکار،  
کوششهایی است که در راه تربیت نصرانیت بکار میرود و همگام  
و ملازم آنها خلع اعتقادات اسلامی از دلها است.

و دو دیگر اینکه تقسیم سیاسی بی که در جهان اسلامی  
پیش آمد، راهها را برای اعمال تمدن گونه‌ی «اروپائی» یعنی  
- همانطوریکه شاتلییه تشریح میکند- تمدن گونه‌ی نصرانیت،  
هموار میسازد ..

و این تقسیم سیاسی بی که نویسنده بدان اشاره میکند،  
تقسیم جهان اسلامی به دولتهای کوچک و ناچیز شبه مستقل  
است، که حکمرانی شبه مستقل، یا طمع دارنده‌ی در استقلال،  
در آنها حکمرانی و امارت میکند، حاکمی که وی را استعمار  
صلیبی پرورش داده و میسازد و در او از روح شیطان میدمد .  
این تقسیم بدون تردید يك هدف مورد توجه و نظر  
بود، تا بدینوسیله به پیکار دینی و جنگی، بگونه‌ای پرشتاب‌تر  
و آسان‌تر از آنها بپردازد که جهان اسلامی بصورت يك دولت بود،  
خاتمه دهد - زیرا هر چه قدر که این جهان (جهان اسلامی)

ضعیف باشد ، باز هم مسئله‌ی تقسیم ، خود مشکلدای است و  
قطعه قطعه شدن این جهان ، در هر صورت به ضعف و ناتوانی  
آن کمک خواهد کرد .

سپس ، این گفتار آنچه را که ما در گذشته ذکر کردیم  
و آنرا مکرراً بیان نمودیم ، تأیید میکند ، که ؛ اگر این ویرانسازی  
مستمر و پایدار ، برای از میان برداشتن جهان اسلامی  
بدست استعمار صلیبی ، از رهگذر ریشه کن کردن عقیده‌ی  
اسلامی از دل و جان خلق ، با تمام وسائل ممکنه ای که مسیحیان  
و استعمار گران در اختیار داشتند ؛ نمی بود ؛ هرگز تمدن  
اروپائی به تنهائی و بخودی خود - و یا آنطوریکه فرهنگیان  
لذت میبرند آنرا نامگذاری کنند ، « تحول اروپائی » - توانائی  
بر افساد و تباه سازی جهان اسلامی تا این حدی را که فاسد و  
و تباه کرد ، نداشت .



و این مقدمه در حقیقت ، برای روشن ساختن آنچه که  
مورد نظر ما از این یادداشتها و استنساخ آنها بود ، بسنده  
است . برای بیان نیرنگی که بخاطر پیروزی بر اسلام در قرن  
گذشته ، تدبیر شده بود ، نیز کافی است و همچنین برای روشن

شدن اینکه همین نیرنگ است که همواره جهان صلیبی در تماس و رابطدی خود با جهان اسلامی در مدار آن در حرکت است، نیز کفایت می‌کند؛ البته با يك تفاوت، که جهان صلیبی - همیشه - از هدفهای خود پرده برنمیدارد - بجز از آن تصریحاتی که مردی مانند مسیو بیدو در فرانسه می‌کند - بلکه بیشتر میل به اخفا و پوشانیدن این اهداف در پرده دارد و بلکه گاهی بهر وسیله‌ای که ممکن است، هدفهای خود را نفی کرده و منکر آنها میشود.. که البته این مطلب دو انگیزه دارد:

نخست: اینکه این نیرنگ بدون تردید هم کار خود را در واقع انجام داده است و هم هنوز انجام میدهد، بنابراین پنهان داشتن آن بهتر است تا این برنامه با آرامش خاطر وطمأنینه‌ی خیال انجام یابد و نیز این اختفا بهتر است تا بر اثر بیداری و آگاهی خلق بر حقیقت این هدفها مبادا نگرانی و تشویش خیالی پیش آید.

دوم: اینکه استعمار صلیبی، بدون آنکه دخالت علنی و آشکاری، آنچنانکه پیش از نیم قرن قبل ناگزیر از آن بود، داشته باشد و بدون آنکه برای نظارت کنندگان و تماشاچیان،

برنامه‌ی او آشکار شود؛ عمال و کارگزاران داخلی خود را  
- از میان مسلمانانی که روح ایشان را استعمار کرده و جان  
آنان را مسموم ساخته است - پیدا کرده است، یعنی آنهایی  
که وظیفه‌ی خطیر امر درهم کوبیدن عقیده‌ی اسلامی را به  
آنان واگذار نموده است.. استعمار صلیبی عمال و کارگزاران  
داخلی خود را در هر نقطه‌ای از جهان اسلامی، از میان طبقه‌ی  
«نویسندگان» و «روشنفکران» و «وجیه‌الملها» و «فرهنگیان»  
و «آزادیخواهان» و «پیشرفته‌ها» و «تحول یافته‌ها» و افراد  
دیگری مانند کسانی که دارای وظیفه‌ی راهنمایی و اثر در  
میان مردم هستند، یافته است.. تا امر این وظیفه‌ی بزرگ  
را بدست ایشان بسپارد و خود با خیالی آرام به استراحت  
پردازد و بایستد و باحالت استهزا و تمسخر دستهای خود را  
بخطای بیخبری غفلت زده‌ها و آسانی نیرنگسازی از طرف  
نیرنگسازان، بهم بمالد!

و این مقدمه‌ای که شاتلییه بنگارش در آورده است  
و ما قسمتهایی از آنرا اقتباس کردیم خودش به تنهایی برای  
تشریح تمامی مطلب کافی بود، بطوریکه ما از استنساخ و  
اقتباس بیشتری از اصل کتاب که نامش «جنگ جهان اسلامی»

یا «یورش بر جهان اسلامی» است ، بی نیاز می بودیم ، اگر هم در بقیه ی کتاب توضیحات سودمند دیگری درمورد گامهائی که استعمار صلیبی برای کشتن عقیده و ایمان دردل و جان مسلمین و انصراف ایشان از این عقیده برداشته است ، نمی بود . توضیحاتی که اگر موجب علم ما به اهداف آنها نشود ، علم ما را نسبت به وسائل افزونتر خواهد ساخت .



این کتاب به چند فصل مختلف که عبارتند از : «تاریخ مسیحیت» و «کنگروی مسیحیت سال ۱۹۰۶ قاهره» و «کنگروی مسیحیت سال ۱۹۱۰ ادینبورگ» و «کنگروی استعماری آلمانی» و «کنگروی مسیحیت سال ۱۹۱۱ الکنهو» و «تنظیم هزینه ی مادی برای میسیون های مذهبی مسیحی» و «هدفها و آرمانهای آینده ی مسیحیت» تقسیم میگردد . و در هر فصلی از این فصول شرح ها و تفصیلات مختلفی موجود است . و لزومی ندارد که ما در اینجا با همه ی این شروح و تفصیلات همراه و همگام گردیم و یا از تمام فصلها یادداشت هائی برداریم . بلکه فقط اکتفا میکنیم به عباراتی که آگاه کننده است و مطالبی دربر دارد ، همانطوریکه در مورد مقدمه ی



شاتلیه از همین روش پیروی کردیم .



در صفحه ۳۳ از کتاب (در فصل «کنگره ی مسیحیت  
سال ۱۹۰۶ قاهره») چنین آمده است:

«اعضاء کنگره در باره ی افرادی که بروش شرقی در  
دانشگاه الازهر و مانند آن تحصیل میکنند ، جز برخی  
پیشنهادات و نظرات درمورد آنان ، سخنی بمیان نیاوردند  
و برخی از این پیشنهادهای از اینقرار بود : از جمله یکی از  
اعضاء کنگره ، ضمن بررسی کوتاهی راجع به دانشگاه قدیمی  
الازهر ، از نفوذ آن و اقبال هزاران دانشجو از جوانان مسلمان  
از همه ی نقاط جهان به این دانشگاه سخن راند و آنگاه از  
سر نفوذ این دانشگاه از هزار سال قبل تا بحال جویا شد .

سپس گفت : در اذهان مسلمانان سنی مذهب ، رسوخ کرده  
است که تعلیم و آموزش زبان عرب و عربیت در دانشگاه الازهر  
متقن تر و متین تر از هر جای دیگر است و فارغ التحصیل های  
الازهر معروف به وسعت اطلاع در علوم دینی می باشند  
و در الازهر باب دانش بویژه بروی تمام طلاب علوم دینی  
گشاده است و در آمد موقوفات فراوان الازهر از هزینه ی

تعلیم رایگان در این دانشگاه بیشتر است، چرا که در قدرت بودجه‌ی این محل است که به دو یست و پنجاه استاد، حقوق ماهانه پرداخت کند.

آنگاه از خطری که ممکن است از طرف الازهر کلیسای

مسیح را تهدید کند پرسش نمود. ولایحه‌ای به کنکره پیشنهاد کرد، مبنی بر ایجاد و تأسیس مدرسه‌ی دانشگاهی نصرانی که کلیسا متحمل هزینه‌ی آن گردد و این مدرسه و هزینه‌ی آن میانه‌ی تمامی کلیساهای مسیحی دنیا بدون توجه به اختلاف مذهب این کلیساهای مشترک باشد تا به آسانی یارای مزاحمت برای الازهر را داشته باشد و همین مدرسه عهده‌دار آموختن زبان عربی بطور کامل باشد.

.....

وی کلام خود را بدینگونه پایان داد که: چه بسا عزت خدائی ما را به اختیار و انتخاب مصر برای مرکز فعالیت و کار دعوت کرده و خوانده باشد. تا با ایجاد این انستیتوی مسیحی (که پیشنهاد تأسیس آن شد)، برای نصرانی کردن کشورهای اسلامی، شتاب ورزیم، (۱۱)

الازهر، در این هنگام، کلیسای مسیح را بخطر تهدید

میکند! و به همین مناسبت نابود کردن آن با روشی صحیح  
 کاری شایسته و سزاوار است! ولی چسان این کار انجام پذیرد،  
 در حالیکه این دانشگاه هزار سال یا بیشتر است که استوار  
 و راسخ قدم میباشد؟! راه و روش صحیح آن، نابود کردن وجه  
 «امتیاز آن» است، همان جهتی که در این مدت هزار سال این  
 دانشگاه بوسیلهی آن، ممتاز و یگانه و بی همتا بوده است!  
 بنابراین، باید تمامی وسائل ممکنه برای نابودی این وجه  
 امتیاز و فردی که مسیحیها را به رنج و نگرانی واداشته است،  
 بکار گرفته شود! پس می بایست همانندو شبیهی برای الازهر  
 به وجود آید .. و گرنه .. باید که این دانشگاه شبیه و بگونه‌ی  
 دیگر دانشگاهها در آید!



و در صفحه‌ی ۳۶، در همین فصل آمده است که:

«سپس کنسره در مورد هیئت پزشکی مسیحی وارد  
 تحقیق شد و به بررسی پرداخت. در این هنگام «مستر هاربر»  
 پیاخاست و در باره‌ی لزوم افزایش هیئتهای پزشکی به بحث  
 پرداخت و لزوم این بر نامه را ثابت و مدلل کرد، از این رهگذر  
 که پزشکان همواره باتوده و اکثریت خلق سر و کار دارند و

تأثیر آنان بر روی مسلمین بیش از دیگر مسیحیان است». و در صفحه‌ی ۳۷ است که: «بر يك پز شك از هيئت مبلغين مسيحي فرض ولازم است كه حتى لحظه‌ای از خاطر نبرده و فراموش نكند كه وی پیش از هر چیز يك مبلغ مسيحي است و پس از آن و در مرحله‌ی بعدی وی يك پز شك است». و ذکر این قسمت‌ها برای ما بیش از یادآوری و ارائه‌ی برخی از آلات و ابزار و وسائل تبلیغی مسیحی ارزشی ندارد و نیز تذکر به این موضوع که چگونه «خدمات انسانی!» بعنوان وسیله برای درهم کوبیدن دین بکار گرفته شده است!



و در صفحه‌ی ۴۸ آمده است که: «و نخستین بهره از مساعی این (مبلغان مسیحی)، نصرانی کردن معدودی از پسران و دختران است و دو دیگر عادت دادن همه‌ی طبقات مسلمین بفرار گرفتن تدریجی افکار مسیحیت می‌باشد».

و پیش از این در صفحه‌ی ۴۷ است که: «شایسته است که مبلغین مسیحی اگر دیدند که نتیجه‌ی تبلیغ ایشان در مسلمین ضعیف و ناچیز است، ناامید نشوند،

چه آنکه بدون تردید تمایل شدیدی در دل‌های مسلمین نسبت به علوم اروپائی‌ها و آزادی زنان بوجود آمده است.

و ما بار دیگر و در جای دیگر در موضوع آزادی زنان به تفصیل سخن خواهیم گفت. لیکن در اینجا باید به این مطلب توجه کنیم که مبلغین مسیحی در آن هنگام (در سال ۱۹۰۶) از مسیحی کردن مسلمین به این معنی که مسیحیت را بگردن ایشان بار کنند، باز ایستادند و به آن هدفی که از مسیحی کردن مسلمین داشتند، به اصل و نتیجه‌ی آن هدف قناعت ورزیدند، یعنی از مسیحی کردن مسلمانان بهمان مقدار مختصر قناعت نموده و به آن هدفی که از این کار داشتند و مورد نیازشان بود و نیز به آن هدفی که آنان را - در نظر خودشان و در واقع امر - از مسیحی کردن مسلمین بی‌نیاز می‌ساخت، اکتفا کرده و توجه ورزیدند، که این هدف مورد نیاز، «عادت دادن همه‌ی طبقات مسلمین به فراگرفتن تدریجی افکار مسیحیت» یا «تمایل شدید مسلمین نسبت به علوم اروپائیها و آزادی زنان» بود.

و این، دو فقره از گفتار «زویمر» کشیش است، که قبلا برای ما روشن شد وی از خطرناکترین مبلغین مسیحی و

مسیون‌های مذهبی مسیحیت، در مصر و دیگر بلاد اسلامی هم‌مرز با مصر بوده‌است، مقصود وی در این دوقره از گفتار، چنین است: روی حساب مطالب ذکر شده، اهمیتی ندارد که مسلمین بطور رسمی مسیحی نشوند، بلکه آنچه شایان اهمیت و قابل توجه است اینست که مسلمین از نظر فکری و روحی و اجتماعی، مسیحی شوند... و این، همان هدفی است که بدون تردید، استعمار صلیبی در آن پیروز شد.



و در صفحه‌ی ۵۲ آمده است که :

«وکنگره‌ی مبلغین مسیحی که در قاهره تشکیل شد، جنبش اصلاحی (۱) بی‌را که در میان مسلمین «هند» بوجود آمده است، از خاطر نبرده و مورد بررسی و گفتگو قرارداد و نیز به «سرسید احمد خان»<sup>۷۵</sup> لیدر و رهبر این جنبش و کوششی که از طرف مدرسه‌ی اسلامی در «علی‌گره» و کنگره‌ی تربیتی اسلامی، در این مورد بکار میرود، اشاره نمود. و هم‌در این کنگره، کشیش «ویلبرشت» راجع به موضوع «اسلام جدید»! خطابه‌ای ایراد کرد و یادآور شد که تعالیم اروپا، مسلمین را به نصرانیت نزدیک ساخته‌است».

و در این هنگام است که توجه و سعی استعمار صلیبی به «گزینش و استخدام» هر شخص و یا هر مرام منحرفی که در میانه‌ی مسلمین یافت می‌شود و به بزرگ جلوه دادن او و ستایش از او و دمیدن در او، برای ما روشن و آشکار می‌گردد، زیرا همانگونه که در صفحه‌ی ۴۶ از کتاب ذکر شده است: «باید که تبلیغ مسلمین به مسیحیت بوسیله‌ی رسولی از خود مسلمین و از میان صفوف ایشان انجام شود، چرا که درخت را باید یکی از اعضای خود درخت قطع کند».

چون آنکه این مطلب نیز جلب توجه میکند که در عبارت فوق اشاره‌ی به «اسلام جدید» شده است .. اسلام دگرگون شده‌ایکه مبلغین مسیحی از آن تبلیغ میکنند .. و آنرا میسازند و در آن می‌دمند، چرا که این اسلام جدید، مسلمین را به نصرانیت نزدیک میسازد!



در صفحه‌ی ۶۰ است که:

«ویکی از مبلغین مسیحی گفت: مدارس، برای ترویج اغراض مبلغین مسیحی از بهترین وسائلند».

و در صفحه‌ی ۸۲ است که:

«بدون تردید، دولت ( منظور دولت آلمان است که بر مستعمرات اسلامی آلمان در آفریقا حکومت میکند) از قیام به تربیت وطن پرستان مسلمان در مدارس علمانی (غیر روحانی و غیر منتسب بدستگاه کشیشی) ناگزیر است، مادام که این مسلمانان از مدارس مسیحی نفرت و بیزاری دارند».

و در صفحه‌ی ۷۲ است که :

«سفرای دول بزرگ در پایتخت دولت پادشاهی عثمانی به اتفاق آراء نظر دادند که آموزشگاه‌های عالی و انستیتوهای پایه‌ی دومی که اروپائی‌ها آنها را تأسیس کردند برای حل مسأله‌ی شرق بسیار مؤثر بوده و حتی تأثیر آن، بر تأثیر فعالیت مشترك تمام دول اروپائی در مورد این مسئله، ترجیح و فزونی دارد».

و اهمیت و خطیر بودن این فقرات - و بویژه قسمت اخیر - نیازی به توضیح و تشریح ندارد. چرا که خود آقایان! اعتراف میکنند که این مدارس - علمانی!! - اثری در حل مسأله‌ی شرق دارد که از اثر همه‌ی فعالیت‌هایی که دولتهای اروپا، برای پیروزی و حکومت بر جهان اسلامی و تقسیم این



جهان به دولت گونه های كوچك و فروتن در برابر نفوذ غرب،  
بخطرات آن بپا خاستند، مانند پیمانهای سیاسی، این اثر  
افزونتر است.

و «مسأله ی شرق» تعبیر و نامی است که کتب غربی در  
تاریخشان، بر روی فترت اخیر از خلافت عثمانی نهاده اند  
و منظورشان از «حل مسأله ی شرق» از وجهه ی نظر خودشان  
پیروزی و تسلط بر این خلافتی بود که - علیرغم همه ی مطالب-  
راز و رمز یگانگی و وحدت جهان اسلامی بود و این جهان،  
نیروئی بود که با وجود همه ی خواری و ناتوانی بی که بر این  
نیرو وارد آمده بود، تا آنجا که نام این خلافت را: آن مرد  
مریض! گذارده بودند، باز هم اروپا از آن بیم و هراس داشت..  
بدون تردید، همین مرد مریض - در همان هنگام که  
مریض بود - اروپا را به رنج و ترس و وحشت واداشته و  
اعصابشان را درهم کوفته بود، تا آنکه بالاخره در جنگ جهانی  
اول آتاترک، در ترکیه حکومتی تشکیل داد و دولت عثمانی  
مضمحل گردید و بالنتیجه، اروپا از دست این مرد مریضی که  
اورا در فشار قرار داده بود، آسوده شد و بر این خلافت و  
دولت پیروزی و چیرگی یافت. و اروپا و جهان صلیبی که از

میان رفتن دولت را در نتیجه‌ی روی کار آمدن رژیم جمهوری میدانستند، از این رژیم بسیار خرسند شده و بزرگداشت نمودند و بنام آن، عناوین قهرمانی و بزرگی را افزودند و هنوز که<sup>۷۸</sup> هنوز است از این دولت به نیکی و خیر همه‌جانبه یاد می‌کنند. و در این قسمت‌ها نویسنده اعتراف می‌کند که مدارس علمانی (غیر وابسته‌ی به مذهبی) در حل مسأله‌ی شرق. یعنی برای درهم کوبیدن اسلام .. کاری کردند که بیش از تمامی چیزی که سیاست و جنگ و لشکر انجام داده بودند، ارزش و اعتبار داشت! و این مدارس همان محل‌هایی است که ما در بدلهای و فکرهایمان را برویشان گشودیم و پسران و دخترانمان را بگونه‌ی افتخار آمیزی در این مدارس پرورش دادیم!!



در صفحه‌ی ۶۴ در فصل «کنگره‌ی ادینبورگ - سال ۱۹۱۰» آمده است که:

«و کارهای کنگره‌ی ادینبورگ هرگز بروی کاغذ نیامده است، چرا که کنگره‌ی استعماری آلمانی بی‌کی که پس از کنگره‌ی مبلغین مسیحی تشکیل گردید، کوشش و اهتمام در کار هیئت مبلغین مسیحی آلمانی ورزید و کار خود را به موضوع این هیئت

منحصر کرد، تا آنجا که مردم گمان کردند، این کنگره‌ی استعماری سیاسی مبدل به کنگره‌ی تبلیغی دینی شده است! و در صفحه‌ی ۸۰ از همین فصل است که:

«مجله‌ی سوییسی‌بی که مقاله‌ی پیشین را از آن نقل کردیم، مقاله‌ی دیگری در باره‌ی موقعیت میسیون‌های مذهبی مسیحی در کنگره‌ی استعماری آلمانی، انتشار داده است. و آنچه که براهمیت این مقاله میفزاید اینست که این نوشته به قلم «ا.ک. اکسنولد» گزارش نویس و سرکر تر بخش اسلامی کنگره‌ی استعماری و نیز دبیر کل هیئت مبلغین مسیحی در برلین نگارش یافته است. وی گوید:

بدون تردید، کنگره‌ی استعماری دارای دو نشانه‌ی مشخص است: نخست اینست که این کنگره در مورد امور صنعتی و اقتصادی بررسی و تحقیق میکند. و دودیکراینکه اعضای کنگره به لزوم انضمام هدفهای سیاسی و اقتصادی به فعالیت‌های اخلاقی و دینی، در سیاست استعماری آلمانی، اتفاق و اجماع دارند.

و آنگاه به گفتار «شنکال» رئیس اطاق بازرگانی هامبورگ، استناد و استشهاد می‌نماید که: افزایش ثروت

استعمار، بستگی به اهمیت مردانی که به جانب مستعمرات گسیل میشوند، دارد. و مهمترین وسیله برای دست یابی به این آرمان وارد کردن دین مسیحی به ممالک مستعمره است، چرا که این تنها شرط اساسی برای رسیدن به این آرزوی مورد نظر، حتی از وجهی اقتصادی می باشد ..

آنگاه میان مبلغین مسیحی و اعضای کنگره، در مورد اسلام، اختلاف نظر پدید آمد. نویسندگی این مقاله در مجله‌ی سویسی، یعنی اکسنولد، از جای برخاست و در پشت تریبون قرار گرفت و توجه اعضا را به خطری که از جانب اسلام، مستعمرات آلمانی را در آفریقا مورد تهدید قرار میدهد، جلب نمود و به کنگره پیشنهاد کرد که توجه و اهتمام همه جانبه‌ای، هم از جهت تبلیغ مسیحیت و هم از نظر فکری و هم از جنبه‌ی سلطه‌ی سیاسی، نسبت به عاقبت وضع حاضر بشود .

و همین مطلب، در بیان پیوند و رابطه‌ی عمیق میانه‌ی استعمار و تبلیغ مسیحیت، بسند است و در بیان اهمیت کشتن و نابودی عقیده و ایمان اسلامی از وجهی نظر استعمارگران «حتی از جنبه‌ی اقتصادی» خالصی که استعمار صلیبی این وجهه

را، بظاهر، تنها انگیزه‌ی خود برای استعمار جهان اسلامی، جلوه می‌دهد! نیز کافی است! و استعمار صلیبی آنچنان در فریفتن خلق در مورد آشکار کردن تنها هدف اقتصادی خود، برای استعمار جهان اسلامی، به نتیجه رسیده است که مسلمانان غفلت زده و نیز کارگزاران و عمال مسلمان نما و مسلمان نام استعمار را هم در این پندار و گمان باطل با خود همراه کرده است!



و در صفحه‌ی ۹۴ در فصل «کنگره‌ی لکنه‌و ، سال ۱۹۱۱» آمده است:

«و در حال حاضر بیش از ۳۷/۱۲۸/۸۰۰ (سی و هفت میلیون و یکصد و بیست و هشت هزار و هشت صد) نفر مسلمان، تحت تسلط حکومت‌های اسلامی نمانده است. و تسلط سیاسی بر بیشتر مسلمین، از دست خلافت اسلامی، به چنگال انگلیس و فرانسه و روس و هلند، انتقال یافته است. و عدد مسلمانانی که تحت تسلط هر يك از این دول می‌باشند، بیشتر از عدد مسلمین موجود در همه‌ی نواحی سلطنت عثمانی است. و در تعقیب انقلاباتی که بزودی انجام خواهد گرفت،

تعداد مسلمینی که تحت تسلط دولتهای نصرانی هستند، رو به افزایش فراوانی خواهد گذارد و بهمین جهت مسئولیت سلاطین نصاری در مهمه و وظیفه‌ی بزرگ نصرانی کردن جهان اسلامی، نیز افزونتر خواهد شد..<sup>۷۷</sup>



و سرانجام موضوع زنان پیش آمد!

در گذشته، از صفحه‌ی ۴۶ کتاب یادداشتی برداشتیم که به این گفته میرسید:

« شایسته است که مبلغین مسیحی اگر دیدند که نتیجه‌ی تبلیغ ایشان در مسلمین، ضعیف و ناچیز است، ناامید نشوند، چه آنکه بدون تردید، تمایل شدیدی در دلهای مسلمین نسبت به علوم اروپائی‌ها و آزادی زنان بوجود آمده است » :  
و در صفحات ۸۸ و ۸۹، در مورد گزارشهای کنگره‌ی لکنه‌و و کنگره‌ی قاهره، دو قسمت ذیل ذکر شده است:

تمامی این حوادث ( یعنی علائم بوجود آمدن نهضتی در جهان اسلامی ) بر کلیسا فرض و لازم میکند که با قاطعیت و جدیت به فعالیت بپردازد و در امر مبلغین مسیحی و تبلیغ مسیحیت، با دقت فراوان، توجهی خاص مبذول دارد. و روی

این حساب، برنامه‌ی کار کنگره‌ی لکنه‌و، شامل موضوعات  
ذیل خواهد بود:

« يك: بررسی وضع موجود.

« دو: تحريك و تهییج كوشش‌ها و اهتمام‌ها، برای

توسعه‌ی حوزه‌ی آموزشی مبلغین مسیحی و آموزش زنان.

« سوم: فراهم آوردن نیروهای کارآمد و مورد لزوم

و بالابردن سطح آنها.

« این بود آنچه که مجله‌ی «الرئیس» از برخی موادی

که در ضمن برنامه‌ی کنگره، موجود بود، انتشار داده است.

اما اصل برنامه‌ی تنظیمی، پس از قرائت نطقهای افتتاحی

و انتخاب اعضای کمیته و گزارش کمیته‌ی روابط عمومی کنگره‌ی

قاهره، به اعضای کنگره عرضه شد و مواد آن، عبارتند از:

« اول ..... »

« دوم ..... »

« ..... »

« هفتم: پیشرفت اجتماعی و فردی، در میان بانوان

مسلمان.

### «هشتم: فعالیت‌های مربوط به بانوان»

این توجه شدید «به آزادی» زن مسلمان و «آموزش» زن مسلمان و «پیشرفت اجتماعی و فردی» زن مسلمان، از چه رهگذر و چرا است؟! و از چه شخصی سرچشمه گرفته است؟! از مبلغین مسیحی و کنگردهای مسیحیت؟! و در چه هنگامی؟! در آن هنگام که در اروپا بخاطر قیام هر نهضتی در جهان اسلامی «خطر» پدید می‌آید؟! و در آن هنگام که هدف و مطلوب، اتخاذ تصمیمات علیه این نهضت می‌باشد؟! و

این توجه شدید نسبت به آنچه گفته شد، از کجا پیدا شده و چیست و این آزادی زن و آموزش زن و پیشرفت اجتماعی و فردی زن، با تصمیمات و قطعنامه‌هایی که برای کشتن اسلام و تجهیز علیه اسلام، پیش از آنکه نهضتهائی دوباره به فعالیت بپردازند، در نظر است، چه ارتباط و بستگی و پیوندی دارد؟! آیا این مطالب، چیزی نیست که جلب توجه کند؟ آیا در زیر این کاسه نیم کاسه‌ای نیست؟! و

چرا! چنین است! و جلب توجه می‌کند!.. بدون تردید، جنبش «آزادی زن مسلمان» از پلیدترین جنبش‌هایی بود که استعمار صلیبی، برای از هم پاشیدن کیان اسلام و از بن



بر انداختن ریشه‌های اسلام بد نیرنگ، آنرا برپا داشت. و این جنبش، خود «بد تنهائی» انگیزد و ضامن انتشار ضعف و فتنه اخلاقی و فکری و دینی در میان ملت‌های مسلمان گردید بطوریکه تمامی وسائل دیگر، بر روی هم قادر به ایجاد این ضعف و فتنه نبودند..

بهنگامیکه زن، عریان و برهنه از خانه خارج گردیده و برادر می‌افتد و اعضای فتنه انگیز خویش را بهر خواهند و راغبی عرضه مینماید و شبهوت حیوانی را در مرد تحریک میکند.. در این هنگام دیگر نه اسلامی وجود دارد و نه دینی و نه عقیده‌ای.. و ملت را در مسیر اخلاقی نه کنترل کننده و ترمزی هست و نه افسار و دهانده‌ای.. و اینجاست که استعمار صابی فرصت مطلوب و منتظر و موقعیت مترقب خود را برای وارد آوردن آخرین ضربه بدست می‌آورد.. یعنی ضربه کشنده و تیر خلاص...

و این پرسش نیز در خاطر هر کسی خالجان میکند: آیا زن مسلمان، در حالتی از نادانی و عقب ماندگی و انحطاط و جمود و بندگی بی زندگی نمیکند که با توجه به این وضع، نیاز به «آزادی» و آموزش و پیشرفت اجتماعی و فردی داشته باشد؟!

چرا. بدون شك وبی هیچ تردیدی ..

ولیکن، استعمار صلیبی، در آن هنگام که دست به این امور میزند، طبعاً بخاطر مصلحت زن مسلمان و اجتماع اسلامی نیست. ویکی از گفته‌های گروه مبلغین مسیحی که در گذشته ذکر شد این بود که فعالیت میسیون مذهبی مسیحیت و استعمار صلیبی، برای از هم پاشیدن اجتماع اسلام و تباہ کردن اخلاق این اجتماع و ذوب کردن عوامل نیرو و تبدیل آنها به عوامل ضعف، میباشد..

بنابراین، هنگامیکه استعمار صلیبی، زن را «آزاد» نمود، او را برای دست زدن و قیام به فعالیت‌های اجتماعی و ترقی و تعالی دادن اجتماع، آزاد نکرد، آنطوریکه خود می‌پندارد و کارگزاران و اجیران استعمار، پس از وی، این گمان را دارند، بلکه «زن را آزاد کرد» تادر وهله‌ی اول، خود زن را بفساد و تباہی کشد و آنگاه به همراه وی، بقیه‌ی اجتماع را نیز به فساد و تباہی در اندازد.

و هنگامیکه «زن را تعلیم داد و دانش آموخت» به این منظور بود که فساد را بدو بیاموزد تا وی آن فساد را شناخته و از روی معرفت انجام دهد و این فساد را قائم و مبتنی «بر اصول»!

نماید ؛ گاه بر اصول تربیتی و گاه بر اصول پسیکولوژی و گاه بر اصول اجتماعی و فکری ... که این فساد در هر مرحله‌ای که باشد، يك گونه فساد باشد.

و هنگامیکه استعمار صلیبی «پیشرفت اجتماعی و فردی به زن داد» هدف وی از این کار، افکندن ورها کردن این زن در سراسیمگی و پرتگاه فتنه انگیزی و گمراه سازی بود، بطوریکه در این پرتگاه الی ماشاءالله ... جاودانه رو به سرنگونی رود .

و بالاخره، استعمار صلیبی آنچه میخواست، برایش فراهم آمد و به هدف خود رسید...

و آزادی .. و آموزش .. و پیشرفت اجتماعی و فردی .. همه اش از هدفهای اسلام، برای زن مسلمان است . ولیکن پایه‌ی آن، بر اساس ضعف اخلاقی و دینی ، بدانگونه که استعمار صلیبی برای پایان دادن به اسلام و نابودی آن، در نظر دارد، نیست. بلکه پایه‌ی آن، بر اساس بلندپایه‌ی اسلامی است که بلندترین و بالاترین مقامی که در قدرت بشر از بلندی و رفعت و کرامت هست، برای این بشر، با حفظ پاکی اجتماع و پاکی اخلاق، فراهم ساخته و در اختیار وی قرار میدهد .

ومن در کتابهای دیگرم راجع به وضع و موقعیت زن در اسلام سخن گفته‌ام و نمی‌خواهم آنچه را که در آنها بازگو کرده‌ام، دوباره در اینجا تکرار کنم. لیکن فقط به جنبه‌ی نظر استعمار صلیبی در جهان اسلامی در این قضیه، اشاره‌ای می‌کنم، به اینکه داستان زن و «آزادی زن» بزرگترین فتنه‌ی اجتماعی‌بی بود که استعمار صلیبی آنرا برانگیخت تا چونانکه باروت سخت‌ترین صخره‌ها را از هم می‌پاچد، این فتنه، همه‌ی اجتماع اسلام را از هم بپاچد و آنرا درهم شکند



و به‌مراه و در کنار تمامی این نیرنگ‌ها، کوشش‌های «علمی!» مبلغین مسیحیت که مستشرقین بدان دست زده بودند، نیز به فعالیت مشغول بود!

و این مستشرقین «باکمال صمیمیت» رسالت و وظیفه‌ی خویش را به انجام رسانده و از عهده‌ی نقش خود بخوبی برآمدند و بزرگترین فتنه‌ی فکری را که در قدرتشان بود در جهان اسلامی.. در میانه‌ی فرزندان «فرهنگی» اسلام، برانگیختند. و بخاطر این فتنه، راه آموزش را در دبستان و دبیرستان و سپس در «مدارس عالی» انتخاب کرده و این طریق

را برای تأثیر این فتنه، نیز هموار ساختند.. و بالاخره در آن هنگام که این مدارس عالی بتدریج جای خود را به دانشگاه میدادند، راه این فتنه را در دانشگاه هم گشودند.

و اگر مورد نظر و هدف «مسیحیت» عوام از مردم بودند، بطوریکه این مطلب در کتب خودشان موجود است و بطوریکه این مطلب عملاً هم، از باب راه یافتن ایشان در میان نادانان و عوام در شهرها و روستاها حاکی از این است، بدون تردید، موج کوشش و فعالیت استشرافی هم بسوی «فرهنگیان» روانه بود، زیرا ایشان بودند که «قضایا»ئی را که مستشرقین، علیه اسلام، انتخاب کرده بودند، از قبیل قضایای فکری و فلسفی و تشریعی و اجتماعی و اقتصادی، میتوانستند هضم و درک کنند و هم ایشان بودند که تحت تأثیر این افکار واقع میشدند، از اینرو که در گذشته «سرچشمه‌ها» و مبادی این آفات و سموم، در مدارس و دانشگاهها به ایشان تزریق شده بود و ایشان بودند که هدف مسمومیت این شرنگها واقع گردیده بودند، چرا که در آنان تأثیر این سم فوری بود و بدون هیچ تأخیری دعوت این شرنگ آفرینان را لبیک میگفتند.. بعلاوه هم ایشان بودند که امکان داشت بعد از این، وظیفه‌ی نشر این

سموم را در نسلهای بعدی، از رهگذر: کتابها و روزنامه‌های خود، مدارس و دانشگاههای خود، خانه‌ها و باشگاههای خویش، به آنان واگذار کرد، بطوریکه به مرور ایام، نسل «فرهنگی» بی بوجود بیاید که از اسلام چیزی غیر از شبهات! نشناسد! <sup>۷۸</sup>

بسیاری از شبهاتی را که مستشرقین در اطراف اسلام القا کرده‌اند، من در کتاب «شبهات حول الاسلام» مورد بحث و بررسی قرار داده‌ام و نیز شبهاتی که پس از ایشان، کمونیستها القای آنرا به ارث برده‌اند و آنچه را که مستشرقین غربی قبلا به آن زیاد توجه نداشته‌اند در مسائل ملك شخصی و زمین‌خواری و فتوودالی و سرمایه‌داری و... بر آن افزوده‌اند، مورد تحقیق قرار داده‌ام.

در حالیکه در این کتاب، شبهات راجع به عقیده و وحی و صحت پیامبری و... و دیگر شبهات احمقانه‌ای را که مستشرقین، با لجاجت و حماقت و هرزگی، آنها را القا کرده‌اند، مورد بحث قرار نداده‌ام، بجهت اینکه من - در این کتاب بخصوص - اسلام را از این جنبه که همانند واقعیت و حقیقت زنده ایست که در اجتماع زندگی میکند و روابط و داد و ستدهای بعض افراد

اجتماع را با بعضی دیگر تنظیم و مرزبندی میکند، مورد بررسی قرار داده‌ام، نه از این جنبه که اسلام «ایده‌ای اعتقادی» است که ذهن و خاطر را بیش از زندگی بکار میگیرد و مشغول میکند.

و بجهت اینکه من - همیشه - احساس میکنم که مجادلات مستشرقین در مورد «عقیده» و «وحی» و «پیامبری» سخیف‌تر از آنست که کسی در مورد آنها به جدال پردازد و در بی‌پایگی و سستی این شبهات، دانستن همین مطلب بسنده است که - مثلاً - مردی مانند مارگلیوس، که از پیشوایان مستشرقین بشمار میرود و در این محیط، در مالک‌ما، شاگردان «بزرگی!» دارد که مردم را در مورد شر جاهلیت و قرآن بسوی او و افکار و نظریات او دعوت میکنند، در تحقیق خود از اسلام در «دائرة المعارف تاریخ عالم»<sup>۷۹</sup> میگویند که محمد - صلی الله علیه و آله وسلم - مردی ناشناخته و مجهول النسب است، چرا که به او محمد «ابن عبدالله» (محمد «فرزند بندهی خدا») گویند... و عرب هرگاه که نسب کسی را نمی‌شناخته و تبار او مجهول می‌مانده، نام وی را عبدالله می‌گفته و اسم عبدالله را بر او اطلاق می‌کرده است!!!

محمد فرزند عبدالله فرزند عبدالمطلب فرزند هاشم...  
 فرزند قصی.. محمد پیغمبر خدا، در محیطی که هیچ چیزی را  
 بقدر انساب نمیدانند و هیچ چیزی چون انساب مایه‌ی بزرگی  
 و عزت نیست، مجهول النسب و ناشناخته است و او با همین  
 مجهول الهویه‌ای با خدایان و آداب و رسوم و عبادت و عادات  
 و تمامی اوضاع آن محیط به رقابت برمیخیزد و با همین نسب  
 مجهول خود، با همه‌ی این امور مبارزه میکند !!!  
 براستی، چه مایه کم عقلی و چه اندازه بیمزگی در  
 اندیشه و گفتار؟!

در هر حال، من در مقام پاسخگوئی به خود سری‌ها و  
 هرزگی مستشرقین و مجادلات ایشان نسبت به اسلام، نیستم؛  
 بلکه فقط رویدادهای تاریخ را ثبت و ضبط میکنم.  
 و در اینجا سطور الهام بخش و گویای چندی را از  
 کتاب «الاسلام علی مفترق الطرق» تألیف لئوپولد وایز (محمد  
 اسد) و ترجمه‌ی «عمر فروخ» اقتباس کرده و می‌نگاریم. در  
 صفحه‌ی ۵۸-۵۹، گوید:

«و پس از نگاشتن و رد و بدل کردن چند مقاوله نامه  
 و قرارداد، دوره‌ای پدید آوردند که طبق این قول نامه‌ها،



دانشمندان غرب، فرهنگهای بیگانها را به شاگردان تدریس میکردند و خود آنان هم گاهی بر آن متون فرهنگی، حواشی و پاورقی‌هایی میزدند، اما در مورد آنچه که مربوط به اسلام میشد، يك نوع تحقیر و اهانت تقلیدی، بگونه‌ای دزدانه و در صورت يك تعصب غیر معقول، در بررسی‌های علمی آنان راه یافت. و این گودالی که تاریخ، میان اروپا و جهان اسلامی حفر کرده بود، بهمان صورت پیشین خود باقی ماند، بدون اینکه بر روی آن پلی کشیده شود. آنگاه، کوچک‌شماری و تحقیر اسلام، بصورت يك جزء اساسی از اندیشه‌ی اروپائی درآمد. و در واقع، مستشرقین نخستین، در اعصار جدید، همان مبلغین مذهبی مسیحیت بودند که در سرزمینهای اسلامی به فعالیت مشغول بودند. و آن تصویر زشتی که ایشان از تعالیم و تاریخ اسلام کشیدند، بر اساسی تدبیر شده بود که متضمن تأثیر در موقف و موقعیت اروپائی‌ها در میان «بت پرستان» (یعنی مسلمین!) بود. ولی این هرزگی و خودسری عقلی استمرار یافت، با آنکه علوم استشراق از تحت نفوذ مبلغین مسیحی و مسیحیت، خارج گردید و دیگر برای علوم استشراق، در مورد حمایت از دینی جاهلی، عذری مورد لزوم نبود تا توجیه آن، جلوه‌ی

بدی داشته باشد و مورد قبول واقع نشود.

اما استقبال مستشرقین از اسلام، يك غریزه‌ی موروثی و خاصیتی طبیعی بود که بر انگیزه‌هائی استوار بود که جنگ‌های صلیبی، آن انگیزه‌ها را، باهمه‌ی پیرایه‌هائی که در آن بچشم می‌خورد، در عقل اروپائیهای نخستین آفریده بود.

و بدون تردید، مستشرقین، خدمات شایان توجهی نسبت به مباحث اسلامی انجام دادند.. چرا که آن روش منظم و بردباری شگفت‌آور آنان برای بدست آوردن و نگاشتن نصوص- گرچه در فهم و درك نصوص و تفسیر رویدادها، اشتباهات فراوانی دارند - و آن استقامت و نیروی نمونه‌ی آنان در غوص به اعماق کتب عربی قدیمه‌ای که در تألیف آنها، هیچگونه رابطه و نظمی وجود ندارد، و آن کتابهایی که خود عرب‌ها که پیروان و طرفداران این زبان و اداره‌کنندگان آن، هستند، بردباری و شکیبائی در مورد آنها و توجه به بررسی در این کتب ندارند، در حالیکه این کتابها میراثی است برای ایشان که محافظت و مراقبت بر این میراث و نشر آن و بهره‌برداری از آن، سزاوار و شایسته است.

تمامی این صفات نادره و کم‌یاب و کوشش‌های چشمگیری

که مستشرقین در تحقیق و انتشار این نصوص قدیمه بذل کرده‌اند، باوجود اشتباهات فراوان ایشان، در درك و تأویل این کتب - که گاهی خنده‌آور است - شایسته‌است که برآستی در حساب آنان واریز شود و بنام ایشان ثبت و ضبط گردد. لیکن - با وجود این - اعتبار و ارزش برای این کوششی نخواهد بود که بذل شده‌است، بلکه ارزش برای آن هدفی است که این کوشش در راه آن بذل شده و انجام میگیرد. آیا این هدف «خدمت» به اسلام بوده، یا زشت جلوه دادن اسلام و آلوده کردن سیمای آن به پلیدی در منظر دل و جان خلق، منظور از این هدف می باشد؟

و آیا در این کوشش بذل شده و فعالیتی که بکار رفته‌است «وجدان آگاه و دانا» انگیزه‌ی آن بوده و این وجدان و ضمیر بر مستشرقین مسلط شده‌است، یا مبلغ پنهان شده‌ی مسیحیت در زیر پوست مستشرقین بوده‌است که این کوشش را پدید آورده و آنرا آبیاری و تغذیه نموده‌است؟!

و آیا این وجدان آگاه و دانا در «مارگلیوسی» که در صدد تشکیك در نسب پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - برآمده‌است، کجاست.. تشکیك در نسب، آنهم در جزیره العربی که حفظ

انساب در آن، «فريضة»ی مقدسی بوده است که محیط و سنن و آداب، آنرا واجب و لازم نموده؟

و آیا وجدان در «جرو نيباوم» کجاست، همانکسیکه در کتاب «اسلام» خود میگوید: آنچه در نظر اسلام از دانش مطلوب و متوقع است آنستکه این دانش برای دین، یعنی امور اخروی، فعالیت کند و به خدمت دین، یعنی امور اخروی، درآید.. (!) در حالیکه در همین کتاب میگوید: که اسلام ذاتاً نظام دنیوی- اخروی در آن واحد است، که در این نظام دین را بادنیا تفاوت و فرق نیست و اجتماع از شریعت جدائی ندارد!

و این ضمیر در «فلهوزن» کجاست، در آن نهنگام که در کتاب «الدولة العربية»ی خود میگوید: بدون تردید، ابابکر و عمر، خلافت را، بگونه ای غاصبانه، از مسلمین غصب کردند (در حالیکه اگر میگفت، ایشان این خلافت را از علی (ع) غصب کردند، در این مورد، حداقل يك نظر موجه و گفتار مورد پسندی موجود بود! ولیکن میگوید از مسلمین غصب کردند)<sup>۸</sup> و محمد -صلی الله علیه و آله و سلم- بهنگامیکه ضعیف و کم نیرو بود، بایهود ترك مخاصمه کرد و با ایشان پیمان

همزیستی مسالمت آمیز منعقد نمود و آنگاه که نیرومند گردید  
 با ایشان «مخالف» شد و روش وی دگرگون گردید و بوسیله‌ی  
 نیروی ناسیونالیسم آن‌ها را طرد کرد!! و آنچه را که تاریخ ثبت  
 کرده است، یادآور نمیشود که یهودیان بودند که پیمان با  
 مسلمین را شکستند و آنچه را که دشمن در حال جنگ با  
 مسلمین از گروه مشرکین مکه، با مسلمانان انجام داد، ایشان  
 نیز با مسلمین رفتار کردند و در مدینه با منافقین تبانی نمودند  
 و اخبار تحریک آمیز و ناراحت کننده منتشر ساختند. و  
 بالاخره در آخر کار دست درازی ننگ آوری یکی از زنان  
 مسلمان انجام دادند.

و این ضمیر در «گلدتسیهر» کجاست، آنگاه که در کتاب  
 «العقیده والشریعة فی الاسلام» خود میگوید: در اسلام چیز  
 تازه و مطلب بکری وجود ندارد «نه در افکار و نه در  
 مواردی که میانه‌ی آنچه که فوق حس و شعور است و میانه‌ی  
 هستی لایتناهی، در انسان، پیوند و رابطهای موجود است»،  
 چرا که اسلام در رشد و نمو خود مبتنی بر افکار و آراء  
 هلینیستی است و در نظام دقیق فقهی خود، قانون روم را مالک  
 و مأخذ کار قرار داده است و نظام سیاسی اش، تحت تأثیر

نظریات سیاسی فارسی قرار گرفته است و تصوفش امواج آرای  
جدید هندی و افلاطونی را جلوه گر میسازد!!!

و این وجدان آگاه و دانا در « کاین رابن » بهنگام  
نکاشتن کتاب « اللغات القديمة فی غربی بلاد العرب » خود  
در مورد این گفتار کجاست، که میگوید: قرآن مشتمل بر  
خطاهائی لغوی و نحوی می باشد (!!) و مسلمین در طول  
نسلها، بسیاری از این اشتباهات را تصحیح کرده اند ولیکن  
برخی از آن خطاها هنوز که هنوز است تا با امروز هم در  
قرآن باقی مانده است!!!

تا سرانجام این هرزه گوئیهای که نه مورد احترام عقل  
است و نه مورد احترام دانش است و نه مورد احترام وجدان...  
و با تمام این اوضاع، باز هم در شرق اسلامی دیده های  
بسیاری از دریچه ی تحسین و اعجاب به مستشرقین می نکرد..  
و آنان در این سرزمین شاگردانی دارند!

و بالاخره کار این فتنه به جائی میرسد که بعضی از  
مسلمانان، از همان افرادی که انسان تردیدی در فکر و وجدان  
و ضمیر ایشان ندارد، نوشته ها و مکتوبات مستشرقین، آنان  
را فریب میدهد بطوریکه ایشان نوشته های آنانرا مرجع

بررسیهای خود قرار میدهند، آنهم نه برای بررسی رویدادهای تاریخی و نه برای تحریر نصوص؛ بلکه برای بحث از اصول تصور اسلامی و برای تفسیر حوادث تاریخی، حتی در مورد شخصیت‌های عصر اول اسلام.. بدون توجه و تفتن این افراد به اینکه هدف نخستین استشراق - چه آشکار و چه پنهان - مشوب و آلوده کردن این عقیده است و القاء تیرگی در تصور اسلامی و تشکیک در شخصیت‌هایی که جنبه‌ی پیشوایی داشته‌اند و تشکیک در انگیزه‌های مردان گرامی‌یی که این دین را بنیان نهاده‌اند، نیز.

آنگاه اگر در نزد این «مسلمین» از حیث وجدان و فرهنگ، فتنه تاب‌دین حد رسید .. پس در نظر «بی‌مایگان» و بی‌خبران فرهنگی، که از اسلام جز آنچه را که همین مستشرقین برای آنان بازگو میکنند، هیچ چیز دیگری نمیدانند، این فتنه به کجا خواهد انجامید و بچه‌صورتی در خواهد آمد و نیز در نظر لجام‌گسیختگان پیوند گسل از این دین - آنها که دل‌های خود را بروی این طعن و برای این زشت جلوه دادن بهمان مقدار گشوده‌اند و خود را برای آن مهیا ساخته‌اند، که همین دل‌ها را بروی هر گفتاری که در کها

و فهم را تصحیح میکند و حقایق را بدانگونه که خداوند نازل فرموده و مسلمین آنها را باز شناخته‌اند ، بازگو میکنند ، بسته‌اند - این فتنه چه وضعی بخود خواهد گرفت ؟! «آیه... و هرگاه که خداوند ، به تنهایی ، یاد شود ، دل‌های آنانکه به آخرت ایمان نمی‌آورند ، افسرده میشود و هرگاه که از آنهایی که غیر او ( خدا ) هستند ، یاد شود ، خرسند میشوند»<sup>۸۱</sup> .

آری . کوشش و جهد مستشرقین ، جزئی از نیرنگ تنظیم یافته‌ی برای این دین بود .

و آن ، چه جهد و کوشش پلیدانه‌ای بود... آنان ، از آغاز درگیری و مبارزه ، دانستند که حمله‌ی آشکار به ایمان و عقیده‌ی مسلمین ، نتیجه‌ای جز تهییج مشاعر و بیداری مسلمانان نسبت به نیرنگی که در کمینشان هست ، نخواهد بخشید ، که این ، خود سبب تمسک بیشتر مسلمین به دینشان خواهد گردید !

بدینجهت متوسل به طریق پلیدانه‌تری شدند . . و آنهم ، بطوریکه خودشان میگویند ، آلوده کردن شرنگ به شهد و نیش به نوش بود ... لذا آغاز به ستایش از اسلام



و پیامبر اسلام و تمجید از فضائل عالی و فراوانی که این دین در بردارد، نمودند ... و آنگاه که هر مسلمانی مطمئن شد که در يك فضای دوستی و رفاقتی زندگی میکند که هیچ شری برایش در نظر گرفته نشده و سلاح آگاهی و بیداری را بر زمین انداخت .. در این هنگام برای او شرننگ و زهر آماد شد و او غافل بود و - در درون ستایش - آن عیبجوئی ها و زشت جاوه دادن بکار برده شد، همانهایی که در پایان کار به تشکیك در حقایق عقیده و ایمان ایشان انجامید و به رشد شبهات مخفی شده در درون نفس و یا آشکار شده در عرصه ذهن خانمه یافت!

و این همان شیرنگ مکر آمیز است . . دیگر چه کسی است که بعد از این تردیدی بخود را ندهد - در حالیکه نویسنده ای مسیحی را می بیند که ایمان و اعتقاد به اسلام ندارد و در عین حال همه ی این ستایشها را در حق اسلام میکند - و دیگر کیست که تردید در صدق گفتار وی بنماید پس از آن ستایشهایی که از او دیده است . و دیگر چه کسی است که در این گفته ی آن ستایشگر تردید کند که در این دین برآستی آن مطاعن ذکر شده و نقائص مذکور وجود دارد و

تابحال هم که این مسلمان ، آن مطاعن و نقائص را نادیده گرفته  
 و پنهان میداشته در نتیجه‌ی تسلیم کورکورانه‌ی موروثی‌بی  
 بوده است که بدان گرفتار بوده ، تا اینکه خداوند این  
 «دانشمند منزّه» را برای او هشیار و بیدار کرد ، تا از اباطیل  
 و مطالب نامربوط ، برای او پرده برداری کند و حقایق را در پرتو  
 نور بدو نشان دهد . . و نیز در پرتو «دانشی» که نه وطن  
 و سر منزل و بهره‌ای دارد و نه متمایل بیک نقطه‌ی خاص است !!  
 و اینک اگر تویکی از این بخواب رفته‌ها و بی خبرها  
 را از خواب و بیخبریش تکان داده و بیدار کنی . . و به او  
 بگوئی که چگونه از یک شخص غیر مسلمان انتظار داری  
 که برای تو در موضوع اسلام حق‌گوئی کند؟! و چگونه یک شخص  
 غیر مسلمان را مصدر شناسائی و معرفت در موضوع دینت قرار  
 میدهی ، در حالتیکه او به این دین ایمان و اعتقاد ندارد ؟  
 او - باز بان خود و در حالیکه هنوز در بیخبری مهار گسیخته‌ی  
 خود باقی است - گوید : درست است که او ایمان و اعتقاد  
 به اسلام ندارد .. ولیکن وی در کنار یک میزگرد آزاد ، یک  
 بررسی و بحث «علمی» آزادی‌میکند که هیچ رابطه و پیوندی  
 با دین ندارد !!!

بسیار پسندیده و شایسته است که ما روش مستشرقین در بحث و بررسی با تأنی بردبارانه‌ی سزاوار ستایش در اعماق متون و حواشی کتب را ، از ایشان اخذ کنیم ، در حالیکه پس از این اخذ و اجرای آن ، ما بفهم نصوص و تأویل آنها و بر تفسیر رویدادها و ارزشیابی آنها و بر بدست آوردن مقدار ارزش شخصیتها و وضع آنها در مکان صحیح خودشان ، توانا تر از مستشرقین خواهیم بود .. اما اینکه «حقایق» دین را از مستشرقین اخذ کنیم؟!!

هان که این مطلب، دیگر همان فتنه صلیبی‌بی‌استکه مسلمین را فرا گرفته و احاطه نموده است!



و هم اکنون در پیش روی من کتابی وجود دارد که من آن را پلیدترین کتابهایی که از مستشرقین خوانده‌ام ، پنداشته و در شمار میدانم ! این، همان کتاب «الاسلام فی - التاريخ المعاصر» است که من در فصول این کتاب چند مرتبه بدان اشاره کرده و از آن نام برده‌ام .

نویسنده‌ی این کتاب به همان روش سابق الذکر سیر میکند .. روش ستایشگری .. سپس هر فکری را که می‌خواهد،

در سایه‌ی این ستایش بکار میبرد .

و لکن عنصر پلیدانه‌ی زائیدی که در این نویسنده هست ، اینست که در نزد تو و بخاطر تو ، به حقایقی اقرار و اعتراف میکند که تصور نمیشود ، هیچ نویسنده‌ی غربی مسیحی‌بی در هر وضعی از اوضاع ، امکان آن باشد ، که به آن حقایق در نزد تو اعتراف کند . و اینکار ، بدان انگیزه انجام میگیرد که يك آتمسفر «اعتماد» مطلق ، برای تو پدید آورد و يك فضای تقوی و پاکی کامل علمی‌بی که هیچگونه تردید و تأویلی در آن راه ندارد ، به تو و فکر تو در مورد خودش عطا کند !

از این رهگذر است که او - آنگونه که در گذشته ثابت کردیم - برای تو و پیش تو اقرار میکند که اروپا هرگز نمی‌تواند جنگهای صلیبی را از یاد خود ببرد و نمیتواند از خاطر خود بیرون کند که چند قرن است اسلام همواره او را در میان قلمرو خود و در میان خانه‌ی خویش ( یعنی در اروپا ) تهدید میکند .

و او در صفحه‌ی ۱۱۱ اقرار میکند که غرب ، تحت تأثیر دشمنی دیرینه‌ای که بین مسیحیت و اسلام وجود دارد ،

در صف صهیونیسم علیه عرب مسلمان ایستاده است.  
و در صفحات ۱۰۴ تا ۱۱۳ اقرار میکند که غرب تمام  
سلاحهای: جنگی و علمی و فکری و اجتماعی و اقتصادی  
و و و ... خود را به منظور خوار کردن و کوچک شمردن اسلام  
و معرفی اسلام به ناچیزی و ذلت، متوجه جهان اسلامی  
ساخته است.

بلکه - در مورد آنچه که مربوط به نفس عقیده‌ی  
مسیحیت است، در مقایسه‌ی میان «فداکاری» و از جان گذشتگی  
اسلامی و فداکاری و از جان گذشتگی مسیحی، در فصل اول  
کتاب - اقرار میکند که در عقیده‌ی مسیحیت، رنگی از  
منفی‌گری و سلبیت، در برابر پیش آمدهای تاریخ، وجود  
دارد، در حالیکه اسلام، حتی در مورد فداکاریش نیز ایجابی  
و مثبت است.

از همین جهت است که هنگامی که يك مسیحی، برای  
ایستادگی در مقابل چرخ منحرف تاریخ، از رهگذر جان  
خود، فداکاری میکند، تا آن هنگام که خودش خورد و نابود  
شود و همین امر برای او بسنده و کافی است و قانعش میسازد  
که به این چرخ، در موقعیکه خود زنده بوده، اجازه‌ی گردش

منحرفانه نداده است، بدون اینکه فعالیتی برای اصلاح این چرخ و یا تغییر هدف آن کرده باشد، در همین هنگام مسلمان هم از جان خود مایه گذارده و فداکاری میکند درحالیکه در احساس و ضمیر او این فکر موجود است که این فداکاری بزودی، چرخ تاریخ را در راه هدف صحیح پیش میراند (یعنی خلاصه يك مسیحی بهنگام انحراف تاریخ کشته میشود برای آنکه در این هنگام زنده نباشد ولی مسلمان کشته میشود برای آنکه چرخ را از انحراف برهاند «او خلق را رهاند و این يك گلیم خویش»).

دیگر تو از يك مرد غربی مسیحی از این گفتاری بهتر و پاکیزه تر، چه میخواهی که در باره ات بگوید؟! و آیا پس از این، در هر موردی که وی سخنی بگوید، تو در مورد آن گفتی، تردیدی بخود راه خواهی داد؟!!

آیا مثلاً دیگر در خلوص و حسن نیت او تردیدی بخود راه خواهی داد بهنگامیکه در فصل چهارم کتابش بتو میگوید که بدون تردید ترکیه ای که پایه ی دولت خود را بر اساس لامذهبی (Secular) نهاده است والله العظیم (سوگند به خدای عظیم) مسلمانی است که از اسلام خود، هرگز پای

بیرون نهاده، است! بلکه او فقط يك تفسیر و معنی تازه‌ای برای اسلام کرده است که این تفسیر، میانه‌ی دین و دولت و میانه‌ی دین و اجتماع و میانه‌ی دین و سنن و میانه‌ی دین و اقتصاد و میانه‌ی دین و وضع قوانین... و میانه‌ی دین و حقیقت زندگی را جدائی می‌اندازد!!

و بهنگامیکه بتو میگوید: ترکیه همان نمونه‌ی ایده‌آلی‌بی است که مسلمین تمام کشورهای جهان، شایسته است از روش او پیروی کنند، تا به «نیرو»یی که ترکیه دست یافته است و به دانش.. و به تمدن و پیشرفتگی.. و به جاه و مقام و موقعیت، دست یابند؟! (با توجه به اینکه حقیقت ترکیه‌ای که همه‌ی مردم آنرا می‌شناسند، در مقابل وی فریاد می‌زند و به تازدی ناتوانی و در یوزگی و بینوائی و خواری و هرج و مرجی که در عصر جدید و در این دوره‌ی تازه‌اش، به آن، گرفتار آمده است، شهادت می‌دهد).

و بهنگامیکه در فصل پنجم کتاب بتو میگوید که پاکستان، دولتی شکست خورده است، چرا که نظام خود را بر اساس دین بنا کرده است و این پاکستان نمونه‌ی بدی است که مسلمین، شایسته نیست از روش او پیروی کنند!؟

( با توجه به اینکه او خود فراموش کرده است که در جای دیگری از همین فصل ، در صفحه ی ۲۲۵ میگوید: سبب شکست پاکستان اینستکه، حزبی که در آغاز تأسیس پاکستان، حکومت را در دست گرفت، پایه اش بر روح اسلامی استوار نبود و اسلام را بطور شاید و باید نمی شناخت و این همان حزبی بود که استعمار بریتانیائی در هندی، آنرا تربیت کرده و در دامن خود پرورش داده و نگاهداری نموده و سرمشق بدان داده و آنرا به خود نزدیک ساخته بود!!)

یا بهنگامیکه در پایان کتاب ، پس از پیچ و تاب طولانی و چرخ و گشت سفیهانه ای بتو میگوید: امروزه بر مسلمین فرض است - برای آنکه در جهان نوین زندگی کنند - که از نظریه ی اساسی بی که در ایمان و اعتقاد آنان است تنزل کنند و آن نظریه چنین است که امکان ندارد اسلام جز در يك اجتماع مسلم ، استوار و پابرجا باشد . و در عوض این نظریه، آنان در اجتماعی که بر پایه های اسلام استوار نباشد، ولی خود ایشان بگونه ی مسلمانی (از جهت اعتقاد!) باشند، زندگی کنند!!! (در حالیکه نخستین هدف، از فعالیتها و کارهای اشتراق ، همین هدف است ، کما اینکه برای



مردان میسیون مذهبی مسیحیت نیز هدف نخستین ، همین هدف است .. و این ، بعینه همان نتیجه‌ایست که استعمار و استعمارگران بسوی آن هدفگیری میکنند !)

آیا در اخلاص این نویسنده، دیگر تردیدی در دل تو هست، ای خواننده‌ی عزیز !!؟



این ، آن جنگ صلیبی‌یی بود که در دوران جدید اسلام، با اسلام درگیر شد و هدف خود را اسلام قرار داد.

ولفرد کانتول اسمیت در کتاب «الاسلام فی التاریخ-

المعاصر» بعد از آنکه تاریخ دشمنی صلیبی را بین مسیحیت و اسلام یادآوری میکند ، در صفحه‌ی ۱۱۱ میگوید :

«وما در اینجا دوباره این تاریخ طولانی درگیری را

بازگو نمی‌کنیم ، تا طبعاً بر این آتش از نو دامن نزنیم ، یا

بهر صورتی که باشد ، مشاجرات را توجیه نمی‌کنیم ، بلکه

فقط می‌گوئیم که صحیح نیست ما برای کسانی که به تراضی

و تفاهم ( میان دوجبهه ) امیدوارند و یا بخاطر آن ، فعالیت

می‌کنند ، توقع پیروزی و نتیجه‌گیری فوری داشته باشیم .

وما در اینجا قسمت اول عبارت او را به عاریه گرفته

و بکار میبریم .. بنابراین، ما همه‌ی این بیوگرافی و تمامی سرگذشت این تاریخ طولانی درگیری را یادآور نمیشویم که کینه‌های مردم را نسبت به صلیبیت به جوشش آوریم و خلوق را به هیجان واداریم ، بلکه فقط می‌خواهیم بدانیم و شناسائی پیدا کنیم که این درگیری و کشمکش از کجا و بچه وسائلی به اسلام وارد شد.. و نتایج و منافع که غرب در اثر این کشمکش بچنگ آورد، چه بود :

نتیجه و بازده این درگیری و پیکار، همین نسل‌های «مسلمانی!» است که از اسلام، جز نام اسلام هیچ نمیدانند و جز اینکه، اسلام مجموعه‌ای از عباداتی است که انسان آنها را انجام میدهد و بدین وسیله تمامی وظائفی را که «اسلام» برگردن این انسان نهاده است، انجام داده است.

یا.. از اسلام جز شبهات چیز دیگری را نمی‌شناسند. و نتیجه و ثمره‌ی این پیکار همین مرد «مسلمی» است که گوید: من تاهنگامی که نماز بخوانم و روزه بگیرم مسلمانم.. و ضرری هم برای من ندارد که من افکار و سنن و نظام اقتصادی و نظام اجتماعی خویش را از هر نظریه‌ی غیر مسلمانی‌یی که بر روی زمین یافت میشود و یا از هر سیستم غیر مسلمانی، اخذ کنم.

و نتیجه‌ی آن، همین زن «مسلمه» ایستکه گوید:

من تا آنهنگام که نیتم پاك باشد، مسلمان هستم. و برای من  
زیانی نخواهد داشت که من آنچه را دلم میخواهد بپوشم و  
هرگونه که دلم میخواهد با جوانان آمیزش کنم و هرگونه که  
دلم میخواهد با آنان رابطه دوستی و تماس ایجاد کنم.

و بالاتر از آن يك و این دگر، مرد مسلم وزن مسلمهای  
هستند که آشکارا ازدینشان بریده‌اند و فاش و برملا گویند که  
دین، ارتجاع و عقب ماندگی و جمود و خشکی است.

باتمام این احوال، تنها جنگ صلیبی نبود که برای  
درهم ریختن اساس اعتقاد و ایمان اسلامی و زشت جلوه دادن  
آن و بیزار کردن مردم از این عقیده، باتمامی و سائل ممکنه،  
به فعالیت پرداخته بود و مؤثر واقع شد، بلکه همراه و همگام  
با آن - و گرچه از همان طریق جنگ صلیبی بود - طوفانها  
و امواج دیگری فعالیت می نمود، تا این عقیده را از  
ریشه هایش قطع کند و از پایه آنرا بیرون کشد. طوفانها و  
امواجی که تنها در داخل جهان اسلامی مرکز فعالیت آن  
نبوده و فقط در همین جهان تنها اثر نگذاشت. بلکه این  
امواج، کورانها و طوفانهائی عالمگیر و امواجی جهانی بود!



## امواج جهانی

قبل از آنکه این امواج جهانی بحرکت درآید و خواسته باشد که در اسلام اثر بگذارد، جهان اسلامی محیط مهیا و امکانات مساعدی برای این امواج یافته بود و درهای آن برای و بروی تأثیر این امواج گشوده شده بود، بدانگونه که هیچ قدرتی برای مقاومت نداشت و هیچ سنگری در آن یافت نمیشد.

این امواج تنها علیه اسلام بحرکت در نیامده بود، بلکه حرکت وسیر آن، علیه هر « اعتقاد » دینی بود، حال این اعتقاد هر چه و مربوط بهر دینی که میخواهد باشد. ولیکن در اروپا که این امواج بحرکت در آمد، نتیجهی

طبیعی و منطقی اوضاع و احوال در آنجا بود. و حرکت آن  
در آنجا تدریجی بود، نه ناگهانی .

ولی این امواج بالنسبه به جهان اسلامی ، امواج  
شگرف و بیگانه‌ای بود.. که نه از محیط و امکانات این جهان  
سرچشمه گرفته بود و نه هیچگونه تناسبی با اوضاع و احوال  
آن داشت .. این امواج ، با فشاری غیر منطقی و غیر طبیعی  
بر این جهان وارد گردید.

واگر بنا بود که جهان اسلامی، جهانی آزاده باشد..  
و مانند گذشته نیرومند باشد.. و ستونها و پایه‌هایش استوار  
مانده باشد .. چه بسیار جای تردید است که این امواج  
میتوانست چیزی از اساس و بنیان این جهان را متزلزل سازد،  
یا دگرگونی اساسی و چشمگیری در مفاهیم آن ایجاد کند..  
گرچه طبعاً مختصر دگرگونی و تأثیری در آن پدید می‌آمد..  
اما بهنگامیکه بازوهای این جهان بانبند و غل‌های  
استعمار بسته شده بود.. و بهنگامیکه این جهان بخاطر عوامل  
نا توانی وضعی که از گذشته در آن، پنهان بود و شرنگهائی  
که در آینه آشامید، ناتوان و کم نیرو گردیده بود.. هیچ  
گزیری نداشت جز آنکه برخوردش با این امواج، همچون

برخورد ناتوان سست عنصری باشد، که دارای هیچگونه مقاومت و سنگری نباشد و هیچگونه سرسختی نشان ندهد. و این « تحول » آنچنانکه اروپا از آن نام میبرد - باینصورت - چونانکه در اروپا مردم پنداشته و خیال میکنند « قطعی » نبود. بلکه در آنجا مردم را بخیال واداشتند که این تحول، حتمی است، بخاطر آنکه - همانطوریکه گفتیم - در آنجا این تحول، نتیجه‌ی طبیعی و منطقی اوضاع و امکانات و محیط بود. و در عین حال این تحول حتی در اروپا و حتی در همان وضع و محیط نیز حتمی نبود.. ولی این در صورتی بود که خود اروپا میخواست که به نمونه‌ها و ارزشهای دیگری پای بند باشد که بوسیله‌ی آنها با این امواج، مبارزه کند و جلوی حرکت آنرا بگیرد.

ولی اروپا نخواست.. بدینجهت در آنجا تحول، قطعی و حتمی بود: « آیه ... و خدا چیزی ( نعمتی ) را که نزد گروهی ( ملتی ) هست، تغییر ندهد تا ( ایشان ) آنچه را در ضمیرشان هست، تغییر دهند »<sup>۸۲</sup>.

و در هر صورت، این تحول - بدینصورت - بالنسبه به تمامی روی زمین و بویژه بالنسبه به اسلام، حتمی و قطعی نبود.

و این نخستین مرتبه در تاریخ نبود که اسلام در چیزهائی که بد آنها اعتقاد و با آنها انس و عادت نداشت با جهان روبرو میشد، که در این موقع اسلام راه خود را در مفاهیم خاصه و قیم و مبادی خود، پیش میگرفت و دنیا را در اعتقادش بخود وامیگذازد، سپس . . در همین دنیا به مفاهیم و قیم و مبادی خود اثر میگذاشت و جهان را از طریق منحرف و معوجش باز میگرددانید و او را براد درست و صحیح و مستقیم متوجه میکرد. اسلام آمد، در حالیکه دنیا همه اش پادشاهان و متکبران و فرمانروایان را ستایش و تقدیس میکرد.. همه ی جهان در حال پرستش ماسوای خدا بود.. بنا بر این آیا این مفهوم سیاسی برای اسلام و بر اسلام «حتمی» و قطعی بود، بخاطر اینکه همه ی جهان متدین به همین دین (پرستش ماسوای خدا) بود؟ یا اسلام آمد تا به فرمانروایان و حکام بیاموزد که بگویند: «گوش فرادهید و فرمانبرداری کنید از من، آنچه را که من در میان شما در آن مورد، از خدا فرمانبرداری میکنم و اگر من نافرمانی از امر خدا و رسول نمودم، دیگر اطاعت من بر شما واجب نیست» یا بگویند: «اگر کار نیک انجام دادم مرا کمک کنید و اگر کار زشت نمودم علیه من قیام کنید» و از ملت



راهنمایی شده‌ی بهدایت خداوندی، مراقب و حارسی بر کارهای خویش بگمارند و از ایشان بخواهند که چشم و گوش بر رفتار آنان باشند؟!

و اسلام آمد در حالیکه فساد اخلاق، زمین را پر کرده بود .. بنابراین آیا این مفهوم اخلاقی (که شاید خود، تحولی بود یعنی مورد تغییر قرار گرفته بود!) دارای نیروی قطعی و حتمی بر اجتماع و برای اجتماع اسلامی بشمار میرفت بگونه‌ای که اخلاق این اجتماع را هم فاسد کند و آن را به مقام حیوانیتی نزول دهد که روزی از آن مقام بالاتر و برتر رفته بود؟ یا زیست این اجتماع - علیرغم همه‌ی فساد که قبلاً به آن متوجه شده بود - بگونه‌ای بود که پاک‌ترین اجتماعی بود که تاریخ می‌شناخت و بیاد می‌آورد، تا آن هنگام که استعمارگران و مبلغان مسیحی آمدند و برای فاسد کردن این اجتماع در دو قرن از زمان «به مبارزه پرداختند»؟!

و اسلام آمد در حالیکه قانون جنگل، قانون مسلط بر اجتماع بود: نیرومند، ناتوان را بیلعد.. بنابراین، آیا این مفهوم نازل انسانی (که اروپا در رنسانس خود تا حد این قانون و نظام «اوج گرفت»!) دارای نیروی حتمی و قطعی برای

اسلام بود ؟ یا اسلام آمد تا سرچشمه‌ی کمک بیکدیگر در میان قدرتمندان و ناتوانان در اجتماع ، را هستی بخشد و ریشه‌ی تعاون را محکم کند ، تا این وضع بیش از هزار سال دوام یابد ؟ !

تحولات و دگرگونیها ، هرگز حتمی و قطعی‌التأثیر نیستند، مگر آنکه آدمی کیان مثبت و ایجابی خویش را الغا و رها کند و خود را بدست حوادث و رویدادها بسپارد. در این هنگام ، اگر نه تعادل و نه مقاومتی از طرف انسان دیده شود، طبعاً حوادث رهبر آدمی میشوند و او را تا آخرین نقطه‌ی امتداد امواج پیش خواهند برد (عقب خواهند راند!!)

و نیز در صورتی که آدمی ناتوان تر از آن باشد که در مقابل امواج ایستادگی کند ، باز هم تحولات ، حتمی‌التأثیر و قطعی‌الوقوع خواهند بود.. و وضع جهان اسلامی هم در هر نقطه و سرزمینی، پس از آنکه استعمار صلیبی بدان وارد شده و زمام اختیار را بدست گرفته بود، بهمین منوال و اینچنین که گفته شد، بود.



استعمار صلیبی، بدون تردید، به جهان اسلامی بنده شده‌ی

استعمار ، چنین تزریق و الهام میکرد ، که اولاً این تحول، حتمی و ناگزیر از انجام است و آنگاه، اصلاً این تحول، خیر و خوبی و صلاح نیز هست. و این بدانجهت بود که مختصر باقی مانده‌ی از عقیده و ایمانی که در این جهان وجود دارد ، یارای مقاومت در مقابل این موج تباہ کننده‌ی درهم کوبنده را نداشته باشد و بر این موج پیروز و چیره نشود . و سپس استعمار، آغاز کرد به تقویت این الهام پلیدانه، تا در اذهان انتشار دهد که هرگونه مقاومتی در مقابل این تحول خیر- خواهانه‌ی جهانی، ارتجاعی است که شایسته و روا نیست آدمی متصف بدان گردد و خشکی و انحطاط و عقب ماندگی بی است که سزاوار و مناسب است از بن بر انداختن آن و رهائی از همه‌ی اثرات آن . در این هنگام و بر اثر این فکر ، کدام انسانی پیدامیشود که خود را در این سقوط و سراسیمگی بحرکت وادارد و بر خود وصله‌ی اتهام خشکی و انحطاط را بچسباند؟! و یا آسوده تر و برجسته تر نیست که انسان «باموج» و در جهت حرکت موج، سیر کند و آنگاه آوازه‌ی «نیکی» و نیکنامی نصیبش گردد ؛ آوازه‌ی ترقی و پیشرفتگی و رفعت؛ و از اتهام ارتجاعیگری و خشکی برهد ؟!

این مطلب، خاطره‌ای را که در ساحل دریا اتفاق افتاد، بیادم می‌آورد .. در چند سال قبل!

دختری که (تو گوئی) تدهمانده‌ی ناچیز و تهمه‌ی بی‌ارزشی از حیا در وجودش بود.. آن حیای طبیعی و فطری زنانه .. گرچه دختر خانم «مایو» پوشیده بود و با همان وضع، در ساحل راه میرفت و قدم میزد! بر روی ماسه‌ها و شن‌ها نشسته بود تا عکاس، عکسی از او بردارد، دخترک بخاطر همین باقی‌مانده‌ی حیا، پاهایش را بهم چسبانیده و نشسته بود.. عکاس، برخاست و پیش رفت و خواست پاهای او را از هم جدا کرده و بگشاید تا عکسی مد روز و «پیشرفته‌انه» از وی بردارد؛ ولی دخترک - با حالت شرم مختصری - از این کار ممانعت کرد. در این موقع، عکاس با لهجده‌ی مخصوص و لحن معنی‌داری به دختر

گفت: «ای بابا! تو دهاتی هستی! آگندند این چدر بختیید درس

کردی؟!»

و بلافاصله تدهمانده‌ی ناچیز شرم و حیای دختر از وجود او و صورت او و همه‌ی بدن او رخت بر بست .. و با پاهای گشاده از هم، در کمال راحتی و «آزادی!» نشست و برای خود

يك پز و «ژست» متمدنانه‌ی. زینا گرفت !!

وضع استعمار صلیبی با مسلمین ناتوان و مستضعف هم  
به‌مین گونه است: «آیا شما از تجاعی هستید؟.. یا چه هستید؟!»  
بلافاصله سرسختی و مقاومت درهم میریزد و حالت تسلیم  
و سربفرمائی، جای آنرا میگیرد !

و بدینگونه «تمدن» اروپائی در مسیر «حتمی!» خود  
به سرزمینهای بی عقل و بی اراده و بی تدبیر جهان اسلامی وارد شد!  
بدون تردید، «صنعتی کردن» کشورها، مثلاً، در  
بسیاری از جنبه‌ها، تحول جهانی خیرخواهانه‌ای است...  
روی این حساب، آیا استعمار صلیبی به این تحول اجازه داد  
که درب جهان اسلامی را بکوبد و بگشاید و در نقاط مختلف  
این جهان مستقر شود؟ یا با قاطعیت تمام و شدت هرچه بیشتر،  
موانع آن شد و ممالک اسلامی را در وضع فجیعی از لحاظ  
عقب ماندگی صنعتی و اقتصادی نگاه داشت تا اغراض مورد نظر  
خود را در این ممالک اعمال کند؟

ولی هر دو لنگهی درب جهان اسلامی را برای و بروی  
فساد اخلاقی و دینی بنام تحول گشود و گشاد، زیرا این فساد  
به اغراض او در تحلیل بردن اخلاق ملت اسلامی و بهم ریختن

و نابود ساختن نیروی این ملت کمک و خدمت میکرد و در همین هنگام، این ملت را از تمامی وسائل نیرو و چیرگی و پیروزی محروم میداشت، اگرچه داشتن این وسائل هم، خود تحول جهانی «حتمی»الاتشار بود.

این يك مورد و يك مثال بود، شاید بسیاری از قضایای منحرف شدهی دراندهان مسلمین روشن گردد، در این حالیکه مسلمانها در بارهی «تحول» و «حتمیت» و مانند اینها از مطالب گمراه کنندهی استعماری فکر کرده و می اندیشند.

هنوز فرصتی باید که ما بقیه‌ی این «امواج جهانی» را بشناسیم که چیست، همانهایی که استعمار، درب‌های جهان اسلامی را برای استقبال از آنها گشوده است و از وسائل مقاومت و سرسختی در برابر آنها جلوگیری کرده و مانع اثر این مقاوم‌ها شده و آنها را درهم کوبیده است، در حالیکه ما از همان وسائل، بعنوان فرار از ارتجاع و جمود و عقب ماندگی و انحطاط ... میگریزیم .



خلاصه کردن دو قرن از «تحول» را در چند سطر، کار آسانی نیست.

در کتاب «معرفة التقاليد» در فصل «جولة مع التاريخ» بیان داشته‌ام که چگونه کارها در اروپا، در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم جریان پیدا کرد. و نیز تشریح کرده‌ام که چگونه اروپا از ملت‌های متدین و دارای آداب و رسوم مبتنی بر دین - حال هر دینی که بود و درجه‌ی این تدین بهر اندازه که بود و درستی و صحت این آداب و رسوم بهر اندازه که بود - به ملت‌های بی اعتقاد و بدون اخلاق و بدون آداب و رسوم، تبدیل شد... ملت‌هایی که در فضای مادی منحرف و آزاد شده‌ی از هر قید، زندگی میکنند و غرق در کالای سطر حیوانی هستند.

و در آنجا گفتم که داروین، خط آشکاری را در این تحول ترسیم کرد.. وی بسال ۱۸۰۹ متولد شد و در سال ۱۸۵۹ کتاب «اصل الانواع» خود را و در سال ۱۸۷۱ کتاب «اصل الانسان» خود را منتشر ساخت.

و در همان روز تزلزل سختی در اعتقادات خلق پدید آمد.

مفهوم دریافت شده‌ی از دین اینست که انسان وجود ممتاز و متمایزی است. وجود دارای روحی است که این روح

اورا از دیگر حیوانات متمایز و متفاوت ساخته است.

و براین حقیقت ، ارزشهای روحی و معنوی و دینی و فکری بی مترتب است .. که در عالم حیوانیت یافت نمیشود. و با چشم پوشی و قطع نظر از مقدار تمسک مردم در اروپا به این ارزشها ، بهر حال این ارزشها در آنجا «موجود» بود .. و لوازمی که در حس باطن باشد. که این ارزشها مختصری از آزادی پنهان در کمون حیوان را ، در انسان کنترل میکند .

لیکن داروین آمد و اعلام و اعلان کرد که انسان ، فقط حیوان تحول یافته و دگرگون شده ای است .. و نه بیشتر !

حیوانی خالص و سره .. که خداوند از روح خویش در آن ندیده و هیچ نیروی علوی در هستی بخشیدن بدان دخالت نداشته است .. بلکه انسان ، آخرین پرده از نمایش دگرگونی و تحول حیوانی است ، که هیچ فزونی بر حیوان ندارد ، مگر آنچه را که در اثنای تحول خود که میلیون ها سال بطول انجامیده است ، کسب کرده است !

میان داروین و کلیسا جدال و درگیری سختی در موضوع



انسان درگیر شد : که کلیسا داروین را به الحاد و کفر رمی میکرد و داروین کلیسارا به نادانی و خرافه گوئی رمی میکرد .

وتوده های خلق ، در ابتدای امر در صف کلیسا قرار گرفتند . چرا که بر آنان ناروا و گران میآمد که داروین ، بوسیله ی نسبت دادن انسان به اصل مادی حیوانی و نفی نفخه ی علوی از این انسان و سلب مرتبه ی رفیعه ی انسان در میان کائنات و موجودات ، انسان را تحقیر کند و چهره ی او را زشت و ناپسند جلوه دهد .

ولیکن بعداً مردم از راه خود باز گشت نمودند و داروین را علیه کلیسا تأیید کردند !

بدون تردید ، کلیسا در قرون وسطی از معنی و مفهوم مهربانی و رحمت و روحانیتی که طبیعت مسیحیت بدان الهام می بخشید ، به سلطان دنیوی قاهر هذلی تبدیل یافت . و به فرض تعیین مالیاتهای مختلف بر مردم : مالیاتهای مالی و روحی و فکری ؛ و فرض تعیین مالیاتهای ظالمانه ی یکدهمی و کار مجانی و بیگاری در زمینهای کلیسا مشغول شد و خضوع خفت آمیز در مقابل رجال دینی را بر مردم لازم و واجب

گردانید و افکار معینی را برای مردم تعیین کرد ، بعنوان اینکه این افکار کلمه‌ی آسمانی هستند و هر کس با این افکار مخالفت ورزد ، ملحد و بردین خروج کرده‌است ...

بدینجهت مردم مورد اهانت قرار گرفته و خوار شده ، برای انتقام از این خواری‌یی که کلیسا بر آنان فرض و لازم کرده بود ، فرصت مترقب و مغتنمی بدست آوردند و بیای خاستند که داروین را ، با وجود تحقیر کردن او ، مقام «انسان را» ، یاری کنند !

این مخالفت با کلیسا و انتقام از آن - که در آتش ملتهب غضب و حماسه ، انجام گرفته بود - به درهم کوبیدن کلیسای تنها ، به این عنوان که کلیسا يك كيان « بشری » است ، حال قدسیت آن ، هرچقدر که میخواهد باشد ، پایان نیافت و درهمین مرحله متوقف نشد .. بلکه مخالفت مردم به درهم کوبیدن خود دین و خروج خلق از تمام معانی و مفاهیم آن ، منتهی گردید ..

و در این هنگام بود که اروپا بیک رومی خالص و سره بازگشت نمود . . بیک مادی بت پرست ملحد ، که ایمان به چیزی جز ماده‌ی محسوس و جز آنچه را حواس آنرا درك

میکنند ، ندارد ، تبدیل شد .. و به هیچ داعیه ای جز برای سود مادی نقد وزودرس ، لبیک نمیگفت !

و این موج مادی ، بقدری به تلاطم درآمد که همه ی جهات زندگی را دربرگرفت .

اقتصاد .. سیاست .. و دین .. و اخلاق .. و سنن و آداب و رسوم .. و پیوند خلق بیکدیگر را .

و برای تاریخ ، تفسیر مادی آغاز شد . و برای رفتار بشری تفسیر جنسی پدید آمد .

و این دو تفسیر ، امتداد و بازده مفهوم داروینی برای انسان بود.<sup>۸۳</sup>

این تفسیر مادی برای تاریخ ، همه ی زندگی را بگونه ی مادی تفسیر میکند: تاریخ بشریت ، تاریخ کاوش و جستجوی خوراك است . آنچه زندگی بشریت را کیفیت میدهد و برای او ایجاد افکار و عقائد میکند ، قوای مادی می باشد . افکار و مشاعر و عقاید ، ارزشهای ذاتی نیستند و آنچه که موجب تحرك خلق میشود ، یا روش عملی ایشان را در واقع ملموس زندگی ترسیم میکند ، اینها نیستند . بلکه اینها بستگی و پیوستگی « به تحول » اقتصادی و مادی

دارند و با این تحول مربوط می شوند .

دیگر در اروپا ارزشهای ثابتی بنام دین، یا بنام اخلاق، یا بنام سنن وجود نداشت . . بلکه مطلقاً هیچ چیز ثابتی وجود نداشت .

چرا که در هر زمان و هر دوره ، مفاهیم و ارزشهای مناسب با آن زمان وجود دارد . و آنچه که با هیچ دوره ای از دوره های دیگر ، مناسبت ندارد .

آن دین و آن اخلاق و آن سنن ، از مفاهیم دوره ی فئودالیسم و عصر ارباب ورعیتی و از لوازم آن دوره بودند . اما در عصر صناعت ، نه دین و نه اخلاق و نه سننی وجود خواهد داشت . این عصر ، عصر آزادی است ! عصر آزاد ، همانند وسیله ای که برای این عصر ، مسلط و چیره است . در این عصر ، مفاهیم نو و « اخلاق » نو بوجود خواهد آمد . و دین هم در این مفاهیم نو ، جائی نخواهد داشت و در میان آنها نخواهد بود . چرا که در علوم و صنعت ، بشریت از بند رهایی یافته است . نیازی به اساطیر دین و خرافات دینی ندارد . بشریت ، در این عصر ، در واقع قابل لمس زندگی میکند . واقعی که حواس آن را درك میکنند . و دین .. و همه ی افکار « متافیزیکی »

که برای حواس ، امکان درك آن نیست با « رشد » بشریت  
وتحول آن سازگار نیست ومناسبتی ندارد .. این مطالباز  
مخلفات و بازماندههای دورهی منقرضی هستند که امکان  
بازگشت، برایشان نیست !

وتفسیرجنسی برای رفتار بشری، هرحرکتی وفعالیتی  
راکه از بشر صادر شود، مربوط بهجنبهی جنسی و جذبهی  
آن، میداند.

كودك با لذت جنسی شیر می خورد. و با لذت جنسی  
بول و غایط میکند. با لذت جنسی شستش را می مكد .  
وبوسیلهی خواهش جنسی، به جانب «مادر» خودموجه میشود.  
و اگر «پدر» میان طفل واین عشق جنسی، حایل شودموجب  
ایجاد عقدهی «اودیپ» میگردد که بدینوسیله مشاعر جنسی  
طفل نسبت به مادر، ناچیز و خوارگشته و از میان خواهد  
رفت. و از این خواری و فنای مشاعر جنسی است که «آن  
ارزشها» بوجود می آیند. دین و اخلاق و سنن و وجدان از  
این راه بوجود می آیند... ولی سبب و انگیزهی جنسی ، باز  
خود چیزی است که در ورای همه ی اینها، انگیزهی محرك  
حقیقی است! آنگاه، آن خواری و ناچیزی و «فنائی» که

سبب بوجود آمدن دین و اخلاق و سنن میشود ، خود يك  
فعالیت و کنش زیان آور نفسی است که اضطرابات نفسی و  
عصبی از آن سرچشمه میگیرند و عقده‌ها از آن بوجود می‌آیند  
و تمامی فعالیتها و انرژی بشری در کشمکش داخلی نفسی.  
بی نتیجه و لاطائل و معطل خواهد ماند .. در حالیکه بهتر  
است که جلوی این خواری و ناچیزی و فنا گرفته شود و از  
آن، پیشگیری بعمل آید، تا بشریت بدون قید و بندها،  
آزاد و رها بپاید!

و از این دو مفهوم بود که «تحول» جدید در اروپا ،  
جریان پیدا کرد!

بريك اساس حیوانی خالص و سره .

و ناچار «انسان» همانطوریکه داروین گفته بود، يك  
حیوان تحول یافته بود و نه بیشتر ... و این مفاهیم مادی  
حیوانی هم همانست که شایسته‌ی این انسان حیوانی است ،  
همان انسانی که داروین در تاریخ، او را آزاد و رها ساخته  
است.

واروپا در سرایشی خود، بدون هیچ حساب و قاعده‌ای  
سقوط کرد.

چنان سقوط کرد که تمام ارزشهای روحی و دینی و اخلاقی را در هر جنبه‌ای از جنبه‌های زندگی، درهم ریخت. زندگی، همه‌اش ماده و همه‌اش -کالای حیوانی شد.

و چون دین و اخلاق و آداب و رسوم «موانع» و عایق‌ها و صخره‌های ضد نظریه‌ی مادی و علیه کالای حیوانی بودند، بی‌امان درهم کوبیده شدند و برای درهم کوبیدن آنها تمام تئوریهای «دانش» و بررسی‌ها و تجزیه و تحلیل‌هایش بکار گرفته شدند ... و تئوریهای «علمی!» بوجود آمد که میگفت، دین، خرافه است. و اخلاق، حصار زیان بخشی برای بشریت است. و آداب و رسوم و سنن، لباس زنده و مندرسی است که نسل مرفقی و شجاع، آنرا از هم خواهند درید. و نظریه‌هایی بوجود آمد که میگفت جنس (امور جنسی) رفتار و کنشی است «بیولوژی» که هیچ رابطه‌ای با اخلاق ندارد. هر پسر و دختر جوانی «شایسته است» که از نیروی جنسی خود بهره‌برداری کنند و بسوی آن، روی آورند، همانطوریکه سزاوار است، غذا بخورند و بجانب آن متوجه شوند و این هر دو بیک اندازه شایستگی دارد و سزا است و این کار، بخاطر آن باشد و هست که وجودشان

آرامش پیدا کند و اعصابشان استقرار یابد و برای تهیه‌ی  
فراورده‌ی سودبخش، آزادی داشته باشند و همچون انرژی  
در راه ایجاد محصول آزاد شوند!

سرایت و پیشروی این مفاهیم در اجتماع غربی،  
سرایت فجیعانه و پیشرفت مفتضحانه‌ای بود که در هیچ جا  
ایست نمی‌کرد و حدیقف نداشت.. واروپا خودش به‌خودش  
میگفت که این، همان «تحول» است و این، همان امر «حتمی»  
است که هیچ نیروئی نمیتواند فراراه آنرا مسدود سازد  
و کسانی که در این راه، سد این تحول حتمی بشوند، همان  
مرتجعین عقب افتاده‌ی جامدی هستند.. که چیزی نمی‌فهمند  
و درك ندارند!

و در شرق هم طوطی‌هائی مانند همین مطالب را  
بازگو میکردند.

میگفتند، بدون اینکه از خود سؤال کنند: آیا این  
گفته‌ها بجا و صحیح است؟

و بدون اینکه از خود پرسش کنند که: اگر این  
مطالب حتی برای زندگی غربی مناسب باشد، آیا بازندگی  
شرقی هم مناسبت دارد، یا نه؟ و آیا این نهال، حتی اگر



بالنسبه به محیط آنجا، طبیعی و مناسب باشد، بالنسبه به این محیط و امکانات ما طبیعی و مناسب هست، یا نه؟

از خود هرگز سؤال نمیکردند. چرا که ایشان در داخل ضمیر خود احساس بندگی مینمودند و کجا بنده ای حق آنرا دارد که به سروران و موالی خود اعتراض کند و به آنان چون و چرا گوید و در گفتار آنان مناقشه نماید؟.. و مگر امکان آن هست که اروپا راهی را بخطا رود؟ آیا این سروران، اشتباه میکنند؟ و آیا عبد و بنده از ایشان بهتر فهمیده و درمی یابد؟!

هرگز؟ هرگز! اوضاع بدینقرار نیست! و اینچنین نخواهد بود!

هرچیزی، امکان وقوع دارد، مگر مناقشه و چون و چرا، در افکاری که از غرب می آید..

مگر این غرب، همانی نیست که ابزار در اختیار دارد و ما نداریم؟ و دانش دارد و ما نداریم؟ و نیرو دارد و ما نداریم؟ و مالک وجود ما هست و ما خود مالک خود نیستیم؟

هرگز! هرگز!

اگر غرب گفت ، حتماً دین وجود ندارد ، همان است  
که اوگوید و دین وجود ندارد . و اگر گفت ، اخلاق وجود  
ندارد ، اخلاق وجود ندارد . و اگر گفت ، آداب و رسوم  
وسنن وجود ندارند ، اینها وجود ندارند !

آیا شما ارتجاعی هستید ؟ .. چه هستید ؟!

آیا شما پیشرفته و متمدن و تحول یافته نیستید ؟!  
بنابراین ، این خرافه‌ی ژنده و کهنه‌ای را که بنام  
دین خوانده میشود ، بدور اندازید . و نیز این بندهای کهنه‌ای  
که اخلاق نام دارد . و نیز این خشکی نابهنجاری که سنن  
نام دارد .

رهائی یابید .. آزاد شوید .. زنجیرهای دست  
و پاگیر را بگسلید !

ای پسران و دختران جوان ! علیه سنن و رسوم ژنده‌ای  
که خاندان‌های شما دست و پای شما را به آنها بسته‌اند ،  
خروج کنید . . چرا که آنان ارتجاعی هستند و شما نسل  
مترقی متمدنی هستید که به خرافه ، ایمان ندارید .

چون آنکه غرب میسازد و پدید می‌آورد ، شما هم بسازید  
و پدید آورید .. دوستی‌ها و رفاقت‌ها را . آری . بوس و کنارها

را . آری . روابط جنسی «خفیف» را ، در عوض نیروئی  
که در مورد جنس ناچیز و خوار شده و فنا گشته بکار برده و  
انفاق کرده اید ..! تا اعصاب شما بدینوسیله آرامش و راحت  
یابد ..

و در این موقع بود که استعمار صلیبی ایستاده بود و بخاطر  
رفتار و گفتار این طوطیان ، دستهای خود را مسخره آمیز  
بهم میمالید و در همین حال از پدیده ها و ساخته های دست  
این غلامان و بندگان شادمانی و خرسندی می نمود .

آری . گرچه اروپا در حال تیرگی حیوانی خود ،  
اعتقاد داشت که این سقوط زشت حیوانی ، تحول و پیشرفتگی  
و ترقی است . ولی در عین حال ، پس از این تحول ، در تمامی  
جنبه های زندگی خود ، فاسد و تباه نگردید . در آنجا  
همواره «فضائلی» حقیقی موجود بود . که از درخشانترین  
آنها ، فضیلت «کار» و «تولید» و «تأسیس سازمان و تشکیلات»  
و بردباری شدید در کوشش و پایداری طولانی در پیکار و  
درگیری بود .. همه ی اینها ، فضائل حقیقیه ای بود که پس از  
آن اوضاع ، بوسیله ی موج فساد اخلاقی نازل و بوسیله ی  
موج مقتضخانه ی حیوانی ، تباه و فاسد نشد (گرچه به نتیجه ی

«حتمی» این فساد، درفرانسه وممالک اروپائی دیگر، بعدها، برخورد کردند وهستی وکیان ایشان واژگون گردید).. اما در این شرق غلام حلقه بگوش وبنده ، کدام يك از این فضائل موجود است تا بخاطر آن، متحمل این «تحول» گردد وبزودی نیست ونا بود نشود و در نتیجه ی آن فضیلت، مدتی را باقی بماند ؟

نا توانی قبلی که در سایه ی حکومت ترکی پدید آمد ونا توانی بعدی که در سایه ی استعمار صلیبی پیدا شد، تمامی فضائل دیرینه ی آن را ، واژگون کرد ؛ آن فضائلی که ، بروزگاری که اسلام، نیروی زنده ی کارآمدی بود و در تمام فروع زندگی از قبیل دانش وکار و تولید و کشورگشائی و ایجاد توسعه ، درهمه ی زمین ، راه یافته بود ، از این اسلام اخذ شده بود ..

شرق ، نیازمند «تحول» بگونه ای دیگر بود . . تحولی که انسانیت ازدست رفته ونیروی درهم کوبیده اش را بدو باز گرداند . . اخلاق و آداب ورسوم مبتنی بر اصول حقیقه اش را که نیروی زنده ی در درون انسان ومتحقق در حقیقت وواقع ملموس زندگی بود ، به آن مستردسازد .

وهدف از جنبش‌ها و نهضت‌های اسلامی هم ، همین تحول بود ؛ که استعمار اصرار بر درهم کوبیدن آن نهضت‌ها داشت و پیگیر در این امر بود .

لیکن همین استعمار ، شتاب ورزید تا همدی درها را برای آن «تحول» حیوانی اروپائی ، و بروی آن ، بگشاید و بوق‌ها و بلندگوهای ، از میان بندگانی که پیش از این ، ایشان را پرورش داده و تربیت کرده بود و نیز «فرهنگیانی» ، برای این تحول اجیر کرد و ایشان را آزاد گذارد که سموم و شرنگ‌های این تحول را در آفاق انتشار دهند .



اینك ما به اروپا باز میگردیم .. تا با این «تحول» در آنجا گام برداشته و آنرا مورد بررسی و تحقیق قرار دهیم .

از مفاهیم داروینی برای انسان ، خواسته و رغبت بیش از پیش و افزون از حدی ، نسبت به «متاع» یعنی آنچه که برای امور دنیوی سودمند باشد ، ایجاد شد .

و دوست داشتن متاع و رغبت به کالای زمینی ، در بشر يك میل و رغبت طبیعی و قدیمی است : «آیه... دوست داشتن

خواستنیها از (قبیل) زنان و فرزندان و بسته‌های فراهم آمده‌ی طلا و نقره و اسبان داغدار و رمه و کشت، برای مردم آرایش یافته است، این کالای زندگی دنیا است»<sup>۸۴</sup>.

آری. در مورد حب متاع و دوستی کالا، چیز تازه‌ای پدید نیامده است.. ولیکن ادیان و ارزشهای روحی‌بی که این موضوع را در مقابل خود دیده‌اند، برای توازن و تعدیل این رغبت و خواسته‌ی فطری نسبت به کالا، همواره فعالیت میکردند بدینگونه که در کفهی دیگر، ارزشهایی قرار میدادند که بر ترو بالاتر از این کالای زمینی باشد و جاودانه‌تر از آن: «آیه... و بازگشتن گاه نیک، نزد خدا است. بگو آیا شمارا به بهتر از اینها خبر دهم؟ برای کسانی که پرهیزگار بوده‌اند، نزد پروردگارشان، بهشت‌ها است که جویها در آن روانست و در آن جاودان‌اند، با همسران پاکیزه و خوشنودی خدا»<sup>۸۵</sup>.

و زندگی در قلمرو دین.. و در قلمرو نظریه‌ی اسلامی بویژه.. بزرگترین سهم از متاع و کالای نظیف و پاکیزه را برای انسان فراهم می‌آورد، بی آنکه نفس آدمی از رهگذر رغبت و میل به این متاع، فساد یابد و تباهی پذیرد و بدین

جهت، نفس، ناتوان گردد و یا آب شود و یا به مقام و مستوای  
حیوان تنزل کند ..

لیکن اروپا در «تحول خود» از قلمرو دین و از  
«مقیاسها»ئی که رغبت به متاع را کنترل میکند، خارج شده  
و پای بیرون نهاد.. و بدینجهت بدون هیچ میزان و هیچ مرزی  
غرق در محبت متاع و کالا گردید .

این موضوع ، پیش از همه، در متاع جنسی و شهوی ،  
آغاز شد. ولی کار بهمین مرحله پایان نیافت. و این خود طبیعی  
بود که درهمین مرحله توقف نکند . چرا که این يك سنت  
خدائی در روی زمین، درهمه ی ادوار تاریخ بوده است. هر  
تمدنی از تمدن های تاریخ که رغبت بیش از حد نسبت به کالا،  
در آن رخنه کرد ، آغاز به کالای جنسی و شهوی میکند و  
آنگاه پس از آن و همگام با آن ، رغبت به کالا در تمام فروع  
زندگی راه پیدا می نماید . رغبت به کالائیکه در پایان کار  
به عیاشی و رخوت و سستی منتهی میگردد .

و این موج «تحول» در اروپا هم بهمین گونه پیش رفت..  
و صنعت و پیشرفت فنی در جهان تولید هم به این موج  
کمک کرد .

و زندگی از «شادی آفرینها»ئی که صنعت جدید آنها را بوجود آورده بود، لبریز شد: سینما و رادیو و تلویزیون و اتومبیل شیک و اثاث راحتی بخش خانه و تخت خواب راحت.. و صنعت با تمام وسائل برای «تجملی ساختن» زندگی و آرایش آن کوشش نمود و زندگی را در چهره‌ای پر زرق و برق و فریبا و خیال انگیز و جذاب، عرضه کرد.

و البته این وضع ایرادی هم ندارد.. فی حد ذاته !  
لیکن اشکال و ایراد در «ارزش‌هایی» است که بر زندگی حکومت میکنند..

آیا هدف زندگی در نظر افراد مسلط بر این نوع از تولید و در نظر کسانی که از این نوع تولید استقبال میکنند و آنرا می‌پذیرند، چیست؟

ما در یک جدال مذهبی راجع به «سرمایه‌داری» و روش تولید و هدفهای بزنجیر افکنی و استعمار آن، که سهم بزرگتری از سود را به آسانی، بکیسه‌ی سرمایه‌داران، سرازیر میکند، وارد نمی‌شویم.

موضوع در نظر ما عمیق‌تر از این است..  
یعنی اگر سرمایه‌داری، استقبال شدیدی، از این نوع



تولید، نمی‌دید، بدون تردید، از راه دیگری برای بجیب‌زدن سود، فعالیت و کوشش می‌نمود، مادام که یگانه هدف سرمایه‌داری، سود باشد، آنطوریکه کمونیستی در باره‌ی وی می‌گوید.

آنچه در نظر ما هست، اینست که موضوع، همان رغبت در کالای بیشتر و افزون‌طلبی است، که در اروپا در سایه‌ی مفهوم مادی حیوانی برای انسان، بوجود آمد. و فعالیت و کوشش صهیونیسم جهانی هم برای افساد و به‌تباهی کشیدن جهان غیریهودی (که بادعای ایشان بیسوادها یا بت‌پرستان می‌باشند) بخاطر سیطره و تسلط کامل خود بر این جهان است، در آن روزی که جهان غیریهودی را از رهگذر شهوات راهنمائی می‌کنند و این جهان را از این مسیر می‌گذرانند! <sup>۸۶</sup>

و کارها هر طور که بود، بهر حال، این رغبت در کالای بیشتر آنقدر امتداد و کشش یافت که بالاخره بصورت «نشانه‌ای» از نشانه‌های تمدن جدید، درآمد، که این تمدن آن نشانه‌ها در همه‌ی آفاق منتشر میکرد و میکند..

و نیز نتایج حال و آینده‌ی این رغبت، در زندگی ملت‌ها هر چه باشد - چونانکه در فرانسه، در جنگ اخیر، این نتایج

وجود آمد و درممالك دیگر هنوز هم در حال تأثیر است - آنچه که مورد نظر ما است، تأثیر این رغبت بر روی مفاهیم روحی و دینی و اخلاقی است، در هر سرزمینی که این رغبت راه یافته است.

وجود تعارض و مخالفت میانه‌ی هدف دینی و رغبت زائد در کالا، روشن و واضح است .. نه از این باب که دین - و بخصوص دین اسلام - کالا را حرام دانسته باشد و یا با او به جنگ و درگیری برخاسته باشد، همین اسلام است که میگوید: «آیه ... بگو: چه کسی جامه‌ای را که خدا برای بندگان خویش پدید آورده و روزی‌های پاکیزه‌را، حرام کرده است» بلکه از این جهت که کالای افزون از اندازه، خلق را فاسد میکند و او را سست و ناتوان میگرداند و به این افراد، دوستی و حب زندگی دنیا را میدهد، تا آنجا که آخرت را فراموش میکنند و «تکالیف» مربوط به آخرت را از یاد می‌برند .. و از موازین و قوانینی که آنانرا از این کالا محروم میسازد، متنفر و بیزار میشوند .

و این چیزی است که اکنون بوجود آمده است .. و هرگاه که نفوس به نسبت غرق در کالای بیش از حد، شوند،

بهمان اندازه، از محیط دین بدور میافتند و از مقیاسها و ضوابط دین بیزار میشوند و صمیمانه آرزو میکنند که یا تا ابد صدای دین بلند نشود و یا بطور کلی و برای همیشه نیست و نابود گردد.

و این رغبت افزون از حد به متاع، چیزی است که بنام تمدن و ترقی.. و یا بهر نام دیگر، بهمراهی «تمدنی» که در سایه استعمار، جهان اسلامی را فرا گرفته است، به این جهان سرازیر شد.

و این رغبت همانند تب خوره و مرض جذامی است که اعتقاد و ایمان را از دلها می خورد و آنرا از عقیده تهی میسازد.

و اسلام هرگز خلق را از وسائل راحتی و آسایشی که زمان و کوشش و انرژی را ذخیره میکند.. مانند اتومبیل و هواپیما و قطار تندرو و کولر و رختشوی برقی و فرخوارا کپزی و غیره و غیره.. محروم نمیسازد..

و نیز اسلام بطبع اولی و ذاتاً، سینما و رادیو و تلویزیون را حرام نفرموده است.<sup>۸۷</sup>

ولیکن بدون تردید، با روح عیاشی و خوشگذرانی

و رخوت و سستی، مبارزه میکند و با فسق و فجور اخلاقی بی که سینمای کنونی و رادیوی کنونی ( و تلویزیون کنونی )، آنها را انتشار میدهند ، نبرد میکند و درگیری دارد. آن فسق و فجوری که زندگی را بصورت *ياك لحظه* جنسی و سقوط کرده و آتش گرفته نشان میدهد.

و موضوع هر طور که باشد، بهر حال، این تب خوره و مرض جذام، از غرب بد شرق سرایت کرد و موج آن وسعت گرفت و بنام «تحول» و تمدن و مدنیت نامگذاری شد .. و به همدی عوامل درهم کو بنددی پیشین، که برای درهم ریختن اسلام متوجه اسلام، شده بود، اضافه گردید .



و بالاخره در پایان .. موضوع زن پیش آمد!

نهضت های آزادی خواهی .. و نهضت های تساوی حقوق ..

و نهضت های دلبری و فریبندگی!

و این خود داستان دنباله داری است که ما در این

مورد نیاز به ذکر تفصیلات آن نداریم.

و من در کتاب «معركة التقاليد» بویژه ، و در کتاب

«الشبهات» و نیز در کتاب «التطور و الثبات» راجع به این داستان، بحث کرده‌ام.

و در اینجا بسنده است که بگوئیم: نهضت زن در اروپا يك نهضت «منطقی» و مناسب با محیط اجتماعی و اقتصادی آن جا بود. ولی در همان اروپا هم اگر ملت به چیزی جز آنکه ایمان داشت، ایمان می‌آورد، این تحول به آن صورتی که در آنجا انجام گرفت، «حتمی» و ناگزیر از وقوع نبود. آنگاه، در جهان اسلامی نیز حتمی نبود که این تحول بهمان نوعی که در اروپا انجام گرفت، انجام گیرد، بخصوص که آن محیط و امکانات در جهان اسلامی مطلقاً وجود نداشت.

و فرق است - همانطوریکه در گذشته در این کتاب، و در کتاب‌های دیگر گفتیم - میان از بین بردن ظلم و بیدادی که بدون تردید بر زن مسلمان، مانند جهالت و بندگی و مرتبه‌ی حیوانیتی که اسلام با همه‌ی اینها مخالفت آشکاری دارد، واقع بود و میان اتخاذ این صورت ناپسندی که تنها اجتماع را فاسد نمیکند، بلکه اصلاً خود زن را بصورت يك متاع و کالای جسمی مباحی درمی‌آورد که برای هر خواهنده

و راغبی که امکانات برایش فراهم آید، آزاد و بی مانع است. داستان از آنجا آغاز شد که مرد از اداره‌ی زندگی زن در اجتماع صنعتی «تحول یافته!» سرباز زد؛ در این هنگام زن ناگزیر شد که خود، زندگی خود را و احیاناً زندگی خانواده‌اش را نیز، اداره کند. روی این اضطرار، صاحبان صنایع و سرمایه‌داران زن را به زنجیر کشیدند و پنجاه درصد از اجرتی را که به مردم می‌پرداختند، به زن دادند، با اینکه در همان کارخانه ای که مرد کار میکرد و به همان اندازه از ساعات روز که مرد کار میکرد، این زن هم مشغول بکار بود! و این «عدالتی!» است که غیر از وجدان اروپائی مترقی تحول یافته‌ی نجیب فاضل، هیچکس دیگر طاقت و قدرت اجرای آنرا ندارد! و زن ناگزیر شد که حق طبیعی و منطقی خود را طلب و بازخواست کند.. و تمام وسائل مطالبه‌ی حق را بکار انداخت: اعتصاب و تظاهرات و تبلیغ و اعلان .. سپس برای زن روشن شد که ناچار است خود در وضع قوانین شرکت جوید، تا قوانینی استخراج و وضع کند که سود و نفع او در آنها لحاظ شود، زیرا در آنجا، ثروتمندان و صاحبان صنایع، برای آنکه دیگران را به زنجیر کشند وضع

قوانین میکردند و قانونگذاری بمعهدی آنان بود. و در آنجا  
تشریعات را خداوند وضع نمیفرمود تا بسود تمامی بندگانش  
باشد. همانطوریکه در اسلام وضع چنین است. و آنگاه زن  
حق انتخاب وکیل خواست و پس از آن حق دخول در مجلس  
را خواستار شد .. و بعداً تساوی حقوق و استخدام دولتی  
و تساوی در آموزش را مطالبه کرد ..

و در این گیرودار .. انواع دیگری از تساوی! را نیز  
طلب نمود.

در این هنگام ، مرد در مقابل خواسته‌های زن .. به  
دین و آداب و رسوم احتجاج جست !!

و با وجود اینکه خود مرد بود که دین و آداب و رسوم  
را بکنار انداخته بود .. اما باز خود رأی به استخدام دین و آداب  
و رسوم و بکار گرفتن آنها داد ، تا زن را از ایجاد مزاحمت و  
دردسر در میدان باز دارد !!

و این «طبیعی» و منطقی است ، در مثل فضائی که اروپا  
در آن زندگی میکند و در مفاهیم منحرف مسلط بر این اروپا،  
که زن بهنگام از میان رفتن دین و آداب و رسوم ، حق  
تساوی حقوق با مرد را مطالبه کند! و در خور فساد اخلاقی‌یی

که مرد آنرا بدون هیچ مانع و سدی بوجود آورده بود ،  
چنین مطالبه‌ای هست و آنگاه طبیعی است که مرد هم بنام  
آداب و رسوم ، مانع این مطالبه شود !

وزن اروپائی به «حقوق خود» یکی پس از دیگری ،  
بالاخره نائل آمد .. و به حقوق فساد و فجوری که در آنجا بود ،  
نیز نائل شد !

بلکه این حق آخری را باکمک و تشجیع مرد بدست  
آورد ... چرا که مرد میدید این وضع و بهره‌مند شدن زن  
از این حق ، موجب رسیدن خود مرد به کالای پلید ، بصورت  
سهل و آسانی خواهد شد و دیگر برای مرد بیش از مساعد  
کردن محیط ، برای رسیدن به این کالا ، زحمت و کلفتی  
نخواهد بود !

وزن برای رفتن به تجارتخانه و کارخانه و کوچه  
و خیابان ، از محیط خانواده خارج شد و این کانون را بقصد  
کار در خارج ترك گفت .

از خانه خارج شد ، در حالیکه در آن واحد ، هم برای  
کسب و هم برای فتنه‌گری خرج شده بود ..

و در سایه‌ی تعالیم جنسی فروید و در سایه‌ی رغبت در



کالای زائد از حد و در سایه‌ی راهنمایی پشت پرده‌ی صهیونیسم،  
« بیسوادها » ( یابت پرستها ) را به فساد و استیلا یافته-ن  
برایشان از طریق شهوات . . در سایه‌ی تمامی اینها ، زن  
هنرها و فنون «دلبری» و هیجان انگیزی را فراگرفت .

البته مطلب، احتیاج به تعلیم و نیاز به فراگیری نداشت..  
چرا که میل به «اعجاب» و تحسین کردن خلق و مورد پسند  
واقع شدن و کوشش برای بیچنگ آوردن سبب این اعجاب  
باتمامی وسائل<sup>۸۸</sup> در فطرت زن موجود است ولی وسائل آن  
در اجتماعات مختلف و در نظریدهای گوناگون ، متفاوت است..  
آنگاه بدون تردید اعجاب، چیزی غیر از دلبری و فتنه انگیزی  
و ایجاد هیجان است . که اولی مباح و نظیف است و دیگری  
ند مباح است و نه نظیف ..

ولی موج اروپائی «متمدن» در این راه وسائل نظیف  
را انتخاب و اختیار نکرده بود، چرا که وی بدست «فروید»  
تلقین یافته بود که نظافت در طبع آدمی نیست ! و نظافت  
ناچیزی و خواری و فنائیست که هستی و کیان آدمی را واژگون  
کرده و درهم میریزد !

روی این حساب ، زن با پلیدانه ترین اسلحه اش بسوی

میدان سرازیر شد . اسلحه‌ی دلبری و فتانی و ایجاد هیجان ..  
و اگر چه در اروپا هدف دیگری در پس پرده‌ی دلبری نبود ..  
مانند دست‌یابی به شوهر یا حتی دست‌یابی بر معشوق ! ولی  
در عین حال ، دلبری و فتانی بخودی خود و فی حد ذاته مورد  
نظر و هدف قرار گرفت !

دلبری بخاطر دلبری !

دلبری بخاطر اینکه زن احساس کند که دارای  
جاذبه است .. و آنگاه دارای سلطه و اقتدار است !

و این سلطه بالفعل برای او موجود است !

پس تا آن هنگام که مرد همان انسان داروینی شبیه  
به حیوان است . .

و تا آن هنگام که او همان مرد واقع در زیر سیطره‌ی جنسی  
است که « فروید » افسار او را باز کرده و او را رها کرده است ..

و تا آن هنگام که او همان مرد خواهنده و راغب در کالای  
افزون از اندازه است ..

تا آن هنگام که این مرد چنین است .. سلطان بزرگ  
بر او همان سلطان شهوت است . سلطان جسم است .. و هر چیزی  
که بوجود آورنده‌ی شهوت جسم است ، در زندگی این مرد

صاحب سلطنت و صاحب قدرت است .

وازهمین جهت است که زن «دلربا» و فریبنده و هیجان انگیز ، در احساس مرد ، با قدرت و نیرومند و دارای سلطه است .  
وزن هم - بالفطره - احساس میکند که هرگاه دلبری و فریبندگیش بیشتر شود ، تسلطش بر مردِ فرو رفته‌ی در شهوات ، نیز بیشتر خواهد شد .

و از این رهگذر ، کار بجائی رسید که دلبری و فریبائی ، بخودی خود و بذاته ، در نظر زن بصورت هدف درآمد ، که لازم نبود این مطلب بخاطر دستیابی به شوهر و یا حتی دستیابی بر معشوق بکار گرفته شود .. بلکه دلبری سلاحی بود که زن با عموم مردان بکار میبرد و در این کار هیچ هدفی منظور نمیشد ، جز آنکه فقط زن احساس کند که در کیان و هستی این مرد و یا آن دگری «وجود دارد» .

وزن بصورتی درآمد که همواره می بایست در زندگی بکار کند و کسب روزی نماید و در این کار و کسب روزی نگران و ناراحت و بدبخت زیست کند . . لیکن این ناراحتی و بدبختی را با «تسلطی» که از طریق دلبری و فریبندگی بدست میآورد و نیز با این احساس که او در دلهای مردان «وجود

دارد» ، مبادله کرد . و آن ناراحتی و بدبختی را به امید و دلخوشی این تسلط و این احساس وجود، پذیرفت !  
و همین تسلط زن بر مرد از رهگذر دلبری و فریبندگی، چیزی بود که زن را مقتون خود نمود ، از همین روی ، زن هم به این دلبری و فریبندگی ادامه داد ..  
و خود را آزاد ورها کرد تا ازورای او ، شیپورهای شیطان هم - در او بدمند - .

یعنی سینمای سکسی و رادیو فرستنده‌ی سکسی و تئاتر سکسی و رمان سکسی و روزنامه‌ی سکسی .. و هر وسیله‌ی دیگری از وسائل ایجاد هیجان و دلربائی و دلبری ..  
و هر جائی صحنه و میدان برای فتانی و اغواگری شد ..  
و جهان به روسپی خانه‌ای تبدیل گردید ..

و این بود «تحول» اروپائی که اروپا آنرا بنام تمدن و ترقی ! بجانب بشریت گسیل داشت و آنچه را که از دین و اخلاق و سنن باقی مانده بود - اگر چیزی باقی مانده بود - بوسیله‌ی این تحول ، درهم کوبید .

و این يك امر «طبیعی» بود که این «تحول» تا جهان اسلامی هم ، که تحت فرمان آن بود و از پیش مورد حمله‌ی همه‌ی

رنگهای فساد قرار گرفته بود ، امتداد یابد .  
و بانہضت «آزادی» زنان ، کہ از اروپا آمد و تقلید  
کورکورانه وبدون تحقیقی کہ از آنجا انتقال یافت و آنچه کہ  
استعمار در آن دمید و برای درهم کوبیدن کیان ملت اسلامی  
آنها تغذیه کرد - همانہائی کہ درگفتار خود مبالغین مسیحی  
از آنها یاد شد - با این نہضت آزادیخواہی و ہنرہای پیشرو  
و پیشتاز دلبری ، از غرب بچہان اسلامی سرازیر شد ، چرا  
کہ ہمہ چیز آمادہی رسیدن این ہنرہا در موعد مقرر  
و مترقب ، بود !

وزن «مسلمان» فنون و ہنرہای دلبری را آموخت..  
و بہ سینمہای سکسی و روزنامہی سکسی و رادیو  
فرستندہی سکسی و درمان سکسی ، در کشور خود - و بازبان  
مادری خود - دست یافت . در حالیکہ ہمدی اینہا بدو  
ہنرہای دلبری و ہیجان انگیزی را میآموختند و او را با این  
ہنرہا دل انگیز و جذاب می نمودند و این ہنرہا را بہ اختیار  
او میگذاشتند ..

و آزاد مردان و آزاد زنانی بوجود آمدند کہ در صفحہی  
«زن» در مجلہ ، برای زنان تشریح میکردند کہ در چہ وضعی

زن «جذاب!» خواهد بود ، یادرحقیقت امر درچه وضعی  
«دلربا» و دلبر و هیجان انگیز و فریبنده خواهد بود .. و  
چگونه برای او سلطه و اقتدار بر مرد بوجود خواهد آمد!

دلبری در خانه و در خیابان ..

دلبری در گفتار و در رفتار ..

دلبری در لباس و در آرایش ..

دلبری در راه رفتن و در نشستن و در نگاه کردن ..

و دلبری و هیجان انگیزی ، در نظر زن «مسلمان»  
بخودی خود بصورت هدفی درآمد .. که لزومی نداشت  
تا آنرا برای دستیابی بر شوهر و یا حتی دست یابی بر معشوق بکار  
برد .. در حالیکه به توجیه «نویسندگان» آزاده ، این ،  
«حق زن» است که معشوق بگیرد !

و مهمی دلبری و هیجان انگیزی در زندگی زن  
بصورتی درآمد که او توجه باین مطلب پیدا کند ، بهمان  
اندازه ای که در مقابل هر مردیکه در محل کار و یا در کوچه  
و خیابان با او برخورد میکند ، از هنرهای دلبری و فریبندگی  
بکار بندد ، همانقدر «وجود دارد» .

بلکه بحکم «ذوب شدن» و تحلیل رفتن اجتماع شرقی

در این هنگامد و فترت .. و بحکم بیکاردم و معطل ماندن همه‌ی  
م‌یاسها و ضوابط .. و بحکم ذوب شدن هدفها در درون جانها،  
زن «مسلمان!» از همکار غربی خود، دارای دامنی آلوده‌تر  
و نادان‌تر گردید .

و این زن جیره‌ایکه برای نابودی باقی مانده‌ی ناچیزی  
که از این دین بجای مانده بود، ساخته شد، به آخر رسید و این  
نمایش پایان یافت و پرده فرو افتاد !



و اینك .. پس از این نمایش دیوانه کننده ایكه در  
زمین اسلام و در تمام كره‌ی زمین، بروی پرده آمد ..  
پس از آن كوشش و فعالیت زشتی كه برای نابودی  
این عقیده و ایمان به اسلام، با تمامی وسائل نابودی، بكار  
برده شد .. و ازدور و نزدیک، همه‌ی نیروهای زمینی با این  
كوشش، همگام و همراه شدند .. آیا انتظار میرفت كه  
بر پشت زمین، هنوز اسلام و مسلمین باقی باشند و بروی زمین  
سایه اندازند ؟!

و چگونه ممكن است روزی بیاید كه دیگر مرد مسلم  
وزن مسلمندای پدید آیند .. در حالیکه هدفی كه نیروهای

تخریبی و درهم کوبنده ، همه اش برای آن هدف سعی و کوشش میکردند، این بود که زندگی را در هر نقطه‌ای از زمین برای این دو محال سازند و خود وجود و بودن برای این دو مانند قطعه‌ای از دوزخ و گودالی از آتش ملتهب باشد؟ دوزخ فشار و شکنجه . و دوزخ تنگی و سختی . و دوزخ غربت جسمی و فکری و روحی و اجتماعی که در يك اجتماع غیر مسلمان، فردی مسلمان با آنها برخورد میکند . و دوزخ تحت پیگرد بودن و دنبال شدن، برای استهزاء و تحقیر و نفرت . و بویژه زن مسلمة .. که زندگی و زیست متمایزش بایك اجتماع عربان و برهنه و افسار گسیخته‌ی از قیود ، اختلاف شدید و دوگانگی تندی دارد ..

جای بسی شگفتی و تعجب است - که بعد از همه‌ی این‌هایی که گفته شد - باز هم انسانی وجود دارد و زندگی میکند که میگوید : لا اله الا الله . محمد رسول الله .

ومع ذلك ..

آیا تعجب میکنی .. و یا فریاد بر خواهی آورد .. اگر بتو بگویم ..

بدون تردید ، آینده در قلمرو اسلام است !؟



## آینده در قلمرو اسلام !

آیا آینده در قلمرو اسلام است ؟

هرگز کسی این گفته را گواهی نموده و مورد تصدیق قرار خواهد داد ؟ پس از این کوششهای درهم کوبندهای که برای نابودی و درهم کوبیدن اسلام، بکار رفته است و پس از اینکه برای از میان برداشتن این دین ، تمام انگیزه ها و عوامل محلی و امواج و کورانها و طوفانهای جهانی بی که در این کتاب شرح داده ایم، فعالیت داشته اند ؟

آری ...

بدون تردید ، استعمار صلیبی آنچه را که در امکان و وسعش بود، برای نابودی اسلام بکار برد ..

جهان اسلام بدولتهای ناچیز وممالك خردی تقسیم شد ..

وباشدت هرچه تمامتر ازهر يك از این ممالك جلو گیری شد، تا از ممالك برادر كنار د گیری كنند ومیان ایشان كینه ها و در گیری ها رواج داشته باشد..

ودر هر يك از این ممالك، دین از اجتماع و شریعت از زندگی كنار زده شد ..

وبا هر نهضتی كه در این ممالك ، برای احیای دین و بازگشت دادن آن، به حقیقت زنده ی متحرك سازنده، بوجود آمد، مبارزه و پیکار شد.

و برنامهدی آموزشی بگونه ای ترسیم شد كه هر جوان نواخته ای از منابع دینش بدور باشد و در دلاو از دین جز شبیهات، چیزی باقی نماند . .

و در پرورش و تربیت نسلی از «فرهنگیان» در تمام كشورهای اسلامی، پافشاری شد، كه این نسل از دین بیزار باشند و از آن خار ج شوند و آنرا بدیده ی جمود و عقب ماندگی و ارتجاعیگری و انحطاط بنگرند ..

و نیز پافشاری شد كه هر نهضتی كه بخصوص میان فرهنگیان

برپا میشود و مردم را برای بازگشت به اسلام می خواند ،  
به بدترین وضعی درهم کوبیده شود.. چرا که معنی این موضوع،  
نابودی تمامی کوششی است که استعمار صلیبی در طول دو قرن  
آنها بکار برده است ..

و استعمار درهمه ی این برنامدها، پیروز شد..  
پیروز شد در فاصله انداختن میان مسلمین و دینشان.  
و آنان را از اسلام خارج نمود. و اگر چه از اسلام نامی برای  
آنان باقی ماند و ادعای مسلمانی میکردند، ولی این موضوع  
هیچگونه اعتبار و ارزش واقعی نداشت!

و پیروز شد، در بی ثمر نمودن هر نهضت اسلامی بی که  
در شرق اسلامی، برای بازگشت دادن مردم، به اسلام، بوجود  
آمد .. پیروز شد، در بی ثمر نمودن آن در يك نسل و یا  
نسلهائی ..

آنگاه ..؟!

آنگاه در خود آمریکا، همان سرزمینی که هزارها  
میلیون دلار به نهضت تبلیغ مسیحیت و میسیون مذهبی بخاطر  
مبارزه ی با اسلام بلاعوض پرداخته است.. در همان سرزمین،

میان سیاهپوستان آنجا، نهضتی اسلامی برپا میشود که پیروان آن به یک ربع میلیون بالغ میشوند!

و آمریکا این سیاهپوستان را بدزدان و زنجیر میکشد و در زندان با آنها با فشار و عنف و قساوت رفتار میکند - چونان که خود روزنامه‌های آمریکائی میگویند - آنگاه دعوت به اسلام در درون زندانها و سیاهچالهای سلول‌ها آغاز و منتشر میشود! و سپس همین مسلمین - بطوریکه همان روزنامه‌ها میگویند - در راه وصول به هدفشان، از هیچ چیز باک ندارند؛ نه قساوت، آنان را از راه رفته باز میگرداند و نه عنف، ایشان را بدترس و امیدارد. چرا؟ چون ایشان مسلمان شده‌اند!! آنگاه...!

آنگاه خود آمریکا، همان آمریکائی که برای ایجاد وقفه در حرکت موج اسلامی در آفریقا، هزینه‌های گزافی پرداخته است، درمی‌یابد که خود نیازمند آن است که عمال خودش پرچم اسلام را در این قاره بلند کنند، تا این قاره‌ی مسلمان‌نشین و اسلامی در دست این عمال باقی بماند.. این بخاطر آنست که موج اسلامی، تمامی کوششهای تبلیغاتی مسیحیت را در آنجا به‌در میدهد!

بنابر این ، «انسان» چه میتواند انجام دهد درمقابل این اراده‌ی الهیه‌ای که از خاموش شدن نور خدا در زمین ابا دارد : «آیه ... می‌خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند . و خدا کامل‌کننده‌ی نور خویش است و گرچه کافران کراحت داشته باشند»<sup>۸۹</sup> .



واینك تمامی جهان اسلامی را ترك گفته و مسلمانان را در آن رها میکنیم و به‌جانب خود غرب که این امواج و کورانها آنرا تحت تسلط قرار داده‌اند، نگاهی می‌افکنیم. این ورشکستگی روحی ننگینی که غرب بدان مبتلا آمده است، ممکن نیست ادامه پیدا کند.. مگر اینکه امکان آن باشد که بشریت در همین نسل به پایان برسد..

ولی اگر در تقدیر خدائی چنین باشد که بشریت مدت دیگری، استمرار داشته باشد ، این بشریت ناگزیر است که از خواب خود تکانی خورده و بجهد و از این گودالی که در ژرفای آن فرود آمده است، برون آید ..

و هم‌اکنون هم آغاز به حرکت و جنبش کرده است.. اینك احساس کرده است که در غرب گرسنگی بی‌وجود

دارد که چیزی آنرا تغذیه و سیر نمیکند. نظامهای اقتصادی آنرا تغذیه و سیر نمیکند. رژیمهای حکومتی و قراردادهای اجتماعی آنرا تغذیه و سیر نمیکند. و همدی کالاهای زمینی که برای مردم فراهم شده است، بدانگونه که پیش از این، آن وسائل و کالاها بدین وفور نبوده است، مانند: کالاهای جنسی و شهوی و کالاهای شادی بخشی که برای تفریح و آسایش خلق فراهم شده است، نیز آنرا سیر نخواهند کرد ..

این گرسنگی روح .. این گرسنگی عقیده ..  
و این گرسنگی، از گرفتگی و اختناق دائمی که بر خلق مسلط شده است، آشکار گشته و بنظر میرسد .. و نیز از اضطرابات و نگرانیهای نفسی و عصبی و فشار خون و خودکشی و دیوانگی هویدا است .. با وجود تمامی این آسایشی که فرآوردهی صنعت جدید است و با وجود تمامی فرصتهائی که برای دستیابی به خوشی و راحتی و کالا، فراهم آمده است. بلکه هرچقدر مردم درمتاع و کالای پلید فرو روند، دیوانگی رو بفزونی می نهد.. و احساس و دریافت گرسنگی مکمون در زوایای ضمیر و ژرفنای نفس، زیاده تر میشود.. و ناگزیر، این گرسنگی، در آئیدی نزدیکی به جنبش

درمیآید و بیدار میشود و ابرازگر سنگی به ایمان می نماید  
و طلب عقیده میکند.. عقیده ی به خدا .. و این یگانه عنصری  
است که هیچ چیزی جز خودش جای آنرا نخواهد گرفت  
و غذائی است که غیر از خودش غذای دیگری جایگزین آن  
نخواهد شد..

و این عقیده و ایمان مطلوب ، سرود تهلیلی یا نقوش  
و تصاویر نخواهد بود.. و فرو رفتن در عالم روح و آنرا به حساب  
تمامی وجود «انسان» نهادن، نیز نخواهد بود ..

بلکه - پس از این تجربه های طولانی بشریت - عقیده ی  
مطلوب، عقیده ایست که تمام وجود انسان را شامل شود: عقل  
و جسم و روحش را . .

و غیر از اسلام ، در زمین، عقیده ای وجود ندارد که  
همه ی این جهات را دربر داشته باشد و لحاظ کند . .

و البته لازم نیست که - هم اکنون - مردم دریابند  
خود را محمد و احمد و علی نامگذاری کنند .. بلکه بزودی  
خود خلق - بسبب فطرت و تجربه های طولانی تلخ خویش -  
درمی یابند و باین مطلب راهنمایی میشوند که این عقیده ،  
همان عقیده ی مطلوبه ایست که همه ی وجود انسان را شامل

میشود و هدف او را واحد میسازد و روی این حساب ، دیگر هر قسمتی از وجود آدمی در راه يك هدف .. پراکنده نمیشود.



و «موانعی» که امروزه بصورت سد محکمی در مقابل عقیده .. در مقابل بازگشت بسوی دین .. خود نمائی میکنند، درنگی نمی نمایند و دیری نمی پایند .

این ، اولین «انقلاب» در تاریخ بشریت نیست .. و پس از آنکه آشکار گردد که دوام این وضع محال می نماید، چه بسیار آسان ، افکار و مشاعر منقلب و دگرگون خواهند شد !

در آن هنگام که بشریت بر خطری که از بینوائی و ورشکستگی روحی بر گردد او است و دهان گشوده است تا او را بیلعد، آگاهی یابد، از هر «نظامی» که بر اساس عقیده بنا شده باشد ، باخشنودی و رضای خاطر استقبال خواهد کرد ، بخصوص در صورتی که برای او روشن شود که او گرفتار و در بند آزادی بی است که امروزه بر اساس آن زندگی میکند .. چرا که این آزادی تمام علت اضطراباتی است که امروزه بوجود آمده است ..



و زود است که مردم از کالای آلوده و متاع پلید بجانب  
متاع معقول و کالای موردپسند خرد روی آورند.. و راحتی  
طبیعی و فطری خود را در این کالا بیابند.

و این فعالیت برای دلربائی و دلبری و فریبندگی که  
زن ، امروزه بدان روی آور شده و بدین هدف قیام کرده است  
و آن فریبائی و ایجاد هیجانی که زن از اینکه خودش را در  
آن می بیند، لذت می برد و پس از آنکه تا این حد در این  
مرحله فرو رفته است و برای او سخت و ناگوار است که از این  
درجه تنازل و تنزل کند ؛ زن - امریکائی و اروپائی - از نفس  
این فعالیت و کوشش برای فریبندگی و دلبری، به تنگ آمده  
و آغاز به فریاد نموده و پناهی می جوید!

این فعالیت، برای او، قلمرو وسیعی پدید آورده است،  
آری . ولیکن چیزهای دیگری! را هم بوجود آورده است!  
و از همین جهت ، آن چیزهای دیگر را ، بر شوهر  
و نامزد او و بر مرد مورد علاقه و محبوب او ، مسلط و چیره  
کرده است ..

و همان چیزهاست که کانون گرم خانواده را بسردی  
و ویرانی میکشد و علائق و روابط را از هم می گسلد و جانها را

لبریز جراحی و آزرده گی میسازد ..  
 وچه بسیار نزدیک است آنهنگامی که زن درمی یابد ،  
 که چندان اشتیاق و اصراری به دلبری و فریبندگی ندارد ..  
 و متوجه میشود که بهتر از این مرحله آنستکه وی اعجاب انگیزی  
 و شگفت آوری پاك و نظیفی را بدست آورد و برای خود فراهم  
 کند ، یعنی آنچیزیکه مطابق فطرت و جوابگوی آن است ،  
 نه آنکه فتانی و شور انگیزی بی که ایجاد شقاوت میکند ،  
 بچنگ آورد .



درچنین روزی خلق بسوی دین باز خواهند گشت ..  
 بطرف اسلام باز خواهند گشت .  
 و این بازگشت ، نیروئی برتر و قویتر از خواست بشر  
 است ! چرا که این موضوع ، مبتنی بر سنتی است که خداوند  
 در فطرت آدمی به ودیعه نهاده است و سپس آنرا آزاد گذارده  
 است که در جانها به فعالیت و کنش پردازد ..  
 و آنگاه که چنین روزی فرارسد .. در حساب و زمینه ی  
 عقاید ، عمر يك نسل و یا عمر نسلهائی از بشر ، چه ارزش  
 و بهایی خواهد داشت .. ؟

مهم نیست که : چه وقت ، این وضع خواهد آمد ..  
بلکه مهم و قابل اعتنا آنستکه ، این وضع ، خواهد  
آمد .. اگر خداوند برای بشر فنا و نیستی را مقدر نفرموده  
باشد ، بخواست خدا ، این وضع بوجود خواهد آمد..

و آنگاه که چنین روزی فرارسد .. و بخواست خدا ،  
بیقین فرا میرسد .. چه چیز باهمه ی قربانیها و فداکاریها  
و ناراحتی هائی که نسلهائی از مسلمین ، متحمل آنها شده اند  
تا بر روی پرتگاه کنونی بی که میانه ی کفر الحاد آمیز  
و میانه ی اسلام است ، پلی بسازند ؛ برابری خواهد کرد؟

هیچ چیز ...

قربانیان و فدائیانی که در آسمان و زمین بیمه شده اند:  
« ولینصرن الله من ینصره . ان الله لقوی عزیز » .<sup>۹۰</sup>

صدق الله العظیم

پایان



نشانی آیات

و

حواشی و یادداشتها :

## توضیح

پاورقیها بادو علامت «م» و «ج» مشخص شده است که «م» علامت  
محمد قطب۔ مؤلف ۔ است و «ج» علامت جعفر طباطبائی ۔  
مترجم ۔ است ۔

صفحه‌ی ۲۳ کتاب

---

۱- بقره- سوره‌ی دوم قرآن - آیه‌ی ۳۷ و ۳۸

صفحه‌ی ۲۴ کتاب

---

۲- نساء- سوره‌ی چهارم قرآن - آیه‌ی ۶۷

۳- حشر- سوره‌ی پنجاه و نهم قرآن- آیه‌ی ۷

صفحه‌ی ۲۶ کتاب

---

۴- این مطلب شبهه‌ای است که در اجتماع ما بسیار در ذهن افراد قرار گرفته است، حال معلوم نیست برآستی این شبهه در فکر ایشان وجود دارد و جهل مرکب است و یا عنایت از گناهی است که خود بدان عقیده‌ی واقعی ندارند. بهر حال، اصل شبهه اینست که در تمام طبقات اجتماع ما چه بسیارند افرادی که وظائف شخصی و فردی اسلامی از قبیل نماز و روزه و فروع دیگر را ترك میکنند، در وظائف اجتماعی، تمام افراد را مدیون خویش و خود را مولا و سرور همه میدانند و برای خویش هیچ وظیفه‌ای قائل نیستند و اگر باشند بوظیفه‌شان عمل نمی‌کنند و اگر روزی از باب دلسوزی یا امر به معروف و نهی از منکر بکردار آنها اعتراضی شود تنها جواب‌دندان

شکن! و منطقی! که خواهند داد اینست که : قلب انسان باید پاک و صاف باشد.. راستی پاکی و صفای قلب را از کجا میتوان دریافت؟ از همین جنایات و رذائل اخلاقی و عملی و ترک واجبات و اقامه‌ی محرمات؟ و آیا پیامبران و اولیاء خدا این پاسخ دندان‌شکن و منطقی را نمیتوانستند به اجتماع و خدا بدهند و آیا قلب آنان پاک و صاف نبود که اینقدر تحمل مشقات و مصیبات کردند و در عبادات کوشا بودند؟..

ج

صفحه‌ی ۳۷ کتاب

---

۵- نساء- سوره‌ی چهارم قرآن- آیه‌ی ۲۸

۶- آل عمران- سوره‌ی سوم قرآن- آیه‌ی ۱۳۴ و ۱۳۵

صفحه‌ی ۳۸ کتاب

---

۷- فرقان - سوره‌ی بیست و پنجم قرآن- آیه‌ی ۷۰

صفحه‌ی ۴۸ کتاب

---

۸- احمد و حاکم این روایت را نقل کرده‌اند.

صفحه‌ی ۴۹ کتاب

---

۹- در مورد عقوبات اسلامی و مناسبت و ملائمت آنها با بشریت در تمام دورانهایش و اخذ بمبدأ عدالت مطلقه، به فصل «الجریمه والعقاب» در کتاب «الانسان بین المادیة والاسلام» و نیز فصل «ادروا الحدود بالشبهات» در کتاب «قبسات من الرسول» مراجعه کنید.



۱۰- در مورد مسأله‌ی جنسی و نظریه‌ی اسلام در این موضوع و روش اسلام در درمان این مسأله، به فصل «المشكلة الجنسية» در کتاب الانسان و به تفصیل در کتاب «معركة التقاليد»، مراجعه کنید.

۱۱- تکویر- سوره‌ی هشتاد و یکم قرآن- آیه‌ی ۳۷

۱۲- فرقان- سوره‌ی بیست و پنجم قرآن- آیه‌ی ۱  
۱۳- اسراء (بنی اسرائیل) - سوره‌ی هفدهم قرآن-  
آیه ۱۰۵  
۱۴- جاثیه- سوره‌ی چهل و پنجم قرآن- آیه ۲۲

۱۵- مائده- سوره‌ی پنجم قرآن- آیه‌ی ۳

۱۶- بقره- سوره‌ی دوم قرآن - آیه‌ی ۳۰  
۱۷- نساء- سوره‌ی چهارم قرآن - آیه‌ی ۱

۱۸- نساء- سوره‌ی چهارم قرآن - آیه‌ی ۱

۱۹- روم- سورهی سیام قرآن- آیهی ۲۱

۲۰- نساء- سورهی چهارم قرآن- آیهی ۱

۲۱- حجرات- سورهی چهل ونهم قرآن- آیه ۱۲

صفحهی ۶۰ کتاب

---

۲۲- در کتاب «شبهات حول الاسلام» در فصل «الاسلام والمرأة» بحث مفصلی در اطراف ارتباط و پیوند مرد و زن و طبیعت این پیوند در اسلام هست و در آنجا بیان داشته‌ام که اسلام چگونگی موضوع عدالت کامله را در این مورد ملاحظه میکند و مورد معامله قرار میدهد و نیز بیان داشته‌ام که «تحول» هیچ چیز برای عدالت نمی‌افزاید و با آن معارضه‌ای هم ندارد. ولی تحول بمعنای فساد اخلاقی یا بمعنای مساوات آلی میان زن و مرد، دارای محیط محلی بی‌است که آنهم اروپا است- که در آنجا این موضوع را نیز شرح داده‌ام- و این تحول يك «ارزش» واقعی جزء ارزشهای انسانی نیست.

م

صفحهی ۶۱ کتاب

---

۲۳- کمونیستی گوید همه‌ی این ارتباطات در صورتیکه ملکیت فردی وجود نداشته باشد، وجود نخواهند داشت و هنگامی که ملکیت فردی ملغی شود، این دستورات از بین میرود. و این مطلب صحیح است. ولی کمونیستی خودش دوباره ملکیت فردی را از میان برده است. و این قافله تا به حشر چنین است!

م

صفحهی ۶۳ کتاب

---

۲۴- نساء- سورهی چهارم قرآن- آیهی ۵۸

## ۲۵- شوری- سورهی چهل و دوم قرآن- آیهی ۳۸

صفحهی ۶۴ کتاب

---

- ۲۶- حدید- سورهی پنجاه و هفتم قرآن- آیهی ۷  
۲۷- نور- سورهی بیست و چهارم قرآن- آیه ۳۳  
۲۸- نساء- سورهی چهارم قرآن- آیهی ۵  
۲۹- حشر- سورهی پنجاه و نهم قرآن- آیه ۷

صفحهی ۶۵ کتاب

---

- ۳۰- توبه- سورهی نهم قرآن- آیهی ۶۰  
۳۱- صاحب مصابیح السنه در الحسان ذکر کرده است.  
۳۲- بخاری روایت کرده است.

۳۳- نقل از بخاری - اگر این روایت برآستی صحیح باشد  
واز «عمر» صادر شده باشد، طبعاً خوانندگان ارجمند توجه دارند  
که منظور از ذکر این مثال (خیبر) خلط مبحث بوده و او میخواست  
داستان «فدك» و «خیبر» را از مسیر اصلی خارج کرده و اظهار کند که  
پیغمبر- صلی الله علیه و آله وسلم - آنرا میان مسلمین تقسیم فرموده  
است.

ج

صفحهی ۶۶ کتاب

---

۳۴- دابه، یعنی چهار پا از قبیل اسب و استروشر و انواع  
دیگر حیوانات بارکش، که در آن زمان وسیلهی نقلیه در مسافرت و شهر  
بوده است که در روایت به اقتضای زمان ذکر شده است و اگر این  
روایت را در زمان فعلی خواسته باشیم معنی نموده و این دستور

را پیاده کنیم به یقین وسیله‌ی نقلیه‌ی فعلی در شهرها اتومبیل خواهد  
بود.

ج

۳۵- نقل از احمد و ابوداود.

صفحه‌ی ۶۸ کتاب

---

۳۶- نقل از کتاب «قبسات من الرسول» فصل «انتم اعلم  
بامور دنیا کم». در کتاب «التطور والثبات» فصل «الاسلام و حياة  
البشرية» رانیز مطالعه کنید.

صفحه‌ی ۷۵ کتاب

---

۳۷- نقل از کتاب «قبسات من الرسول».

صفحه‌ی ۷۶ کتاب

---

۳۸- الذاریات - سوره‌ی پنجاه و یکم قرآن - آیه‌ی ۵۶

صفحه‌ی ۷۹ کتاب

---

۳۹- بقره - سوره‌ی دوم قرآن - آیه‌ی ۱۷۷

۴۰- بخشهای پراکنده‌ای از فصل «منهج العبادة» در کتاب  
«منهج التریة الاسلامیة».

۴۱- آل عمران - سوره‌ی سوم قرآن - آیه‌ی ۱۳۹

صفحه‌ی ۸۷ کتاب

---

۴۲- بقره - سوره‌ی دوم قرآن - آیه‌ی ۳۰

۴۳- انشقاق - سوره‌ی هشتاد و چهارم قرآن - آیه‌ی ۶

۴۴- جائیه - سوره‌ی چهل و پنجم قرآن - آیه‌ی ۱۳

۴۵- ملك - سوره‌ی شصت و هفتم قرآن - آیه‌ی ۱۵

صفحه‌ی ۸۸ کتاب

---

۴۶- رعد - سوره‌ی سیزدهم قرآن - آیه‌ی ۱۱

۴۷- و خواست خود را مشروط و معلق به خواست بشر گردانند. برای توضیح بیشتر مطلب، مثالی می‌زنیم که: اراده‌ی خداوند مثلاً چون تیری است که اگر به هدف بخورد بدون تردید مؤثر است ولی کمان این تیر اراده‌ی انسان است و تیر انداز هم خود انسان که اگر انسان هدفگیری صحیحی نمود و سپس کمان را که اراده‌ی خودش بود بکار انداخت، تیر که اراده‌ی خداست به هدف می‌خورد و آنچه مورد نظر آدمی بوده و در راه آن هدفگیری کرده و سپس اراده‌ی خود را هم بکار انداخته است، بوجود خواهد آمد. ج

صفحه‌ی ۸۹ کتاب

---

۴۸- روم - سوره‌ی سیام قرآن - آیه‌ی ۴۱

صفحه‌ی ۹۱ کتاب

---

۴۹- آل عمران - سوره‌ی سوم قرآن - آیه‌ی ۲۰۰

صفحه‌ی ۹۲ کتاب

---

۵۰- چون مؤلف، این مطالب را از کتاب دیگر و از زبان

دیگری گرفته است ، و مقداری این عبارات از عبارات خود مؤلف سخت تراست و تا اندازه ای جملاتی مغلق دارد که درك آن باتوجه به دو ترجمه ، یعنی ترجمه ی ازلاتین به عربی و از عربی به فارسی ، مشکل بنظر میرسد ، لذا توضیحاً خلاصه ی مطلب ذکر میشود . این نویسنده ی خارجی گوید :

مسلمین و مارکسیستها برخلاف هندوها ، معتقدند که تاریخ يك سیر مسلم دارد و مداری برای آن در نظر گرفته شده است که هرگز از آن مدار منحرف نمیشود (البته این سخن باتوضیحی ممکن است مطابق اعتقاد مسلمین باشد بدین نحو که همه ی پیش آمدهای تاریخ همانند معادله دوطرف دارد که هرگاه يك طرف معادله بوجود آمد ، طرف دیگر بدون تردید واقع خواهد شد ، منتهی طرف اول معادله چیزی است که به اختیار خود بشر است و هرگونه که آنان جانب اول معادله را پدید آورند طرف دیگر مناسب با آن لامحاله بوجود خواهد آمد) سمیث گوید: مسلمان و مارکسیست معتقد است که گرچه تاریخ مدار معینی دارد ولی همین مدار يك حد نازل و يك حد رفیع دارد که اجتماع باید فعالیت کند و کاروان بشریت را که خواه نخواه از این مسیر طی طریق میکند ، با پشتکار و کوشش و سعی و اصلاح خود و دیگران و ... از حد نازل بالا برده و آنقدر در این راه بکوشند تا این کاروان به مسیر حداعلی برسد . و اسلام دینی نبود که چون تاریخ مسیر معینی دارد از کوشش و فعالیت دست بردارد ، بلکه فعالیت نمود تا آنرا از حد نازل به حداعلی و مستوای رفیع برساند و این فعالیت از همه ی فعالیت هائی که برای نشر عدالت تابحال از همه ی اجتماعات و مرامها و ادیان بذل شده است بیشتر و بزرگتر و با کوششی افزونتر و دیدی وسیع تر بوده است . ج

۵۱- مؤلف این روایت را از طریق عامه نقل کرده است .  
لیکن مترجم آنرا با اختلافاتی که در هدف مؤلف تأثیری ندارد ،  
از جلد دوم حیوة القلوب استنساخ کرده و بنگارش در آورده است . ج

۵۲- این داستان را که مؤلف ذکر کرده است ، ما نیز آنرا  
از ناسخ التواریخ جزء دوم از جلد دوم استنساخ و نگارش نمودیم ،  
که اختلاف این دو نقل بسیار بسیار اندک است . ج

۵۳- منافقین- سوره‌ی شصت و سوم قرآن - آیه‌ی ۵

۵۴- گویا در نام فرزند عبدالله بن ابی اختلاف باشد، در  
اینکه عبدالله هست یا عیدالله . لیکن در ناسخ التواریخ بنام عیدالله  
خوانده میشود، در حالیکه مؤلف همه جا وی را عبدالله ذکر کرده  
است . ج

۵۵- نقل از کتاب فی ظلال القرآن ج ۲۸ ص ۱۰۹-۱۱۲ .

۵۶- نقل از کتاب «منهج القرآن فی التریة» تألیف «محمد شدید» .

۵۷- مؤلف، این داستان را از کتاب «منهج القرآن فی التریة» تألیف محمد شدید، نقل میکند لیکن، این داستان در کتب شیعه تا آنجا که مترجم بر خورده است، به وضعی غیر از این شرح داده شده و روایت گردیده است. چون مطلب مورد نظر مؤلف در کتب شیعه و سنی موافق بود و بقیه‌ی داستان نه از نظر مؤلف مورد توجه و مربوط به مطلب بود و نه اختلاف روایت تا این قسمت فاحش، لذا ما عین روایت منقول مؤلف را در اینجا آورده ایم . ج

۵۸- مؤلف این روایت را بدون ذکر سند نقل کرده است و ممکن است از طریق شیعه نقل کرده باشد، چرا که این روایت بدون تفاوت محسوسی در ناسخ‌التواریخ و اعلام الوری شیخ طبرسی مذکور است که ما ترجمه‌ی آنرا از این دو کتاب نقل میکنیم . ج

۵۹- نقل از کتاب «فی ظلال القرآن» ج ۲۱ ص ۱۳۷، ص ۱۴۸ تا ۱۵۰

۶۰- صاحب مکس، یعنی گمرک چی. در حدیث دیگری



است که صاحب مکس به بهشت وارد نخواهد شد. مکس معانی دیگری هم دارد.

صفحه‌ی ۱۶۰ کتاب

---

۶۱- بنگرید چه مقدار فرق است میان خدیجه سلام الله علیها، همسر پیغمبر و میان زنان دیگر آنحضرت، و بدینجهت است که پیامبر اکرم میفرماید: بخدا قسم خداوند پس از خدیجه، زنی بهتر از او، برای من قرار ندارد. ج

صفحه ۱۶۳ کتاب

---

۶۲- نقل از «فی ظلال القرآن» جزء ۲۱ ص ۶ تا ۸

۶۳- در این مورد که محمد قطب اظهار نظر کرده است ،  
امید است خوانندگان ارجمند، تصور نکنند که نظر مترجم نیز همین  
است و شرح و توضیح بیشتر آن را به فرصت دیگری موکول  
میکنیم . ج

۶۴- البته خوانندگان ارجمند توجه دارند که نظر مؤلف نسبت به خلفای اموی و عباسی، نظر موافقی نیست و آنانرا فاسد و منحط میدانند و این گفته همانطوریکه خود تذکر داده است درباره‌ی همه‌ی اجتماع اسلامی آنروز است. که در بلاد مسلمین و بنام مسلمان زندگی میکردند. و بالاخص اجتماع متشکل از افراد عادی مردم، نه اجتماع پایتخت و بویژه دستگاه منسوب به خلافت و اطرافیان آن .. ج .

۶۵ و ۶۶- درباره‌ی حادثه‌ی وهابیت و مهدویت (متمهدی) سودان، در این جامجال تفصیل نیست و چنانچه کسانی جوایای تفصیل این دو موضوع باشند باید به کتب مربوطه رجوع کنند. ولی بطور مختصر اشاره میشود که اولاً حادثه وهابیت بهیچ وجه نباید در ردیف جریان مهدویت سودان قرار گیرد. چه آنکه از نظر افراد روشنفکر و عمیق این دو جریان، درست در دو قطب مخالف یکدیگرند. در سودان مبارزه‌ای علیه استعمارگران انگلیسی آغاز شده بود ولی توده‌ی خلق و عشایر و ایلات، آنطور که باید و شاید در این مبارزه شرکت نمیکردند، لذا برای آنکه این عده از ملت که همیشه اکثریت را تشکیل میدهند وارد مبارزه شوند یکی از لیدرهای مبارزین ادعای مهدویت نمود و این ادعا بخاطر جنبه‌ی مذهبی آن نبود، بلکه بخاطر جنبه‌ی سیاسی آن بود. یعنی مهدی کبیر ادعا کرد که من مهدی موعود هستم و اینک همه‌ی ملت باید که در پشت سر من بمبارزه‌ی با استعمارپردازند لذا هرگز در شرح حال مهدی کبیر نمی‌بینیم که:

وضع قانون و دستوری شرعی کند و دین تازه‌ای بپازار آورد، همچون همه‌ی کسانی که این ادعا را بدو غدارند و داشته‌اند و همچون بعضی از استعمار شده‌های ایرانی در زمان نه‌چندان دوری به حال .

بهر حال اصل مبارزه‌ی مهدی کبیر سودانی قابل ستایش است، از جهت هدف و مبارزه‌ی با استعمار، از همین جهت مبارزه‌ی او هم بود که استعمارگران ، او را بقتل رساندند .  
اما جریان و هایت از این قرار نبود .

بطور بسیار خلاصه و مختصر آنکه استعمارگران انگلیسی بخاطر درهم ریختن اساس اسلام و حکومت اسلامی و دولت عثمانی شخصی بنام عبدالوهاب را اجیر کردند و برای آنکه مردم عوام را گرداگرد او جمع کنند، اصول نهضت او را بر پایه‌ی بعضی از اعتقادات ابن تیمیه نهادند بدین نحو که وی رهبری است دینی و قصد دارد دین اسلام را از دامهای دست و پاگیر خرافات که گرداگرد این دین را گرفته‌اند بزداید . عبدالوهاب در این ادعا کاسه‌ی از آتش داغتر و کاتولیک‌تر از پاپ شد و کار تصفیه‌ی عقاید را از خود ابن تیمیه‌ی خرافی و بی‌اعتقاد و بیزار از دین ، بظاهر شدیدتر دنبال کرد تا آنجا که وی بسیاری از امور دینی را خرافه بشمار آورد و در نتیجه بیشتر از مسلمین چه شیعه و چه مذاهب دیگر را مشرک نامید و از اسلام بی‌بهره خواند و بدینوسیله اختلافی بزرگ در میان همه‌ی مسلمین پدید آورد.

افرادی همچون محمد قطب و .... و دیگران که هدفشان برقراری حکومتی اسلامی (آنچنانکه خود میگویند) است ، فریب ظاهر ادعای عبدالوهاب را خورده‌اند ، چه آنکه بطور قطع خرافاتی در دین اسلام وارد شده و رنگ اسلام گرفته‌است و این هدف بسیار عالی است که این خرافات از دین خارج شود و نهضتی از این-

گونه هم در اسلام سابقه داشته است که از باب نمونه برنامه‌ی «سید جمال‌الدین افغانی» را میتوان نام برد، ولی باید دید هر صدائی که از هر سری بلند است آیا براستی هدف و مقصود همان گفته‌ی ظاهری است یا هدفی در پشت پرده وجود دارد که بسیار خطرناک است. و بهترین مقیاس و میزان برای حقانیت يك نهضت و عدم آن، آنستکه به بینیم سیاستهای استعماری از آن طرفداری میکنند یا بی تفاوتند و یا مخالف، که فقط در صورت سوم آدمی میتواند بدان نهضت اطمینان یابد. هر کس امروز، عبدالوهاب را يك رهبری دینی بشناسد، در نتیجه‌ی آنستکه فریب ادعای دروغین وی را خورده است، در حالیکه اگر اصل ادعا، یعنی پاك کردن اسلام از خرافات، هدف او می بود یقین شیعیان جزء اولین کسانی بودند که بدو میگریزیدند، اما وقتی به رفتار وی نگاهی عمیق می افکنیم می بینیم از طرفی بادولت عثمانی می جنگد که قطع نظر از اینکه حکومت عثمانی حکومتی اسلامی نبود ولی هر چه بود قدرتی بود که اگر در اختيار يك رهبر دلسوز قرار میگرفت، همه‌ی قدرتهای امروزی در برابر آن کوچک بودند و بهمین جهت نیز همین قدرتها در قطعه قطعه کردن این حکومت کوشیدند و آنرا بصورت چند قصبچه و قریه و ده در آورده و هریکی را یکی از عمال و صندوقداران خویش سپردند و یکی از نتایج سوء آن اینستکه يك حکومت غاصب و روسپی استعمار و طفل امرد امریکا باید به پشتیبانی شوهر غیر قانونی خود بتواند سرزمین اسلام را غصب کند و صدها هزار مسلمان (و حداقل از نظر این دولت، انسان) را از خانه‌ی امن خود به صحاری سوزان و تفتیده فراری دهد، آنهم در عصری که همه‌ی ما افراد بیخبر، با کمال افتخار و با گردن افراشته و باد بغیب انداخته میگوئیم: تا سازمان ملل داریم چه غصه‌ای داریم؟! و مسلمین نتوانند عکس العمل شایسته‌ای از خود نشان دهند.

واظرف دیگر، ابن عبدالوهاب، بیشتر از مسلمین را خارج از دین می‌داند که این خود بهترین نقشه برای ایجاد اختلاف است و از طرف سوم در ادعای دروغین خود آنقدر پیش میرود که بسیاری از مطالب مسلم دینی را پشت سر می‌اندازد. متأسفانه در این جا فرصت و مورد بحث این مطلب نیست و گر نه موضوع در خور تفصیل بیشتری است، چه آنکه امروزه شاید در بسیاری از کشورهای اسلامی، عمال استعمارگران، طرفدار این نهضت!! و یابہ تعبیری صحیح طرفدار این خواب و بیهیبری شده‌اند و جای تأسف بیشتر آنکه برخی از روحانی‌نماها و سیدنماها نیز سنگ و هایت را در پشت ماسک «ایجاد اتحاد میان مسلمین» بسینه می‌زنند که هر مسلمان و هر روحانی و هر سیدی از هدف واقعی آنان آگاهی دارد و از وجود خودشان و هدفشان بشدت بیزار است. ج

صفحه‌ی ۱۹۴ کتاب

---

۶۷- در فصل آینده، مطالبی درباره‌ی این موضوع از زبان خود مبلغین و مبشرین خواهد آمد!

صفحه‌ی ۲۰۳ کتاب

---

۶۸- بنگر که چگونه میزان سنجش امور و ملاک آنها در دل‌های مسلمانان. پس از آن تاریخ، دگرگون شده و همین مسلمانان بجائی رسیده‌اند که این پلیدی را تمدن و پیشرفت و آزادی و روح عالی اجتماعی داشتن، می‌انگارند! م

صفحه‌ی ۲۲۲ کتاب

---

۶۹ و ۷۰- درباره‌ی جنبش «وهابیت» و «مهدویت» تحت  
شماره‌های ۵ و ۶ و ۷ مطالب لازم آورده شده است. ج

صفحه‌ی ۲۳۷ کتاب

---

۷۱- يك ضرب المثل انگلیسی گوید: SLOW BUT SURE  
یعنی آهسته آهسته ولی (با نتیجه‌ای) قطعی و حتمی است. ا. م

صفحه‌ی ۲۴۴ کتاب

---

۷۲- چه آنکه در این نقاط فوق‌الذکر هم اکنون بت پرستان  
چه بسیارند و اگر فرض کنیم که وظیفه‌ی اسلام فقط و فقط منع  
بت پرستان از بت پرستی بوده است، بدلیل وجود این بت پرستان، هنوز  
هم اسلام وظائفی در جامعه‌ی بشریت دارد و روی این حساب، وظیفه‌ی  
اسلام انجام یافته نیست و نوبت آن‌هم پایان نرسیده است. ج

صفحه‌ی ۲۵۱ کتاب

---

۷۳- چه بسا بهتر بود که ترجمه‌ی نام کتاب: «جنگ جهان  
اسلامی» باشد ولی آقایان مساعد الیافی و محب‌الدین الخطیب، آنرا  
با نام ذکر شده‌ی در متن، ترجمه کرده‌اند و این ترجمه مربوط به سال  
۱۳۵۰ هجری قمری است و اکنون (موقع تألیف کتاب حاضر)  
سال ۱۳۸۴ است. م



۷۴- بسیاری از نویسندگان غربی از دشمنان اسلام ، میان کشور گشائی مسلحانه‌ی اسلامی و میان انتشار عقیده‌ی اسلامی بوسیله‌ی شمشیر، خلط کرده‌اند - و نیز حتی برمسلمین هم مطلب مشتبّه شده‌است - موضوع نخستین و صورت اول بطور قطع در اسلام واقع شده‌است و موضوع دوم هم هرگز اتفاق نیفتان‌است . و این گفتار مورد گواهی و اعتراف همین نویسنده‌ی مسیحی‌بی‌است که بنوشته‌ی او استاد و استشهد کردیم . و آنچه که موجب تفاوت این دو صورت است و آنها را از یکدیگر جدا می‌سازد اینستکه مسلمین فتح کشور ها را بوسیله‌ی پیکار مسلحانه انجام میدادند تا فقط و تنها نیروی مادی که مردم را از شناسائی مسالمت‌آمیز و بیطرفانه‌ی اسلام منع و جلوگیری میکند و اگر مردم بخواهند اسلام را قبول کنند ممانعت بعمل می‌آورد، همچون نیروی مادی‌بی‌که در شکل حکومت و نظامها و لشکریان خود نمائی میکرد ، نیست و نابود سازند ؛ آنگاه پس از این برنامه ، بمردم آزادی کامل میدادند و ایشان را آزاد می‌گذاشتند ، تا چنانچه میل داشتند پذیرای نوعی عقیده بشوند ، بدون هیچ فشار و اکراهی آن عقیده را بدست آورده و از آن پیروی کنند . بنابراین، اگر می‌خواستند یهودی یا مسیحی باقی بمانند، باقی می‌ماندند بطوریکه این خواسته عملی شده است و مردم می‌خواستند بدین خود باقی بمانند و باقی هم ماندند - و در تحت حمایت مسلمین

بودند و از طرف ایشان حفظ حقوق آنان کاملاً میشد - و یا اگر  
میخواستند بدین جدیل وارد شوند، وارد شوند. و آنچه که اسلام نسبت  
به آن عنایت و توجه می‌ورزید برپا داشتن نظام اجتماعی عادلانه در  
روی زمین بود، تا همگی از آن بهره‌مند شوند، چه آنکس که  
به اسلام وارد شده است و چه آنکس که چون اکراه و اجباری در  
میان نبوده است بر عقیده‌ی پیشین خود باقی مانده است. م

صفحه‌ی ۲۸۰ کتاب

---

۷۵-SIR = سر، نوعی عنوان و لقب افتخاری است که  
از جانب پادشاه و یا ملکه‌ی انگلستان به افراد دولت فخمه‌ی ا  
انگلستان، عطا میشود. ج

۷۶- در این جا مؤلف يك پاورقی دو صفحه‌ای دارد که  
بعملی از چاپ آن صرف نظر شد. ج

۷۷- این پیشگوئی راجع به انقلابات قریب‌الحصول، در سال ۱۹۱۱ انجام گرفته است و پس از آن تاریخ، اولین انقلاب، جریان آتاترک است و در پیرو آن، نیز انقلابات مختلفی به‌مین منوال انجام گرفته است... که همه‌اش ساخته‌ی دست همین استعمار صلیبی نفرین شده بوده است. م

۷۸- شبهات، جمع شبهه است، یعنی: پوشیده ماندن حق از باطل و یا تمیز ندادن حلال از حرام.

صفحه‌ی ۲۹۷ کتاب

---

## ۷۹- UNIVERSAL HISTORY OF The WORLD

صفحه‌ی ۳۰۲ کتاب

---

۸۰- در این جا به قلم فلهوزن و محمد قطب مطلبی مطابق با  
واقع جاری شده است که توضیح آن از عهده‌ی امکانات کتاب خارج  
است. ج

صفحه‌ی ۳۰۶ کتاب

---

۸۱- زمر - سوره‌ی سی و نهم قرآن- آیه‌ی ۴۵

صفحه‌ی ۳۲۱ کتاب

---

۸۲- زعد - سوره‌ی سیزدهم قرآن- آیه‌ی ۱۱

صفحه‌ی ۳۳۳ کتاب

---

۸۳- به کتاب «معركة التفاليد» دو فصل «جولة مع التاريخ» و «حقائق وابطال» مراجعه کنید .

صفحه‌ی ۳۴۴ کتاب

---

- ۸۳- آل عمران- سوره‌ی سوم قرآن- آیه‌ی ۱۴  
۸۵- آل عمران- سوره‌ی سوم قرآن- آیه‌ی ۱۴ و ۱۵

صفحه‌ی ۳۴۷ کتاب

---

- ۸۶- کتاب «التطور والاثبات فی حياة البشرية» و بویژه فصل  
«اليهود الثلاثة» را به تفصیل مورد مطالعه قرار دهید. م

صفحه‌ی ۳۴۹ کتاب

---

- ۸۷- فصل «الاسلام والحضارة» در کتاب «شبهات حول-  
الاسلام» را مورد مطالعه قرار دهید. م

صفحه‌ی ۳۵۵ کتاب

---

- ۸۸- رغبت در موجب اعجاب، يك غريزه‌ی فطری موجود  
در زن و مرد است. ولی زن اگر دین و سنن او را مهذب نکرده باشند  
بیشتر میل دارد که برای کسب آن به تن و بدن خود متوسل شود. م

صفحه‌ی ۳۶۷ کتاب

---

- ۸۹- صف- سوره‌ی شصت و یکم قرآن- آیه‌ی ۸

صفحه‌ی ۳۷۳ کتاب

---

- ۹۰- حج- سوره‌ی بیست و دوم قرآن- آیه‌ی ۴۱  
یعنی: و خدا کسانی را که یاری او کنند، یاری میکند. همانا  
وی توانا و نیرومند است.





خواننده‌ی عزیز! قبل از مطالعه‌ی کتاب، ۱۰ غلط مطبعی زیر  
را اصلاح فرمائید.

صفحه	سطر	نادرست	درست
۶۵	۷	یمخ	يمنح
۶۵	۱۴	تعین	تعین
۷۵	۱۶	السلام	اسلام
۹۲	۱۰	پرستش	پرستش
۱۹۶	۷	شکسته	شکسته
۲۰۰	۶	شکست،	شکست
۲۵۵	۱	Couquête	Conquête
۲۵۸	۶	از طریق	نه از طریق
۲۶۳	۱	روح	این روح
۲۸۰	۴	مسیحی	مسیحی



## آنچه در این کتاب می خوانید :

۳-۶	انتقادی ، نه مقدمه
۱۱-۲۰	مقدمه ی مؤلف
۲۱-۱۰۷	مفهوم اسلام
۱۰۹-۱۶۹	تابلوهائی از اجتماع اسلام
۱۷۱-۱۹۷	خط انحراف
۱۹۹-۳۱۷	انگیزه های محلی
۳۱۹-۳۶۲	امواج جهانی
۳۶۳-۳۷۳	آینده در قلمرو اسلام!
۳۷۵-۴۰۲	نشانی آیات و حواشی و یادداشتها

